تصوير ابو عبد الرحمن الكردي

نویسنده: دانا مهر نوس



کردها و اسلام

ستیز یا سازش؟؟!!

بررسی چگونگی مواجهه کردها با مسلمانان از ورود

مسلمین به مناطق کردنشین تا پایان دوره امویان

کردها و اسلام، ستیز یا سازش؟؟!!

بررسی تاریخ سیاسی و مذهبی کُردها
قبل و بعد از اسلام

نویسنده:

دانا مهرنوس

متن اصلی کتاب، پایان‌نامه‌ی دوره‌ی کارشناسی ارشد مؤلف، در رشته‌ی تاریخ ایران اسلامی دانشگاه شهید بهشتی تهران می‌باشد.

سرشناسه	: مهرنوس دانا، ۱۳۶۳
عنوان نام پدیدآور	: کردها و اسلام، ستیز یا سازش؟؟!! بررسی تاریخ سیاسی و مذهبی کردها قبل و بعد از اسلام/ نویسنده دانا مهرنوس
مشخصات نشر	: کردستان: آراس ۱۳۹۰
مشخصات ظاهری	: ۳۳۴ ص
شابک	: ۹-۵۶-۵۸۵۶-۶۰۰-۹۷۸
فهرست‌نویسی	: فیپا
یادداشت	: کتابنامه ص ۳۱۷-۳۳۴ هم چنین به صورت زیرنویس
موضوع	: کردان -- ایران -- تاریخ
رده‌بندی کنگره	: ۱۳۹۰ ۸۷م۴ک/DSR۷۲
رده‌بندی دیویی	: ۹۵۵/۹۸۴
شماره کتابشناسی ملی	: ۲۳۹۴۲۹۷

شناسنامه کتاب

نام کتاب : کردها و اسلام، ستیز یا سازش؟؟!!

نویسنده : دانا مهرنوس

تایپ : امید مقدس

ناشر : آراس

تیراژ : ۲۰۰۰ جلد

نوبت چاپ : اول پاییز ۱۳۹۰

قیمت : ۵۵۰۰ تومان

شابک : ۹-۵۶-۵۸۵۶-۶۰۰-۹۷۸

مرکز پخش:

سنندج، پاساژ عزتی، انتشارات آراس تلفن: ۲۲۲۸۳۴۱-۰۸۷۱

فهرست

عنوان **صفحه**

تقدیم به:

خالق یکتا و پیامبر خاتم محمد مصطفیﷺ و تمامی مجاهدان و اصحاب پاکش ی که با جان‌فشانی‌ها، تحمّل مشقات و دوری از اوطان خویش دین الهی را به مردمان جهان رسانیدند.

و

پدر و مادر فداکارم و خواهر و برادرانم مخصوصاً بهاره و زانا که در این راه یار و یاورم بودند.

و

استاد گرانمایه و با عزت حسن محمود محمّد کریم که با راهنمایی‌هایشان مشوق بنده در نگارش رساله‌ی حاضر بودند

مقدّمه

مقطعی از تاریخ کُردها که مورد بررسی قرار خواهد گرفت قطعاً حساس‌ترین دوره تاریخ آنان است، و این حساسیّت نیز به خاطر پذیرش دین اسلام به مرور زمان توسط کُردها و ترک ادیان پیشین می‌باشد. چرا که هم اکنون کسانی به علت ناآگاهی به ضدیت با اسلام برخاسته و تمامی‌مشکلات کُردها را همان حمله اعراب مسلمان به ایران می‌دانند چرا که در فکر و خیال خویش وضعیت کُردها را پیش از ورود اسلام مدینه ای فاضله می‌دانند، غافل از آنکه کُردها پیش از آمدن سپاهیان اسلام از دست سپاهیان رومی‌و ساسانی چه سختی‌ها و مصیبت‌ها چشیده‌اند. به همین خاطر نگارنده رساله ی حاضر را از خسرو پرویز شروع کرده است تا توانسته باشد خلاصه ای از وضعیت مناطق کُردنشین قبل از ورود اسلام را باز نماید تا کسان با آشنایی بدان پرده‌های تاریک تعصب را از دیدگان خود برداشته و با چشم بصیرت به مسئله بنگرند و دیگر در کنفرانس‌ها و سمینارهای جاهلانه خود با سخنرانی‌های غیر علمی‌سردار مجاهد اسلام خالد بن ولید را به صدام حسین مجید تشبیه نگردانند و نیز کشتار حلبچه و انفال را به چهارده قرن پیش تعمیم ندهند. نگارنده نیز با آگاهی از این تعصبات کورکورانه وظیفه خود دانست تا این مقطع از تاریخ کُردها را با تکیه بر منابع

معتبر تاریخ روشن گرداند تا مردمان به دام تبلیغ مبلغان بی‌دین و پوچ‌گرا که اهدافی جز جدایی کُردها و اسلام را ندارند، نیفتند.

بیان مسأله

کُردها با توجه به موقعیت خاص جغرافیایی که در آن ساکن بودند همواره حتی قبل از اسلام و در دوره ساسانی نقش حساسی در مرزهای غربی ایران داشتند که بخشی از ایشان در قلمرو ایران‌ساسانی و بخش‌دیگر اتباع روم حساب می‌شدند. بنابراین‌اوضاع سیاسی ـ اجتماعی کُردها قبل از اسلام در میان ساسانیان و رومیان نقش بزرگی در چگونگی رویارویی آنان با اعراب مسلمان داشت.

کُردها یکی از اقوام ایرانی بودند که در معرض حملات اعراب مسلمان واقع شدند. علاوه بر این تعدادی از قبایل عرب به مناطق کُردنشین جزیره مهاجرت کردند بر این اساس کُردها از نزدیک در معرض برخورد با اعراب مسلمان قرار گرفتند. بنابراین اوضاع سیاسی کُردها در اواخر عهد ساسانیان، چگونگی رویارویی کُردها با مسلمانان و نحوه فتح مناطق کُردنشین و نیز میزان، چگونگی و چرایی رواج دین اسلام در این مناطق مسأله اصلی کتاب حاضر است.

پیشینه تحقیق

کتابی در این دورهٔ حساس از تاریخ کرد به نام کردستان در برابر فتوحات اسلامی‌توسط محقق شهیر عراقی حسن محمود

محمدکریم به زبان کُردی نوشته شده است، مبنای کتاب وی بر این است که کُردها با مسلمانان صلح کرده‌اند. از سویی دیگر کتابی به نام کردستان و آیین اسلام به زبان کردی توسط رئوف سلیم حویزی نوشته شده که در سال ۱۹۷۰م در عراق چاپ گردیده است مبنای کتاب او جنگ‌های خونینی است که در میان کُردها و اعراب مسلمان صورت گرفته است اما از فرماندهانی نام می‌برد که هیچ گاه به مناطق کُردنشین پا نگذاشته‌اند.

او سال مرگ عبدالله بن عمر بن خطاب را بیست و پنج هجری و به دست کُردها می‌داند در حالی که وی سال‌ها بعد از آن زیسته است. در واقع حسن محمود محمدکریم کتابش را در رد کتاب حویزی نگاشته است و بعد از تحقیقات فراوان روشن می‌کند که کتاب حویزی همان کتاب فتوح سواد العراق منسوب به واقدی است که این کتاب نیز با توجه به اسامی‌شهرها و فرماندهان و اصحابی که از آنها نام برده شده از آن واقدی نیست بلکه دردوره های بعد نوشته شده و سپس برای اشتهار آن به واقدی منسوب شده است.

در ایران، آقایان ستار آینه پور و اسماعیل اسعدی نیز در پایان نامه دوره کارشناسی ارشد خود به بررسی دوران فتوحات پرداخته اند اما آقای اسعدی با دیدی متعصبانه و ضد عرب به بررسی و تحقیق پرداخته است. و پایان نامه آقای ستارآینه پور نیز از تعصبات ملی گرایانه خالی نبوده و فرضیه آنان بر آن بوده است که میان

کُردها و اعراب مسلمان جنگ‌های خونینی اتفاق افتاده و فتح مناطق کُردنشین به سختی واقع شده است در حالی که به قول طبری[۱] و ابن‌اثیر[۲] منطقه جزیره ـ که اکثر کُردها در آن ساکن بوده‌اند ـ آسانترین جایی بوده است که در جهان اسلام فتح شد.

به نظر من اشتباه بزرگ آنها در آن بوده که مناطقی از فارس و خوزستان را کُرد به شمار آورده اند، ودر مناطق دیگر نیز از ذکر سایر اقوام خودداری کرده اند اگر چه در منابع تاریخی از کُردهای آن منطقه بحث شده است اما هر لفظ کُردی دلیل بر نژاد کُرد نیست، بلکه بسیاری از صاحب نظران بر این باورند که کُرد یعنی غیر شهرنشین و کوچنده و حتی بعضی اوقات حالت تحقیرآمیز داشته است چرا که اردوان پنجم هنگام رویارویی با اردشیر بابکان برای تحقیر وی او را کُرد و پرورش یافته زیر چادر کُردان خواند،در صفحات بعد در مورد واژه کُرد بیشتر توضیح داده خواهد شد. می‌توانیم بگوییم لفظ کُرد بودن آنها در منابع تاریخی به معنای چادر نشینی آنهاست.

بیشترین دلایل آنان نیز برای جنگ و خونریزی میان کُردها و اعراب مسلمان همان مقاومت‌های مردم فارس و خوزستان است که طوایفی از آنها به کرد منسوب است اما آنها این خونریزی را به

۱ـ محمد بن جریر طبری، تاریخ الامم و الملوک، ج۴، تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم (بیروت: دارالتراث، چاپ دوم، ۱۳۸۷ق/۱۹۶۷م) ص ۵۵.

۲ـ عزالدین ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج۲ (بیروت: دارصادرـ دار بیروت، ۱۳۸۵ق/۱۹۶۵م) ص۵۳۲.

تمام مناطق کُردنشین تعمیم می‌دهند. می‌توانم بگویم حس باستان گرایی آقای اسعدی باعث شده با دیدی ضدّ عرب به اعراب مسلمان نگاه کند. وی حتی کمک کُردها به شورشگران ضدّ بنی‌امیه همچون خوارج و عباسیان را ضدیت کُردها با عرب می‌داند در حالی که هم خوارج و هم عباسیان خود عرب بودند.

در عراق نیز فائزه محمد عزت و احمد میرزا میرزا، در پایان نامه های کارشناسی ارشد خود به بررسی فتوحات پرداخته اند اما آنها نیز نتوانسته اند آنچنان که باید وشاید تعصب را کنار نهند چرا که در لابلای خطوط پایان نامه هایشان نتیجه گیری ها و اشتباهاتی وجود دارد که در جای خود مایه گمراهی خوانندگان است چرا که مخصوصا احمد میرزا میرزا همچون آقایان آینه پور و اسعدی اکراد را دقیقا همان کُرد دانسته است بنابراین اونیز در جای جایی از رساله خود به خطا رفته است.

فائزه محمد عزت نیز در جمع روایات به علت رجوع نکردن به تمامی منابع دچار اشتباهاتی شده که فاحشترین آنها در فتح «آمد» می باشد که حتی در نتیجه گیری رساله خود نیز دوباره بدان اشاره واستناد کرده است او با استناد به تاریخ ابن خلدون: «در سال سوم از خلافت عثمان، ابوموسی از بصره برای جنگ با اهل آمد و اکراد که کافر شده بودند روانه گشت» نتیجه می گیرد که کردها مرتد شده اند، اشتباه او در اینست که به منابع دیگر رجوع نکرده است چراکه منابع قبل از ابن خلدون نوشته اند: «اهل ایذج واکراد کافر

شده بودند» واکراد ایذج نیز به معنای نژاد کرد امروزی نیست بنابراین یا خود ابن خلدون دچار اشتباه شده یا اینکه هنگام چاپ آن اشتباه شده است.

آقای شوان عثمان مصطفی نیز پایان نامه کارشناسی ارشد خود را در همین مبحث نگاشته است اما او نیز همچون آقای اسماعیل اسعدی با تفکر ضدیت با عرب به تحقیق پرداخته و نتوانسته است به تحقیقی واقعی بپردازد ودر عراق کسانی چون هیوا سلام و فاضل قرداغی به با ردیه هایی که بر آن نوشته اند آن را از اعتبار علمی ساقط کرده اند.

بنابراین وظیفه خود دانستم این امر بزرگ و خطیر را با شیوه ای بدون تعصب و میانه روانه انجام دهم تا توانسته باشم گوشه ای از تاریخ یکی از اقوام بزرگ ـ کُردها ـ را روشن بسازم.



بررسی منابع

در این تحقیق از منابع بسیاری در مورد تاریخ کُردها در دوره مورد نظر استفاده شده است که هر یک اطلاعاتی در مورد دین، مذهب، جغرافیا، قومیّت و تحرّکات کُردها در اختیار خواننده قرارمی‌دهد. ولی برای پرهیز از اطاله بحث تنها به بررسی و نقد منابع مهم پرداخته خواهد شد و در این راه بیشتر تکیه بر ثقه بودن مورخ از نظر مورخان دیگر و نیز ارزش کتاب وی خواهد بود.

الف) تواریخ عمومی

۱ـ تاریخ «خلیفه بن خیاط» که توسط ابوعمرو خلیفه بن خیاط بن ابی هبیره اللیثی العُصفُری ملقّب به شباب (م ۲٤۰هـ .ق) نوشته شده است؛ ذهبی وی را امام، حافظ، علاّمه و اخباری توصیف می‌کند.[1]

ابن‌خیاط در مورد فتح هر یک از مناطق کُردنشین روایات متعدّدی ذکر کرده است ولی به شرح و توضیح روایات نمی‌پردازد و تنها به ذکر سال فتح، نام فاتح و کیفیّت فتح مناطق که به صلح بوده یا به جنگ بسنده می‌کند. و چون روایت ارجح خود را مشخص نکرده، رجوع به سایر منابع از جمله بلاذری و طبری را ایجاب می‌کند.

۲ـ «فتوح البلدان» اثر ابوالحسن احمد بن یحیی البَلاذُری (م۲۷۹هـ .ق)؛ ذهبی از او با صفاتی چون علامه، حافظ، اخباری، ادیب، نویسنده و کاتب یاد می‌کند.[2] مسعودی، فتوح البلدان وی را بهترین کتاب در باب فتوح می‌داند.[3]

بلاذری با استفاده از آثار مورخان، راویان، سفرنامه‌های شخصی[4]

۱ـ شمس الدین ذهبی، سیر اعلام النبلاء، ج۱۱، تحقیق شعیب الارنؤوط و حسین الاسد (بیروت: موسسه الرساله، چاپ نهم، ۱۴۱۳ق/۱۹۹۳م) ص۴۷۲.

۲ـ ذهبی، سیر اعلام النبلاء، ج۱۳، ص۱۶۲ـ۱۶۳ و ج۱۶، ص۳۶.

۳ـ علی بن حسین مسعودی، مروج الذهب و معادن الجوهر، ج۱، تحقیق اسعد داغر (قم: دارالهجره، چاپ دوم، ۱۴۰۹ق) ص۲۲.

۴ـ علی بن حسین ابن عساکر، تاریخ مدینة دمشق، ج۶، تحقیق محب الدین ابی سعید عمر بن غرامه العمری (بیروت: دارالفکر، ۱۹۹۵م) ص۷۴.

و معمولاً با تحقیقاتی درباره آنها، روایت‌های مورد اعتمادی را نگاشته و از آوردن گزارش‌های مکرّر یا متناقض از رویدادهای واحد، خودداری کرده است. و اگر هم گاهی اوقات روایات متعددی ذکر کرده باشد، با تشریح روایت مورد قبول خود، موضع‌گیری خود را در قبال روایت ارجح مشخص می‌کند. بلاذری به زبان فارسی هم آگاهی داشت و از کسانی بود که متون فارسی از جمله عهد اردشیر را به عربی ترجمه کرد.[۱] بنابراین می‌توان گفت که او به منابع فارسی آن زمان نیز آگاهی داشته است. بلاذری در «فتوح البلدان» اطلاعات جامعی در مورد فتح مناطق کُردنشین ارائه داده است. وی حتی در پاره ای روایات از خود کُردها در مورد فتح مناطق شان روایت کرده است. وی در کتاب دیگرش به نام انساب الاشراف نیز اطلاعات ارزشمندی درباره کُردها و تحرکات آنها در دوره مورد بحث در اختیار خواننده قرار می‌دهد. ابن عدیم (م٦٦٠هـ .ق) کتاب انساب الاشراف را کتابی دارای نفع و فایده‌ی زیاد توصیف کرده است.[۲]

۳ـ «اخبار الطوال» اثر ابوحنیفه احمد بن داود دینوری (م۲۸۲هـ .ق)؛ ذهبی وی را علامه‌ای راستگو و بخشنده می‌داند که در نحو،

۱ـ محمد بن اسحاق ابن ندیم، الفهرست (بیروت: دارالمعرفه، ۱۳۹۸ق/۱۹۷۸م) ص۱۶۴؛ خیر الدین زِرِکلی، الاعلام قاموس تراجم لاشهر الرجال و النساء من العرب و المستعربین و المستشرقین، ج۱ (بیروت: دارالعلم للملایین، چاپ هشتم، ۱۹۹۸م) ص۲۷۶.

۲ـ کمال الدین عمر بن احمد ابن العدیم، ج۳، بغیة الطلب فی تاریخ حلب، تحقیق سهیل زکار (بیروت: دارالفکر، بی تا) ص۱۲۱۹.

لغت، هندسه و علم نجوم تألیفاتی داشته است.[۱] زرکلی نیز وی را مهندس، مورخ، گیاه شناس و از نوابغ آن زمان می‌داند.[۲]

کتاب وی حاوی اطلاعات مهمی‌در مورد اوضاع مناطق کُردنشین قبل از اسلام مخصوصاً در دوره ساسانیان می‌باشد. اما وی در مورد فتوحات اسلامی‌در مناطق کُردنشین اطلاعات چندانی در اختیار محقق قرار نمی‌دهد.

٤ـ «تاریخ یعقوبی» اثر احمد بن ابی‌یعقوب بن جعفر بن وهب (م بعد ۲۹۲هـ .ق)؛ وی مورخ و جغرافی دانی بود که دست به سفرهای زیادی زد.[۳] او نیز از اوضاع مناطق کُردنشین در دوره فتوحات اطلاعات نه چندان زیادی در اختیار محقق قرار نمی‌دهد و شرح و توصیفی در آن دیده نمی‌شود. و از آوردن روایت‌های بسیار درباره واقعه‌ای خودداری می‌کند.

٥ـ «تاریخ الامم و الملوک» اثر ابو جعفر محمد بن جریر طبری (م٢٢٤-۳۱۰هـ .ق)؛ ذهبی او را امامی سرشناس، مجتهد و عالم زمان خود وصف می‌کند که صاحب تصنیفات زیادی بوده و در پی دانش‌اندوزی سفرهای زیادی به انجام رسانیده است.[٤]

تاریخ الامم و الملوک مشهور به تاریخ طبری، مشهورترین تاریخ روایی و سال‌شمار اسلامی می‌باشد. او نیز همچون بلاذری به زبان

۱ـ ذهبی، سیر اعلام النبلاء، ج۱۳، ص۴۲۲.

۲ـ زرکلی، ج۱، ص۱۲۳.

۳ـ همان، ج۱،ص۹۵.

۴ـ ذهبی، همان، ج۱۴، ص۲۶۷.

فارسی آگاه بوده است و حتی در جای‌جایی از تاریخ خود جملات را عیناً به فارسی نقل کرده و سپس ترجمه آن را به زبان عربی آورده است.

طبری در تاریخ خود اطلاعاتی راجع به مناطق کُردنشین پیش از اسلام به ما داده و اما در مورد فتوحات اسلامی اطلاعات بسیار ارزشمندی در اختیار خواننده قرار می‌دهد. وی از اختصار نویسی خودداری کرده و به شرح وقایع مخصوصاً در مناطق کُردنشین و نیز تحرکات خوارج وقیام‌های دیگری که ضد بنی‌امیّه در آن مناطق روی داده می‌پردازد.

۶ـ «کتاب الفتوح» اثر ابو محمد احمد بن علی اعثم کوفی (م۳۱٤هـ .ق)؛ کتاب الفتوح وی کتابی داستان‌وار می‌باشد که بیشتر مندرجات آن مخالف با سایر منابع می‌باشد. تا جایی‌که ابن‌حجر عسقلانی به نقل از یاقوت حموی وی را ضعیف دانسته است.[1] و مورخان بعد از او نیز به ندرت روایات وی را نقل کرده‌اند که باز نشانه ضعف کتاب وی می‌باشد. اما باید گفت که الفتوح در بسیاری از وقایع تکمیل کننده روایات سایر مورخان می‌باشد.

۷ـ «مروج‌الذهب و معادن‌الجوهر» اثر ابوالحسن علی بن حسین بن علی مسعودی (م ۳٤٦هـ .ق)؛ ذهبی او را اخباری، صاحب غرائب و عجایب و فنون می‌داند و می‌نویسد که مسعودی معتزلی

۱ـ ابن حجر عسقلانی، لسان المیزان، ج۱، تحقیق دائرة المعارف النظامیه ـ الهند (بیروت: موسسه الاعلمی للمطبوعات، چاپ سوم، ۱۴۰۶ق/۱۹۸۶م) ص۱۳۸.

بوده است.[۱]

زرکلی نیز او را مورّخی می‌داند که به سفرهای زیادی دست زده است، مسعودی هم در مروج الذهب و هم در کتاب دیگرش به نام التنبیه و الاشراف اطلاعات ارزشمندی را درباره منشأ کُردها و طوایف و مناطق آنان و فرق و مذاهبی که در آن مناطق بوده‌اند ارائه داده است.

۸ـ «الکامل فی التاریخ» نوشته‌ی عزالدین ابوالحسن علی بن محمد بن عبدالکریم بن عبدالواحد الجزری الشیبانی، ابن الشیخ الاثیر ابی‌الکرم[۲] (۵۵۵–٦۳۰هـ .ق)؛ ذهبی وی را با القابی چون امام، علامه، اخباری، ادیب، صاحب فنون، بزرگ و محتشم وصف می‌کند که منزل وی محل طلب علم بوده است.[۳]

کتاب الکامل در دوره ای از تاریخ کُردها که در این تحقیق مورد بررسی قرار گرفته، تقریباً همان روایات بلاذری و طبری را دوباره بازگو کرده است. اما در بعضی روایات مخصوصاً در مورد فتوحات اسلامی‌در مناطق کُردنشین دچار اشتباه گشته و روایات را اگر چه از طبری و بلاذری اخذ کرده اما به اشتباه افتاده و روایات را جابجا کرده است بدین معنی که روایت فتح شهری را به شهر دیگر نسبت داده است و محقق در اخذ این گونه روایات حتماً باید به منابع اصلی که مورد استفاده خود ابن اثیر نیز بوده رجوع کند. از دیگر

۱ـ ذهبی، سیر اعلام النبلاء، ج۱۵، ص۵٦۹.
۲ـ ذهبی، سیر اعلام النبلاء، ج۲۲، ص۳۵۳ـ ۳۵۴.
۳ـ همان، ج۲۲، ص۳۵۴.

کتب مشهور وی اسد الغابة فی معرفة الصحابة می‌باشد که از آن می‌توان برای تکمیل مطالب وی یا اینکه بدانیم وی چه روایتی را در الکامل ارجح دانسته بسیار ارزشمند می‌باشد.

۹ـ «تاریخ الاسلام و وفیات المشاهیر و الاعلام» نوشته شمس‌الدین محمد بن احمد بن عثمان بن قایماز ذهبی (٦٧٣ـ ٧٤٨هـ .ق)؛ معاصر او، یعنی ابن شاکر او را شیخ، امام، علامه، حافظ و دارای تصنیفات زیاد می‌داند.[۱] تاج الدین سبکی نیز وی را از لحاظ علمی‌دریایی می‌داند که نظیر ندارد و او را محدث عصر می‌نامد.[۲] زرکلی نیز وی را حافظ، مورخ و علامه ای می‌داند که سفرهای زیادی را به انجام رسانده است.[۳]

ذهبی در تاریخ اسلام و دیگر کُتبَش از جمله «سیر اعلام النبلاء» در مورد مناطق کُردنشین، تحرکات کُردها، شرح حال عالمان، قاضیان و حاکمان کرد اطلاعات ارزشمندی را ارائه داده است. در مورد فتوحات اسلامی‌در مناطق کُردنشین ذهبی بیشتر از خلیفه بن خیاط نقل می‌کند اما در جای‌جایی در مورد روایات او به شک افتاده و روایات سایر مورخان را نیز آورده و در کتاب دیگرش

۱ـ ابن شاکر الکُتبی، فوات الوفیات، ج۳، تحقیق احسان عباس (بیروت: دارصادر، جلد اول، ۱۹۷۳م و سه جلد دیگر ۱۹۷۴م) ص ۳۱۵ .

۲ـ تاج الدین سبکی، طبقات الشافعیة الکبری، ج۹، تحقیق د. محمود محمد الطناحی و د.عبدالفتاح محمدالحلو (بی جا: هجر للطباعه و النشر و التوزیع، چاپ دوم، ۱۴۱۳ق) ص۱۰۰ـ۱۰۱؛ نعمان بن محمد الآلوسی، جلاء العینین فی محاکمة الاحمدیْن (بی جا: مطبعة المدنی،۱۴۰۱ق/۱۹۸۱م) ص۴۶.

۳ـ زرکلی، ج۵، ص۳۲۶.

یعنی سیر اعلام النبلاء از آوردن آن روایت خلیفه خودداری کرده است. به هر حال وی در مورد فتوحات اسلامی همچون ابن خیاط هیچ گونه شرح و توضیحی نمی‌دهد و به همان اختصار نویسی بسنده کرده است.

۱۰ـ «البدایة و النهایة» اثر عمادالدین ابوالفداء اسماعیل بن عمر بن کثیر (۷۰۰-۷۷٤هـ .ق)؛ وی حافظ، مورخ و فقیه بود.[۱] او دارای تصنیفات زیادی بوده‌که مهمترین آنها «تفسیر قرآن عظیم» و «البدایة و النهایة » می‌باشد. کتاب البدایة و النهایة در دوره مورد بحث مخصوصاً دوره فتوحات اسلامی‌در مناطق کُردنشین به ذکر همان رویدادهای ذکر شده در کتب مورخانی چون طبری، بلاذری پرداخته و گاهگاهی روایات خلیفه بن خیاط را از تاریخ الاسلام ذهبی نقل می‌کند.

۱۱ـ دیوان «المبتدأ و الخبر فی تاریخ العرب و البربر و من عاصرهم من ذوی الشأن الاکبر(= تاریخ ابن خلدون)» اثر عبدالرحمن بن محمد بن خلدون (۷۳۲ـ ۸۰۸ هـ .ق)؛ وی فیلسوف، مورّخ و دانشمندی جامعه‌شناس بود و مقدمه مشهور او از اصول علم جامعه‌شناسی به شمار می‌رود.[۲]

تاریخ ابن خلدون نیز همچون الکامل ابن اثیر و البدایة و النهایة ابن‌کثیر در دوره مورد بحث همان روایت‌های مورخان پیشین چون

۱ـ همان، ج۱، ص۳۲۰.
۲ـ همان، ج۳، ص۳۳۰.

بلاذری و طبری را نقل کرده است. اما باید گفت که در جای جایی از کتاب تاریخ وی بر اثر اشتباهات وارده در چاپ کتاب یا سهل انگاری مؤلف، نام اماکنی به اشتباه نوشته شده که با رجوع به منابع اصلی توضیح داده خواهند شد.

ب) کتب جغرافیایی و رحلات (= سفرنامه‌ها)

۱ـ «المسالک و الممالک» نوشته عبیدالله بن احمد بن خرداذبه (م حدود ۲۸۰هـ.ق)؛ جدّ وی زردشتی بود که به دست برامکه مسلمان شد.[۱] ابوالفرج اصفهانی وی را قلیل الصحیح دانسته و می‌نویسد: «که وی پیش از آنکه مطلبی را به خوبی تصحیح کند آن را در کتابش نقل می‌کند.»[۲] اما مورّخان و جغرافی‌دانان بعد از او از وی متأثر شده‌اند که از جمله آنها ابن‌فقیه، مسعودی، ابن‌حوقل و ابوعبدالله مقدسی می‌باشند. تا جایی که مسعودی مسالک و ممالک وی را از کتب نفیس می‌داند.[۳]

ابن‌خرداذبه در کتاب خود اطلاعات مهمی‌را درباره مناطق کُردنشین مخصوصاً فاصله شهرها در اختیار خواننده قرار می‌دهد.

۲ـ «البلدان» نوشته احمد بن ابی‌یعقوب بن جعفر بن وهب (م

۱ـ صلاح الدین خلیل صفدی، الوافی بالوفیات، ج۱۹، تحقیق احمد الارناؤوط و ترکی مصطفی (بیروت: دار الحیاء التراث، ۱۴۲۰ ق/۲۰۰۰م) ص۲۲۹.

۲ـ ابوالفرج اصفهانی، الاغانی، ج۱، تحقیق سمیر جابر (بیروت: دارالفکر، چاپ دوم، بی تا) ص۴۳.

۳ـ مسعودی، مروج الذهب، ج۱، ص۲۲.

بعد ۲۹۲هـ .ق)؛ کتاب البلدان یعقوبی یکی از بهترین منابع برای شناسایی جمعیت قومی در مناطق کُردنشین می‌باشد. او بعد از توضیحی درباره شهرها می‌نویسد که مردمان آن از چه قوم و ملّیتی هستند.

۳ـ «الخراج و صناعة الکتابة» اثر ابوالفرج قدامه بن جعفر بن قدامه (م ۳۳۷هـ .ق)؛ عمر کحاله وی را حکیم، ادیب، اخباری، از عالمان منطق، کاتب و ناقد توصیف می‌کند.[۱] زرکلی نیز او را از بلیغان و فصیحان گذشته در علم منطق و فلسفه می‌داند.[۲]

«الخراج» وی کتابیست در باب خراج، مالیات و توصیف ممالک اسلامی و حدود و مرزهای آن. قدامه نیز همچون ابن خرداذبه به تقسیمات بین شهرها و مناطق کُردنشین اشاره کرده است. او در مورد فتوح اسلامی هم اشاره کرده و همان روایات بلاذری را در مورد فتح مناطق کُردنشین نقل می‌کند. و گاهی اوقات نیز در میان روایت‌های بلاذری در مورد یک واقعه روایت ارجح خود را نقل می‌کند که به نوبه خود به محقق در نقل روایت ارجح کمک می‌کند.

٤ـ «البلدان» نوشته ابن فقیه ابوبکر احمد بن محمد بن اسحاق (م حدود ۳٤۰هـ .ق)؛ وی جغرافی‌دان و ادیب بود.[۳] کتاب البلدان وی منبع ارزشمندی درباره تقسیم‌بندی مناطق کُردنشین، توصیف

۱ـ عمر رضا کحاله، معجم المؤلفین، ج۸ (بیروت: دارالحیاء التراث العربی، بی تا) ص۱۲۸.
۲ـ زرکلی، ج۵، ص۱۹۱.
۳ـ همان، ج۱، ص۲۰۸.

شهرها و وجه تسمیه آنها می‌باشد.

۵ـ «صورة الارض» اثر ابوالقاسم محمد بن حوقل نصیبینی (= الموصلی) (م بعد ۳۶۷هـ.ق)؛ او جهانگرد و عالمی جغرافی دان بود.[۱] و گفته می‌شود جاسوس فاطمیان بوده است.[۲] کتاب صورة الارض وی یکی از مهمترین منابع جغرافیایی به شمار می‌رود چرا که جغرافی‌دانان و مورخان بعد از او چون یاقوت حموی، ابن‌خلکان، قلقشندی، قزوینی، ذهبی، نویری و... در کتب خود از صورة الارض استفاده کرده‌اند. وی چون مسافرت‌های زیادی به سرزمین‌های اسلامی از جمله مناطق کُردنشین داشته بنابراین از اطلاعات مهمی در رابطه با توصیف شهرهای کُردنشین، مسافت میان آنها و نیز وجود اقوام مختلف در آن مناطق برخوردار است.

۶ـ «احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم» اثر ابو عبدالله محمد بن احمد بن ابی بکر مقدسی(= البشاری)؛ مقدسی جهانگردی جغرافی دان بود که بیشتر سرزمین‌های اسلامی‌را پیمود. زرکلی در ادامه به نقل از گلدمیستر[۳] می‌نویسد: «مقدسی نسبت به سایر علمای جغرافی‌دان، ملاحظات و دقّت‌نظر بیشتری داشته است.»[۴]

مقدسی در احسن التقاسیم به تقسیم‌بندی و توصیف مناطق و

۱ـ همان، ج۶، ص۱۱۱؛ کحاله، ج۱۱، ص۵.

۲ـ زرکلی، ج۶، ص۱۱۱.

۳. Gildmeister

۴ـ زرکلی، ج۵، ص۳۱۲.

شهرهای کُردنشین، مذاهب و فرق موجود و جمعیت قومی‌آن مناطق اشاره کرده است، او حتّی گاه‌گاهی به توصیف ظاهر مردمان نیز می‌پردازد.

۷ـ «معجم البلدان» نوشته شهاب الدین ابوعبدالله یاقوت بن عبدالله الحموی (م ٦٢٦هـ .ق)؛ ذهبی او را ادیب و اخباریی می‌داند که صاحب تصنیفاتی در تاریخ، انساب و بلدان و... بوده است.[۱] زرکلی نیز او را مورّخی مورد اطمینان از ائمه جغرافی‌دانان و از عالمان لغت و ادب می‌داند.[۲]

یاقوت حموی نیز همچون بسیاری از جهانگردان مسافرت‌های زیادی به سرزمین‌های اسلامی‌از جمله مناطق کُردنشین داشته است و حتی دوستانی از کُردها از جمله شرف الدین یعقوب الهذبانی و ابو عبیدالله حسین بن شروین بن ابی بشر الجلالی الباکلبی و محمد بن فضلون بن ابی بکر بن حسین بن محمد العدوی العقری که نحوی، لغوی، فقیه، متکلم و حکیم بود داشته و از آنها روایت کرده است. او در معجم البلدان و کتاب دیگرش المشترک وضعاً و المفترق صقعاً ـ که توسط محمد پروین گنابادی با نام برگزیده مشترک یاقوت حموی ترجمه شده‌است ـ به بررسی مناطق کُردنشین پرداخته است و اطلاعات ارزشمندی را در اختیار خواننده قرار می‌دهد. در مورد فتوحات اسلامی‌نیز یاقوت علاوه بر بلاذری

۱ـ شمس الدین ذهبی، العبر فی خبر من غبر، ج۵، تحقیق د. صلاح الدین المنجد (کویت: مطبعة حکومة الکویت، ۱۹۸۴م) ص۱۰۶.

۲ـ زرکلی، ج۸، ص۱۳۱.

روایاتی را نیز از طبری و مؤلفان دیگر نقل می‌کند و در جایجایی نیز به اشتباه روایاتی را جابجا نوشته که با استفاده از منابع اصلی تر به اصلاح آنها پرداخته شده است.

۸ـ «رحلة ابن جبیر»، همانطور که از نام آن پیداست اثر ابوالحسن محمد بن احمد بن جبیر(٥٤٠ ـ٦١٤هـ.ق) می‌باشد؛ او جهانگردی ادیب بود که در بلنسیه (Valence) به دنیا آمد.[1] وی نیز به شهرهای زیادی مسافرت کرد.[2] سفرنامه‌ی او اطلاعات مهمی‌درباره توصیف شهرها و جمعیت قومی‌مناطق کُردنشین در اختیار محقق قرار می‌دهد.

یک قرن و نیم بعد از ابن جبیر، جهانگردی دیگر به نام ابن بطوطه ابوعبدالله محمد بن عبدالله(٧٠٣ـ ٧٧٩هـ.ق) دست به سفرهای طولانیی در سرزمین‌های مختلف زد، وی آخرین سیاح بزرگی می‌باشد که به سراسر جهان اسلام سفر کرده است. وی در مورد مناطق کُردنشین مخصوصاً صفات و ویژگی‌های شهرها و ساکنین آن توصیفاتی می‌نماید.

۹ـ «آثار البلاد و اخبار العباد» نوشته زکریا بن محمد بن محمود قزوینی (٦٠٥-٦٨٢هـ.ق)؛ او در قزوین به دنیا آمد و به شام و عراق سفر کرد، سپس در ایام مستعصم عباسی قاضی واسط و حله

۱ـ زرکلی، ج۵، ص۳۱۹.
۲ـ کحاله، ج۸، ص۲۴۶.

گشت. قزوینی مورخ و جغرافی دان بود[۱] و در آثار البلاد به توصیف شهرهای کُردنشین و نیز وصف مردمان، بناها و در جای جایی نیز به وجه تسمیه مناطق پرداخته است.

۱۰ـ «مسالک الابصار فی ممالک الامصار» اثر شهاب الدین احمد بن یحیی بن فضل الله العمری (۷۰۰ ـ ۷٤۹هـ.ق)؛ او مورّخ، و در جغرافی و شناخت سرزمین‌ها و راه‌ها حجت و در نامه نگاری، انشاء و دبیری سرآمد و به اخبار رجال عصر و شرح حال آنها آگاه بود و نیز در تاریخ مخصوصاً تاریخ پادشاهان مغول از چنگیزخان به بعد تا زمان خود عالم بود.[۲] ابن حجر می‌نویسد: «وی از سلاله عمر بن خطاب می‌باشد و کتابی به نام فواصل السمر فی فضائل آل عمر را در چهار جلد نگاشته است و کتاب مسالک الابصار وی نیز بیش از بیست جلد می‌باشد.»[۳] کتابی که ازبهترین منابع جغرافیایی می‌باشد، تا جایی که ابن شاکر[٤]، ابن قاضی شهبه[٥] و ابن عماد حنبلی[٦] در مورد آن می‌نویسند: «مسالک الابصار کتابی است باشکوه که همانند آن وجود ندارد.» کتابی که در زمینه قومیت کُردها،

۱ـ زرکلی، ج۳، ص۴۶.

۲ـ زرکلی، ج۱، ص۲۶۸.

۳ـ ابن حجر عسقلانی، الدرر الکامنه فی اعیان المائة الثامنه، ج۱، تحقیق محمد عبدالمعید ضان (هندـ حیدرآباد: مجلس دائرة المعارف العثمانیه، ۱۳۹۲ق/۱۹۷۲م) ص۳۹۵.

۴ـ الکتبی، ج۱، ص۱۶۰.

۵ـ ابوبکر بن احمد ابن قاضی شهبه، طبقات الشافعیه، ج۳، تحقیق د. حافظ عبدالعلیم خان (بیروت: عالم الکتب، چاپ اول، ۱۴۰۷ق) ص۱۷.

۶ـ ابن عماد حنبلی، شذرات الذهب فی اخبار من ذهب، ج۸، تحقیق الاناؤوط (دمشقـ بیروت: دارا ابن کثیر، چاپ اول، ۱۴۰۶ق/۱۹۸۶م) ص۲۷۴.

پراکندگی جمعیت و طوایف آنان و نیز وجه تسمیه شهرها اطلاعات بسیار ارزشمندی را داراست، که کمتر مورخ و جغرافی دانی همچون او بدین کار دست زده است.

ج) تراجم (= شرح حال)

از جمله منابع استفاده شده در این تحقیق کتاب‌های شرح حال‌نویسی و قوم‌شناسی و فِرَق مذهبی می‌باشند که هر یک از آنها اطلاعاتی درباره اوضاع مناطق کُردنشین در زمینه‌های دینی، مذهبی، جغرافیایی و فتوحات مناطق کُردنشین ارائه داده‌اند که برای دوری از اطاله بحث تنها به ذکر کتاب و توضیح مختصری درباره مؤلف می‌پردازیم.

۱ـ «فضائل الصحابة» نوشته احمد بن حنبل (۱٦٤-۲٤۱هـ.ق)؛ وی از امامان چهارگانه اهل سنت می‌باشد.[۱] ابن‌خلکان او را امام محدثین[۲] و ذهبی او را امام و شیخ‌الاسلام[۳] توصیف می‌کند.

۲ـ «معرفة الصحابة» اثر ابو نعیم احمد بن عبدالله بن احمد بن اسحاق بن موسی بن مهران اصفهانی (٤۳۰هـ.ق)؛ او حافظ، مورّخ و از اشخاص مطمئن در حفظ و روایت بود.[٤] «معرفة الصحابة» وی

۱ـ زرکلی، ج۱، ص۲۰۳.
۲ـ شمس الدین احمد ابن خلکان، وفیات الاعیان و انباء ابناء الزمان، ج۱، تحقیق احسان عباس (بیروت: دارصادر، ۱۹۰۰م) ص۶۴.
۳ـ ذهبی، سیر اعلام النبلاء، ج۱۱، ص۱۷۷.
۴ـ زرکلی، ج۱، ص۱۵۷.

مورد استفاده تراجم نویسان بعدی قرار گرفته است.

۳ـ «الاستیعاب فی معرفة الاصحاب» نوشته ابو عمر یوسف بن عبدالله بن محمد بن عبدالبرّ (۳٦۸-٤٦۳هـ .ق)؛ او مورّخ، ادیب، محقّق، از بزرگان حافظ حدیث و ملقّب به حافظ مغرب بود و سفرهای طولانی در شرق و غرب‌اندلس داشته است.[۱]

٤ـ «اسد الغابة فی معرفة الصحابة» نوشته عزالدین بن اثیر(۵۵۵-٦۳۰ق)؛ ذکر او در صفحات پیش از خاطر گذشت. ابن اثیر در اسد الغابه تقریباًهمان کتب معرفة الصحابه ابو نعیم اصفهانی و الاستیعاب ابن عبدالبر و... را جمع کرده است و مطالبی را نیز بر نوشته‌های آنان افزوده است.

۵ـ «وفیات الاعیان و انباء ابناء الزمان» نوشته ابو العباس شمس الدین احمد بن محمد بن ابی بکر بن خَلّکان (٦۰۸-٦۸۱ق)؛ وی مورخی حجت و ادیبی ماهر بود و کتاب وفیات الاعیان او بهترین و مشهورترین کتب شرح حال‌نویسی می‌باشد.[۲]

٦ـ سیر اعلام النبلاء که در صفحات پیش ذکر گردید.

۷ـ «الاصابة فی تمییز الصحابة» نوشته احمد بن علی بن حجر عسقلانی (۷۷۳-۸۵۲هـ .ق)؛ ابن عماد با القابی چون شیخ الاسلام، علم الاعلام، امیرالمؤمنین در حدیث و حافظ عصر، ابن حجر را

۱ـ همان، ج۸، ص۲٤۰.
۲ـ همان، ج۱، ص۲۲۰.

توصیف می‌کند.[1] «الاصابة» او نسبت به کتب‌های شرح حال پیشین از اهمیت بیشتری برخوردار می‌باشد چرا که نسبت به کتاب‌های قبل از او مفصل‌تر و جامع‌تر می‌باشد. کتاب لسان المیزان و تهذیب التهذیب وی نیز جزو منابع بسیار ارزشمندی برای شناسایی قوی یا ضعیف‌بودن مورخان می‌باشد.

د) الملل و النحل (کتاب‌های قوم‌شناسی و فِرَق دینی)

۱ـ «الفصل فی الملل و الاهواء و النحل» نوشته ابن حزم علی بن احمد (۳۸٤-٤٥٦هـ .ق)؛ ذهبی او را به صورت امامی‌بی نظیر، بحر، صاحب فنون و معارف، حافظ، متکلم، ادیب و فارسی الاصل توصیف می‌کند.[2] ابن حجر نیز در لسان المیزان وی را فقیه و حافظ می‌داند.[3] زرکلی نیز او را یکی از امامان اسلام و عالم زمان خویش (ابن‌حزم) می‌داند.[4] کتاب الفصل وی یکی از بی‌نظیرترین کتاب‌های ملل و نحل می‌باشد که به دقت هر چه تمام تر به توضیح ادیان از جمله یهود، مسیح، تحریفات وارده بر آنها و مخصوصاً تناقضات اناجیل پرداخته است.

۲ـ «الملل و النحل» نوشته شهرستانی محمد بن عبدالکریم بن احمد (۴۷۹-۵٤۸هـ .ق)؛ او پیشوا در علم کلام، ادیان امم و مذاهب

۱ـ حنبلی، ج۹، ص۳۹۵.
۲ـ ذهبی، سیر اعلام النبلاء، ج۱۸، ص۱۸۴.
۳ـ عسقلانی، لسان المیزان، ج۴، ص۱۹۸.
۴ـ زرکلی، ج۴، ص۲۵۴.

فلاسفه بود.[1] ذهبی در العبر می‌نویسد: «او به گرایش نسبت به مذهب باطنی متّهم می‌باشد.»[2] و در سیر اعلام نیز به همانگونه می‌نویسد : «او به گرایش نسبت به اهل قلاع (= اسماعیلیان) و دعوت به سوی آنان و یاری آنها متّهم می‌باشد.»[3] اما ابن حجر در لسان المیزان می‌نویسد: «تاج الدین سبکی نقل می‌کند که کتاب‌های وی درباره آنچه که به او نسبت داده می‌شود چه آشکار و چه پنهان چیزی دیده نمی‌شود شاید به علت مجادله یا توجه به نظرات آنان او را متهم کرده باشند، والله اعلم.»[4] اما با این وصف تمامی‌مورخان به الملل والنحل او استناد کرده‌اند.

۳ـ «الجواب الصحیح لمن بدل دین المسیح» اثر ابن تیمیة تقی‌الدین ابوالعباس احمد بن عبدالحلیم حرانی (٦٦١-٧٢٨هـ.ق)؛ ابن‌شاکر او را امام، علامه، فقیه، مفسر، حافظ، شیخ الاسلام و صاحب تصانیف زیادی می‌داند. وی تعداد تألیفات ابن تیمیه را حدود ۳۰۰ جلد می‌داند.[5] کتاب الجواب الصحیح وی یکی از پربارترین کتاب‌هایی است که درباره دین مسیح، آراء، اعتقادات و تحریفات وارده بر آن نوشته شده است.

٤ـ «هدایة الحیاری فی أجوبة الیهود و النصاری» اثر ابن‌قیّم

۱ـ همان، ج۶، ص۲۱۵.

۲ـ ذهبی، العبر فی خبر من غبر، ج۴، ص۱۳۲.

۳ـ ذهبی، سیر اعلام النبلاء، ج۲۰، ص۲۸۷.

۴ـ عسقلانی، لسان المیزان، ج۵، ص۲۶۳.

۵ـ الکتبی، ج۱، ص۷۴.

محمّد بن ابی بکر بن ایوب بن سعد (۶۹۱-۷۵۱ق)؛ ابن‌کثیر معاصر وی او را شیخ، امام و علامه می‌داند و سپس می‌نویسد: «در زمان ما در جهان کسی که بیشتر از او عبادت کند، نمی‌شناسم.»[1] ابن عماد حنبلی نیز ابن‌قیّم را مجتهدی مطلق، مفسر، نحوی، اصولی و متکلم می‌داند.[2] «هدایة الحیاری» کتابی ارزشمند درباره یهود، نصاری و عقاید و انحرافات وارده بر کتب آنها می‌باشد.

ه) تحقیقات معاصر

۱ـ «خلاصه‌ی تاریخ کرد و کردستان» اثر محمد امین زکی بگ (۱۲۷۹-۱۳۶۷هـ.ق)؛ وی وزیر عراق، مورخ و کردی الاصل بود که کتاب‌های زیادی به زبان‌های ترکی، کردی و عربی نوشته است.[3] از جمله آنها خلاصه‌ی تاریخ کرد و کردستان است که به زبان کردی می‌باشد و اطلاعات ارزشمندی مخصوصاً درباره منشأ کرد در اختیار خواننده قرار می‌دهد.

۲ـ «ایران در زمان ساسانیان» نوشته پروفسور آرتور کریستن سن (۱۸۷۵-۱۹۴۵م)؛ رشید یاسمی که آن را ترجمه کرده می‌نویسد: «کریستن سن سی سال در تألیف این کتاب رنج برده‌اند و تقریباً همه منابع قدیم و جدید را، از یونانی، رومی، سریانی، ارمنی و

۱ـ اسماعیل بن عمر ابن کثیر، البدایة والنهایة، ج۱۴ (بیروت: دارالفکر، ۱۴۰۷ق/۱۹۸۶م) ص۲۳۴ـ ۲۳۵.

۲ـ حنبلی، ج۸، ص۲۸۷.

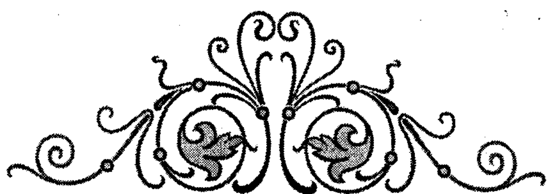
۳ـ زرکلی، ج۶، ص۴۵.

عربی، خاصه کتاب‌هایی که در دو قرن اخیر به خامه خاورشناسان و محقّقان آثار باستانی نگارش رفته، از نظر انتقادگذرانیده‌اند. و جامع تر از این، کتابی در تاریخ ساسانی نوشته نشده است.»[۱]

از کتاب‌های ارزشمند دیگر «تاریخ مردم ایران» اثر دکتر عبدالحسین زرین کوب (۱۳۰۱-۱۳۷۸هـ .ش) ادیب و مورخ معاصر ایرانی و کتاب «تاریخ ایران در قرون نخستین اسلامی» نوشته برتولد اشپولر (۱۹۱۱-۱۹۹۰م) می‌باشد که با استفاده از منابع بیشتر اطلاعات مهمی در اختیار محقّق قرار می‌دهند.

یکی دیگر از کتبی که در واقع محرک نگارنده در تدوین این پایان نامه بوده کتاب ارزشمند «کردستان در برابر فتوحات اسلامی»اثر محقق شهیر عراقی حسن محمود محمّدکریم می‌باشد، او حتّی با تحقیقات میدانی و رجوع به کتب معتبر درباره مزارهای منسوب به اصحاب پیامبرﷺ در مناطق کُردنشین ثابت کرده که این مزارها از آنِ اصحاب پیامبر ﷺ نمی‌باشد.

۱ـ آرتور کریستن‌سن، ایران‌در زمان‌ساسانیان، ترجمه رشیدیاسمی (تهران: صدای معاصر، ۱۳۷۸ش) ص۱۳.



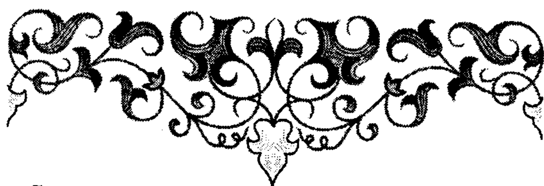
بخش اول: خاستگاه کُرد و وجه تسمیه‌ی آن

مقدّمه

بخشی که بدان پرداخته شده در مورد منشأ و واژه کُرد می‌باشد. این بخش به سه فصل تقسیم شده که در فصل اول روایات مربوط به منشأ کُردان آورده شده است، روایاتی که بر هیچ یقینی استوار نیستند و کردان را جن، گریزنده از دست ضحاک، عرب، حامی، یافثی و ... دانسته‌اند، امّا اشخاصی به واقعیت روایات نگاه نکرده و مورّخان قدیم را به کینه‌توزی نسبت داده‌اند که چرا در مورد کُردها این چنین نوشته‌اند، اما باید گفت آنان خود بیشتر روایات را از مردمان کُرد نقل کرده و نیز روایات دیگرشان را از باب آگاهی نوشته‌اند، نه آنکه حتماً کُردها جن، دیو، عرب، حامی، یافثی و ... باشند. همچنان که گفته شد این روایات قطعی و یقینی نیستند، و بیشتر آنها به افسانه شبیه می‌باشند. در فصل دوم این بخش اقوام غیر آریایی و آریایی در مناطق کُردنشین ذکر خواهند شد که چگونه در به وجود آمدن نژاد کرد تأثیر گذار بوده‌اند. در فصل سوم نیز به تفاوت نژاد کُرد با واژه تاریخی اکراد پرداخته شده است تا کسانی که به خلط تاریخی افتاده و اکراد (= بادیه نشینان) را کلاً کُرد

دانسته‌اند آگاه گردند که اقوامی‌چون بلوچ، قفص، لُـر و دیلـم، کُـرد نیستند بلکه آنان اقوامی‌جدای از کُردها می‌باشند.

با توضیحاتی که در این بخش آورده شده محدوده‌ی تحقیق نیـز مشخص شده است چرا که اگر واژه اکراد به همان معنی عـام خـود مورد تحقیق قرار می‌گرفت در بخش‌های بعدی می‌بایـست منـاطقی چون طبرستان، خراسان، همدان، اهواز، فارس، سیستان و کرمان نیز مورد بررسی قرار مـی‌گرفـت در حـالی کـه آنـان کُـرد نبـوده‌انـد و نگارنده نیز در این تحقیق در پی روشن ساختن گوشـه‌ای از تـاریخ کُردان است نه تاریخ اقوام قفص، بلوچ، لُر و دیلم.



فصل اوّل: کُردها و روایات مربوط به آنان

۱ـ روایت مربوط به جنّ و دیو بودن کُردها

مسعودی در «مروج الذهب» این گونه نگاشته است: «مردمانی نسب آنها را به کنیزان سلیمان بن داود عليه‌السلام می‌رسانند؛ هنگامی‌که ملک از سلیمان گرفته شد، شیطانی معروف به جسد با کنیزان منافق وی درآمیخت، لکن خداوند کنیزان مؤمن را از تجاوز وی در امان داشت و چون خداوند ملک سلیمان به او بازگرداند، کنیزانی که از شیطان آبستن بودند، بزادند، سلیمان فرمود: آنها را سوی کوه‌ها و دره‌ها برانند و آن کودکان تحت نظر مادرانشان بزرگ شدند، ازدواج کردند، فرزند آوردند و آغاز نسب کُردان از آنجا بود.»[1]

شرف خان بدلیسی نیز چنین نوشته است: «به قول بعضی از حکما (الاکراد طایفة من الجن کشف الله عنهم الغطاء) یعنی کُردها طایفه‌ای از جنّ هستند که خداوند پرده از آنها برداشته است و به روایت برخی از مورخان دیو با انسان ازدواج کرده طایفه اکراد از

۱ـ مسعودی، مروج الذهب، ج۲، ص۹۹.

ایشان پیدا شده العلم عندالله.»[1]

مرتضی زبیدی نیز بعد از اینکه روایات مربوط به کُردها و از جمله آنها روایت مربوط به کنیزان سلیمان ﷷ را می‌آورد، نظر ابو معین نفسی (٤١٨ـ ٥٠٨هـ .ق) را در «بحر الکلام» می‌نگارد که: «آنچه گفته شده که همانا جن به حرم سلیمان ﷷ تجاوز کرده است و کُردها از آن حاصل شده‌اند، باطل است و هیچ اصلی ندارد.»[2]

۲ـ روایت مربوط به ضحّاک و کُردها

دینوری می‌نویسد: «گویند ضحاک که عجم او را بیوراسپ گویند چون بر جم(=جمشید) شاه غلبه کرد و او را کُشت و بر پادشاهی خود اطمینان یافت و آسوده گشت، شروع به گردآوری جادوگران از اطراف و اکناف سرزمین خود کرد و سحر را به گونه ای آموخت که خود از پیشوایان آگاه به آن شد. و شهر بابل را چهار در چهار فرسنگ ساخت و آن را مملو از سپاهیان ظالم و ستمگر کرده آن را «خوب» نام نهاد و اولاد ارفخشذ را زنده به گور کرد و در دوش‌های او دو زائیده به شکل مار بیرون آمد که همواره او را آزار می‌دادند تا اینکه از مغز سر مردم به آنان می‌خوراندند پس آرام

۱ـ شرف خان بدلیسی، شرف نامه تاریخ مفصل کردستان، ج۱، تصحیح ولادیمیر ولییامینوف زرنوف (تهران: انتشارات اساطیر، چاپ اول، ۱۳۷۷ش) ص۱۳.

۲ـ مرتضی زبیدی، تاج العروس من جواهر القاموس، ج۹، تحقیق مجموعه ای از محققین (بی جا: دارالهدایة، بی تا) ص۱۰۵.

می‌گرفتند. گویند هر روز چهار مرد تنومند می‌آوردند و سر می‌بریدند و مغز سر آنها را به آن مارها می‌دادند. ضحاک وزیری از قوم خود داشت، سپس وزارت وی بر عهده مردی از فرزندان ارفخشذ به نام ارماییل قرار گرفت هنگامی‌که مردانی برای کشته‌شدن می‌آوردند دو نفر از آنها را نجات می‌داد و به جای آنها دو گوسفند می‌کُشت و به آن دو مرد امر می‌کرد که به گونه ای بروند که دیگر اثری از آنها باقی نماند، آنها نیز به کوهستان رفتند و در آنجا مستقر شدند و به روستاها و شهرها نزدیک نمی‌شدند پس گفته می‌شود اصل کُردها از آنان است.»[1]

فردوسی نیز اینگونه این داستان را در ادبیات حماسی زیر به نظم کشیده است:

چنان بد که هر شب دو مرد جوان
چه کهتر چه از تخمه پهلوان
خورشگر ببردی بایوان شاه
و زو ساختی راه درمان شاه
بکُشتی و مغزش برون آختی
مران اژدها را خورش ساختی
... از اینگونه هر ماهیان سی جوان
ازیشان همی‌یافتندی روان

۱ـ ابوحنیفه دینوری، الاخبار الطوال، تحقیق عبدالمنعم عامر مراجعه جمال الدین شیال (قم: منشورات الرضی، ۱۳۶۸ش) ص۴ـ ۵.

چوگرد آمدندی مرد ازیشان دویست
برانسان که نشناختندی که کیست
... کنون کرد از آن تخمه دارد نژاد
که ز آباد نیاید بدل برش یاد[1]

از جمله منابع تاریخی دیگر که از ضحاک و کُردان رها شده از دست او گفته‌اند عبارتند از:

حمدالله مستوفی قزوینی، تاریخ گزیده، تحقیق عبدالحسین نوایی (تهران: امیرکبیر، چاپ سوم. ١٣٦٤) ص ٨٢

عبدالحی بن ضحاک گردیزی، تاریخ گردیزی، تحقیق عبدالحی حبیبی (تهران: دنیای کتاب، چاپ اول. ١٣٦٣ش) ص٣٨-٣٩.

مؤلف مجهول، مجمل التواریخ و القصص، تحقیق ملک الشعرای بهار(تهران: کلاله خاور، بی تا)ص ٤٠-٤١.

۳ـ روایات مربوط به سامی، حامی و یافثی بودن کُردها

مسعودی در این مورد روایات گوناگونی از کسان مختلف ذکر کرده که به قرار زیر است:

۱ـ «مردم پیرامون ریشه کُردها اختلاف کرده‌اند گروهی، آنها را از نسل ربیعه بن نزار بن معد بن عدنان دانسته که از قدیم جدا شده و به کوه‌ها و درّه‌ها رفته‌اند و با ملّت‌های دیگر عجم و فارس ساکن آبادی‌ها و شهرهای همجوار شدند. بنابراین زبان خود را ترک

۱ـ ابوالقاسم فردوسی، شاهنامه، ج۱، تصحیح عباس رکنی (تهران: نشر افکار،۱۳۸۶ش) ص۴۳ـ۴۴.

کردند و هر کدام از قبایل کُرد زبانشان عجمی شد.»[۱]

۲ـ «گروهی دیگر گویند: که کُردها از قبیله مُضَر بن نِزار و از فرزندان کُرد بن مرد بن صَعْصَعَه بن هوزان هستند که از زمان‌های قدیم به خاطر جنگ‌های خونینی که با غسانیان داشته جدا شدند.»[۲]

۳ـ «گروهی دیگر گویند: که آنها از ربیعه بن مضر هستند و به خاطر یافتن آب و چراگاه به کوه‌ها رفتند و به علت مجاورت با ملت‌های دیگر زبان عربی را ترک کردند.»[۳]

٤ـ «جمعی از متأخران و آگاهان کرد می‌گویند: که آنها از فرزندان کُرد بن مرد بن صعصعه بن حرب بن هوزان هستند و گروهی دیگر گویند: که آنها از فرزندان سبیع بن هوزان هستند اما حرب و سبیع نزد نسب‌شناسان مضر ابتر (بدون نسل) بوده‌اند و باقیمانده هوزان از بکر بن هوزان بوده‌اند.»[٤]

٥ـ «و از کُردان کسانی نیز بر این رفته‌اند که آنها از ربیعه سپس از بکر بن وائل هستند که در روزگار قدیم به سبب جنگ‌هایی که بینشان بوده است به سرزمین عجمان افتاده و ما بین آنها پراکنده شده‌اند و زبانشان تغییر کرده است و طایفه‌ها و قبیله‌ها شده‌اند.»[٥]

٦ـ ایرانیان گویند: «کُردها از فرزندان کُرد بن اسفندیار بن

۱ـ مسعودی، مروّج الذهب، ج۲، ص۹۹.

۲ـ مسعودی، مروّج الذهب، ج۲، ص۹۹.

۳ـ همان.

۴ـ علی بن حسین مسعودی، التنبیه و الاشراف، تصحیح عبدالله اسماعیل الصاوی (القاهره: دارالصاوی، بی تا، افست قم: موسسه نشر المنابع الثقافة الاسلامیة) ص۷۸ـ ۷۹.

۵ـ همان، ص۷۸.

منوچهر هستند.»[1]

قلقشندی می‌نویسد: «آنها از بنی ایران بن آشور بن سام بن نوح هستند.»[2]

مؤلف «تاج العروس» از محمد افندی الکردی نقل می‌کند که کُردها از نسل کُرد بن کنعان بن کوش بن حام بن نوح هستند.[3]

ابن خلکان در مورد نسب کُردها از کتاب «القصد و الامم فی انساب العرب و العجم» اثر ابو عمر ابن عبدالبر نقل می‌کند که: «کُردها از نسل مُزَیقیا هستند که به سرزمین عجم افتاده‌اند و بر اثر زاد و ولد، اولاد و نوادگان آنها زیاد شده و به کرد موسوم شده‌اند. در ادامه از شاعری نقل می‌کند که می‌گوید: به جانت سوگند که کُردها از فرزندان فارس نیستند بلکه آنها از کُرد بن عمرو بن عامر هستند و عامر ملقب به ماء السماء می‌باشد به خاطر بخشش و کثرت نفعش بنابراین به باران تشبیه شده است.»[4]

در مورد وجه تسمیه مزیقیا اینگونه آمده که او هر روز لباس تازه‌ای می‌پوشید و شبانگاه آن را پاره می‌کرد تا کسی بعد از وی آن را نپوشد.[5]

نویری نیز می‌گوید: «بعضی از نسب شناسان ذکر کرده‌اند که

۱ـ همان.

۲ـ احمد بن علی قلقشندی، صبح الاعشی فی صناعة الانشاء، ج۱، تحقیق د. یوسف علی طویل (دمشق: دار الفکر، چاپ اول، ۱۹۸۷م) ص۴۲۳ـ۴۲۴.

۳ـ زبیدی، ج۹، ص۱۰۴.

۴ـ ابن خلکان، ج۵، چاپ ۱۹۹۴، ص۳۵۷ـ ۳۵۸.

۵ـ زبیدی، ج۹، ص۱۰۲.

کُرد بن مُرد بن یافث بن نوح است و در آن اختلاف وجود دارد.»[۱]

چنانکه مشاهده نمودیم روایات گوناگون و عجیبی در مورد منشأ کُردها وجود دارد که تمامی‌این روایات بر پایه ظن استوار هستند و هیچ گونه یقینی درباره آنها در کار نیست. در اینجا نکته مهم و قابل توجه این است که افراد زیادی در هنگام نوشتن تاریخ کُردها بعد از روایت نسب آنان از مورخان اسلامی، مورخان را به تعصب و کینه توزی نسبت داده‌اند که چرا نسب کُردها را به زیر مجموعه نسب اعراب برده‌اند. اگر آنان پرده تعصّب را از دیدگان خود بردارند و با دیدی باز به روایات مورخان بنگرند خواهند دید که آنان فقط نقل قول کرده‌اند نه آنکه قطعیتی در نسب کُردها باشد، مورخان بعضی روایات را حتی از کسانی نقل کرده‌اند که کُرد بوده‌اند.

نکته مهم در نَسَب تمام بشر این است که عرب، کرد، فارس، ترک و روم و ... همه فرزندان آدم علیه‌السلام هستند و مبنای برتری آنها تنها در تقوی است نه در نژاد و نسب و اگر واقعاً به این نکته نگاه کنیم به همان‌گونه است و لاغیر. خداوند تبارک و تعالی این نکته را برای ما اینگونه یادآوری می‌کند:

﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُم مِّن ذَكَرٍ وَأُنثَىٰ وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا ۚ إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِندَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ ۚ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ خَبِيرٌ﴾ حجرات/۱۳

۱ـ شهاب الدین احمد نویری، نهایة الارب فی فنون الادب، ج۲، تحقیق مفید قمیحه و جماعه (بیروت: دارالکتب العلمیه، چاپ اول، ۱۴۲۴ق/۲۰۰۴م) ص۳۰۷.

خداوند متعال خطابش به عرب‌ها نیست بلکه به تمامی‌مردمان است و مبنای برتری را تقوی دانسته است. ابن‌کثیر در تفسیر این آیه چنین می‌نویسد: «تمامی‌مردمان در شرافت نسبت به آدم و حوا یکسان هستند و برتری میان آنها تنها با امور دینی است که همانا اطاعت خدا و پیروی از رسولش ﷺ می‌باشد. خداوند متعال از غیبت و تحقیر بعضی نسبت به بعضی دیگر نهی فرموده است چرا که همه در بشریت مساوی هستند.»[1]

مسلم از ابوهریره رضی الله عنه روایت کرده که پیامبر ﷺ فرمود: «خداوند به ظاهر و اموال شما نمی‌نگرد بلکه به دلها و رفتار شما می‌نگرد.»[2]

امام احمد بن حنبل رحمه الله از ابوذر رضی الله عنه روایت می‌کند که پیامبر ﷺ به او فرمود: «آگاه باش که تو از یک نفر سرخ پوست یا سیاه پوست بهتر نیستی مگر این که با تقوی بر او برتری یابی.»[3]

ابوبکر البزار در مسند خود از حذیفه نقل می‌کند که پیامبر ﷺ فرمود: «همه شما فرزندان آدمید و آدم از خاک خلق شده است و عدّه‌ای از فخرفروشی به وسیله‌ی اجدادشان دست بکشند در غیر این صورت نزد خداوند از یک سوسک هم پست‌تر خواهند بود.»[4]

۱ـ اسماعیل بن عمر ابن کثیر، تفسیر قرآن العظیم، ج۷، تحقیق سامی بن محمد سلامه (الریاض: دار طیبة للنشر و التوزیع، چاپ دوم، ۱۴۲۰ق/۱۹۹۹م) ص۳۵۸.

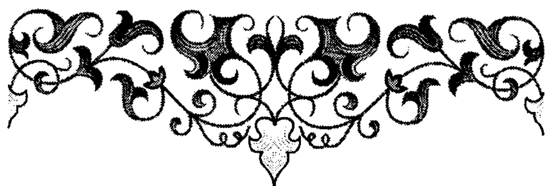
۲ـ مسلم بن حجاج، صحیح مسلم، ج۴، تحقیق محمدفؤاد عبدالباقی (بیروت: دار احیاء التراث العربی، بی تا) ص۱۹۸۶.

۳ـ احمد بن حنبل، مسند احمد بن حنبل، ج۵ (القاهره: موسسة قرطبة، بی تا) ص۱۵۸.

۴ـ ابوبکر البزار، مسند البزار، ج۷، تحقیق د. محفوظ الرحمن زین الله (بیروت و مدینة : مؤسسه علوم‌القرآن، مکتبة العلوم و الحکم، ۱۴۰۹ق) ص۳۴۰.

بنابراین همچنان که مشاهده شد مبنای برتری انسان‌ها در کُرد، فارس، تُرک، عرب و غیره نیست بلکه مبنای برتری همان تقوی و دوری از محرمات است.

به هر حال آنچه که در مورد کُردها نیز می‌توان گفت این است که آنان نژادی مستقل از سایر اقوام می‌باشند که به مرور زمان همچون عرب، فارس، ترک و ... مستقل شده‌اند اما باز هم آنان از فرزندان آدم می باشند و هیچ برتری نسبت به سایر اقوام و ملیّت‌ها از نظر نژادی ندارند.



فصل دوّم: اقوام باستانی مناطق کُردنشین امروزی

الف) اقوام منطقه‌ی زاگرس

۱ـ گوتی

«این قوم از اقوام مجموعه زاگرس بوده است و مدتی نیز سرزمین‌های سومر و آکاد را تصرّف کرده‌اند و در پی آن مدتی طولانی در زیر سلطه گوتی‌ها بوده‌اند. پادشاه مشهور آکاد یعنی نرام سین در مقابل سپاه گوتی شکست خورد، و حکومتش را از دست داد. حکمرانان بزرگ لاگاش نیز تابع آنها بوده‌اند و آخرین پادشاهشان «تیریگان» Tirigan بوده است.»[1] «گوتی‌های سامی‌نژاد بر صفحات شمال و جنوبی بابل استیلا یافتند و عیلام هم تابع آنها گردید.»[2] «اما بعدها این طایفه از بین رفت و با این همه در اواخر دوران بابل، تمام فلات ایران را با همان اصطلاح قدیمی‌یعنی

۱ـ محه‌ممه‌د ئه‌مین زه‌کی به‌گ، خولاسه‌یه‌کی تاریخی کوردو کوردستان له‌زور قه‌دیمه‌وه تا ده‌وری ئیمرو، ج۱ (سلیمانی: بنکه‌ی ژین. ئاماده‌کردنی ره‌فیق سالح، ۲۰۰۶) ص۵۳ (= محمدامین زکی بگ، خلاصه تاریخ کرد و کردستان از دوران قدیم تا دوره معاصر، ج۱، به کوشش رفیق صالح (سلیمانیه: موسسه ژین، ۲۰۰۶م) ص۵۳.

۲ـ حسن پیرنیا، و عباس اقبال، تاریخ ایران از آغاز تا انقراض قاجاریه (تهران: انتشارات خیام، چاپ نهم،←→۱۳۸۰ش) بخش قبل از اسلام، ص۲۷.

«گوتیوم» می‌نامیدند.»[۱]

۲ـ لولوبی

«این قوم در سرزمین سلیمانیه امروزی بوده‌انـد اگـر چـه حـد و حدود حکومت آنها معلوم نیست، اما لوحـه ای کـه از آن «آنوبـانی نی» امیـر لولـوبی و گـوتی بـوده و در قـرن ۲۸ ق.م نوشـته شـده، می‌گوید: منطقه‌هالمـان یعنـی سـرزمین حلـوان در دوره‌ی اسـلام و منطقه‌ی‌ذهاب کنونی در دست لولوبی‌ها بوده است.»[۲]

«بر اساس لوح یافت شده در دربند گاوور (= برکوه قره‌داغ) کـه از آن نرام سین پادشاه آکاد بوده نشان می‌دهـد کـه اردوی آکـاد بـه همراه این شاه به سرزمین لولوبی حمله کرده و آنجا را تصرف کرده‌اند.»[۳]

«در همین دوره نرام سین بود کـه لـشکر گـوتی اردوی آکـاد را شکست داده، و حکومتش را نیز ساقط کرده اسـت و در سـایه ایـن پیروزی گوتی‌ها، سرزمین لولوبی نیز آزاد شـده و اسـتقلال خـود را دوباره به دست آورده است. بعد از دوره نرام سین دیگـر از لولـوبی زیاد بحث نشده است و در روایات پادشاهان آشور لولو بـه همـراه گوتی، کاسی و سوباری آمده است و جداگانه بحثی از آنها نیست.»[۴]

۱ـ میخائیل میخائیلوویچ دیاکونف، تاریخ ایران باستان، ترجمه روحی ارباب (تهران: انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ سوم، ۱۳۸۲ش) ص۳۸.

۲ـ زه کی به‌گ، ج۱، ص۶۸.

۳ـ همان.

۴ـ همان، ج۱، ص۶۹.

«نقش برجسته‌ای در دو نسخه در بالای صخره ورودی دهکده‌ی جدید سرپل حجاری شده است. این نقوش شاه آنوبانی نی پادشاه لولوبی را نشان می‌دهد با ریشی طویل و مربع، کلاهی مدور، جامه‌ای کوتاه، مسلح به کمانی و قسمی‌تبر بدوی. او پای خود را بر دشمنی که بر زمین افتاده نهاده است. در برابر او ربّ‌النوع نی‌نی ایستاده، با کلاهی بلند و جامه‌ای پشمین و پرزدار و شرابه‌دار که تا پای وی می‌رسد. او یک دست را به سوی شاه دراز کرده، و در دست دیگر انتهای طنابی را گرفته که در نسخه فوقانی دو اسیر را و در نسخه تحتانی شش اسیر را به هم بسته و همه آنان برهنه‌اند و دست‌هایشان از عقب بسته شده. کتیبه ای به زبان اکدی از ارباب انواع متعدد ـ که غالب آنها اکدی هستند ـ ضدّ دشمنان یاری می‌جوید.»[1]

۳ـ کاسی

«آنها نیز قومی‌از اقوام منظومه زاگرس هستند، اولین بار در منطقه کرمانشاه دیده شده‌اند. تاریخ آمدن آنها به این منطقه مشخص نیست. اکدی‌ها به آنها کاشو و در کتاب مقدّس به آنها کوش می‌گفتند.»[2]

«قدیمی‌ترین مراجعی که در آنها ذکر کاسیان به میان آمده متون

۱ـ رومن گیرشمن، ایران از آغاز تا اسلام، ترجمه محمد معین (تهران: انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ چهاردهم، ۱۳۸۱ش) ص۴۱ـ۴۲.

۲ـ زه کی به‌گ، ج۱، ص۵۶.

مربوط به قرن ٢٤ق.م است که متعلق به عهد پوزور اینشوشیناک می باشد.»[1]

«در اواسط قرن ١٨ق.م آنها بابل را تصرف کرده و حکومتی مقتدر را در سومر و آکاد بنیاد نهادند که به آنها حکومت کاردونیاش می‌گفتند که نزدیک شش دهه دوام آورد و هیچ حکومتی به آن حد از بابل محافظت نکرده است.[2]

تسلّط اینان طولانی‌ترین فتح خارجی است که در بین‌النهرین شناخته شده و مدت ٥٧٦ سال طول کشیده است، فقط در ١١٧١ق.م سلطه آنان به پایان رسیده است.»[3]

«عشایر کاسی بعد از نابودی حکومتشان به زاگرس (= لرستان امروزی) بازگشتند و سناخریپ در اوایل قرن ٧ق.م به آنها حمله کرده و با آنها جنگیده است. در دوره حکومت هخامنشی نیز کاسی‌ها به خاطر رفت و آمد در راه (بابل- اکباتان) هر سال مقداری معین پول از حکومت ایران می‌گرفتند. اسکندر مقدونی نیز با آنها جنگیده است.»[4]

«خلاصه این قوم تا میلاد مسیح و تا مدّت‌ها بعد با همان نام در لُرستان بوده‌اند تا کم کم این نام از میان رفته و به جای کاسی عشایر لور پیدا شده‌اند. واقعیت امر این است که بین لفظ (کاسای،

۱ـ همان، ج۱، ص۵۵.
۲ـ همان، ج۱، ص۵۶.
۳ـ گیرشمن، ج۱، ص۵۴.
۴ـ زه‌کی به‌گ، ج۱، ص۵۶.

کاشو و کوشی) و لور مشابهتی در کار نیست و تعبیر لور به نظر پروفسور اسپایزر نزدیک لفظ لولو است اما بعید نیست که لفظ لور یکی از شعبات کاسی بوده و بعدها به عنوان نامی‌برای تمام عشایر کاسی به کار رفته باشد.»[۱]

رومن گیرشمن کاسی‌ها را آسیانی نژاد می‌داند، او می‌گوید: «که آسیانی اصطلاحی است ناشی از جنبه منفی، بدین معنی که معرف نژادی از بشر است که نه به دسته سامی‌متعلق است و نه به دسته هندو اروپایی، بعضی از دانشمندان که در صدد تصریح بیشتری بوده‌اند، این نژاد را قفقازی یا خزری و یا یافثی نامیده‌اند.»[۲]

گیرشمن در جای دیگر می‌گوید: «ممکن است که اصطلاح کاسی ـ سی یا کاس ـ پی مفهوم نژادی وسیعتری از وجه تسمیه قوم واحد، در میان اقوام بسیار زاگرس داشته باشد. و بلکه شامل همه اقوام آسیانی که ایران را اشغال کردند، می‌شده است.»[۳]

۴ـ میتانی

«در قرون پانزدهم و شانزدهم ق.م در بین النهرین کشوری به نام کشور میتانی وجود داشت.»[۴] «میتانی به همراه حکومت‌های مصر،

۱ـ همان، ج۱، ص۷۸.
۲ـ گیرشمن، ص۲۹.
۳ـ همان، ص۵۵.
۴ـ دیاکونف، ص۴۳.

هیتیت و کاردونیاش از حکومت‌های مقتدر بوده است.»[1] «سرزمین میتانی به عنوان سوباری هم مشهور بوده است. مستشرق گنسن «Gensen» معتقد است تعبیر میتانی برای خاندان حکومت بوده و اصل قوم سوباری و نام سرزمینشان «هانی گالبات: Hani galbat» بوده است، این تفسیر با الواح یافته شده در کرکوک هم خوانی دارد.»[2] گیرشمن آنها را از اقوام آسیانی می داند.[3] «حکومت میتانی در دوره سلطنت آشور ناصرپال سوم کم‌کم سرزمین‌هایش تصرّف شد و حکومتش نیز از میان رفت.»[4]

۵ـ سوباری

«این نام در دوره آکاد تعبیری جغرافیایی و نام مملکتی بسیار بزرگ از حدود شمال غرب عیلام تا کوه آمانوس در سرزمین اطنه می‌باشد بعدها به عنوان عشایری با جمعیتی بسیار زیاد در کردستان (= مناطق کُردنشین) درآمدند.»[5]

دیاکونف می‌گوید: «ما با ساکنان قدیم بین النهرین شمالی و شعبات چپ دجله به نام حوریان یا سوباریان آشنا هستیم. هیچ یک از این ملل به زبان‌های هند و اروپایی، که امروزه در ایران متداول

۱ـ زه‌کی به‌گ، ج۱، ص۷۹.
۲ـ همان، ج۱، ص۸۰.
۳ـ گیرشمن، ص۲۹.
۴ـ زه‌کی به‌گ، ج۱، ص۸۰.
۵ـ همان، ج۱، ص۸۰ـ۸۱.

است، سخن نمی‌گفتند.»[۱] گیرشمن نیز حوری‌ها را اقوامی‌از اصل آسیانی می‌داند.[۲] «در الواقع در مورد تاریخ سیاسی این قوم معلومات کمی وجود دارد. تنها در اسناد بعضی از جنگ‌های پادشاهان آشور که با سوباری‌ها داشته‌اند، اطلاعاتی وجود دارد. تیگلات پیلسر اول (۱۱۱۰ـ۱۱۰۰ق.م) یکی از شهرهای مشهور سوباری را به نام شریشش محاصره کرده است. در این جنگ عشایر سوباری با موشکی و کارتی متحد شدند واز خود در مقابل آشور دفاع کردند. در دوره حکومت آشور نام سوباری به تدریج از میان رفت و بجای آن نام نایری به میدان‌آمد و بسیار با آشوریان جنگیده‌اند.»[۳]

۶ـ نایری

زکی بگ می‌گوید: «جای تأسف است که درباره این قوم نیز اطلاعات چندانی در دست نداریم. پادشاه آشور تیگلات پیلسر اول با ۲۳ پادشاه نایری و چند متحد آنها در ملازگرد جنگیده است. او در سرچشمه دجله ستونی را برای پیروزی در این جنگ نصب کرده و به تفصیل را بر روی آن نگاشته است. در ۹۱۰ق.م لشکر آشور به سرزمین «کوتموخ» حمله کرده و دربین جودی و دجله با نایری جنگیده است و این سرزمین را به تصرّف خود در آورده است.

۱ـ دیاکونف، ص۳۸.
۲ـ گیرشمن، ص۵۰.
۳ـ زه کی به‌گ، ج۱، ص۸۱.

«توکولتی نینیب دوم» (۸۹۰ ـ ۸۸٤ق.م) نیز مدام با آنها جنگیده است.»[1]

«بیشتر پادشاهان آشور با نایری جنگیده‌اند اما این به آن معنا نیست که همیشه آشوری‌ها تعرض کرده‌اند بلکه بسیاری اوقات عشایر کوهستانی نایری آشور را تهدید می‌کردند و سپاه آشور تنها برای محافظت از مملکت خود با آنها می‌جنگیدند، مثلاً عشایر نایری در ۷٤۳ق.م از شمال شرق به سوی سرزمین آشور حمله کرده و تا وسط‌های آن آمدند و تیلگات پیلسر چهارم به سختی توانست این مردمان را از آشور بیرون کرده و تا پشت کوه جودی براند.»[2]

میجرسون مستشرق مشهور در مورد نایری می‌گوید: «سرزمین نایری تنها قسمت شمالی زاب بزرگ نبود، بلکه تیلگات پیلسر و نوادگان وی به قومی‌که در سرچشمه دجله و فرات و در شمال «نیفاتس» یعنی سرزمین‌های «دیار بکر»، «خربوط» و «دیرسیم کنونی»* و در کوهستان‌های بتلیس و گروس ساکن بودند نایری می‌گفتند و این سرزمین همان مملکتی است که بعد از میان رفتن حکومت ماد و در اواسط دوره هخامنشی فارسی (٤۰۱ق.م) قوم قهار کردوئن در آن دیده شده است. این قوم از اجداد کُردهای امروز و احفاد مادهای مشهور دیروز بوده‌اند.»[3]

۱ـ همان.

۲ـ زه کی به‌گ، ج۱، ص۸۲.

* دیرسیم در دوره جمهوری ترکیه تغییر نام داده و تونجه لی (تونجلی) نامیده شد.

۳ـ همان.

ب) دولت‌های کوچک بومی: الیپی، خارخار(=کرکر)، نمری و مانای

«مقارن ورود ایرانیان به نواحی غربی فلات، هنوز در جای‌جایی در مرزهای زاگرس پاره‌ای دولت‌های کوچک بومی، مستقل یا نیمه مستقل باقی بود که قدرت آنها به ضعف نیروهای متخاصم مخصوصاً آشور و عیلام بستگی داشت و برچیده شدن آنها در طی حوادث این عصر تدریجاً محیط نواحی غربی فلات را برای روی کار آمدن قدرت‌های آریایی یکدست و آماده کرد. این دولتهای محلی مخصوصاً شامل الیپی، خارخار(=کرکر) و نمری بودند که اتحادیه عناصر قفقازی و آریایی نواحی زاگرس و اتّحادیه منای هم به آنها افزوده می‌شد وطوایف ایرانی ماد و پارس در طی برخوردهای دایم و مکرری که بین تمام این عناصر در جریان بود جای پای خود را در این نواحی محکم کردند.»[1]

«الیپی ظاهراً مرکز آن در حدود ماهیدشت کرمانشاه واقع بود مقارن سال ۹۰۰ق.م که گاه از یک سو تا حدود همدان و نهاوند و از سوی دیگر تا حدود عیلام امتداد می‌یافت.این که نام یک تن از فرمانروایان الیپی، اسپه باره «Spabara» به طور بارزی ایرانی به نظر می‌آید حاکی از نفوذ تدریجی عناصر آریایی در بین طوایف بومی‌الیپی است و ممکن است بدان سبب باشد که فرمانروایان الیپی با سرکردگان ایرانی این حدود وصلت کرده‌اند، و فرزندانی که

۱ـ عبدالحسین زرین کوب، تاریخ مردم ایران، ج۱ (تهران: امیرکبیر، چاپ هشتم، ۱۳۸۲ش) ص۷۶.

مادران ایرانی داشته‌اند احیاناً نام ایرانی هم گرفته‌اند. در هر حال الیپی ناحیه ای بود که به سبب مجاورت با عیلام تسلط بر آن برای کشور آشور اهمیت داشت. از این رو بود که اتحاد آن با عیلام و بابل یکبار مایه نگرانی سناخریب شد و اسر حدون و آشور بانی پال هم چنانکه از متون مربوط به نذر و نیاز آنها در معابد بر می‌آید، به ادامه نفوذ آشور در آنجا اهمیت زیادی داده‌اند.»[۱]

«خارخار ظاهراً در شمال سرزمین الیپی و به احتمال قوی در حدود سنندج یا مریوان بود و با آنکه در عهد شلمنصر سوم دست نشانده آشور محسوب می‌شد، سارگن دوم ناچار شد برای فرونشاندن طغیان سرکردگانش آن را به طور کلی در هم کوبد و بعد از تجدید بنا آن را کاروشکین نام نهد. «ولایت نمری» هم نواحی دره دیاله را تا حدود شهرزور کنونی شامل می‌شد و بقایایی از طوایف کاسی و گوتی و لولوبی در این نواحی زندگی می‌کردند که در کتیبه‌های آشور گه گاه نیز به نام یکی از قبایل جزء خویش ـ زاموا Zamua خوانده می‌شود.»[۲]

«علاوه بر این دولت‌ها که وارث بقایای قدرت‌های گذشته بومی‌های داخل فلات بودند. مقارن اوایل هزاره نخست، مخلوطی از طوایف جنوب شرقی دریاچه ارومیه تا حدود جنوب غربی خزر مخصوصاً بین حدود مراغه تا بوکان و سقز سکونت داشتند که

۱ـ زرین کوب، تاریخ مردم ایران، ج۱، ۷۶ـ۷۷.

۲ـ همان، ج۱، ص ۷۷.

اتحادیه آنها از یک سو بین اورارتو و آشور تعادلی به وجود می‌آورد و از سوی دیگر بهانه ای برای برخورد آنها می‌شد.»[۱]

ج) واژه‌های باستانی

۱ـ کاردا (= کارداکا)

«توروشانگین «Tureau Dangin» در مجموعه باستانشناسی دو لوح نوشته شده را دیده که تاریخش به ۲۰۰۰ سال پیش از میلاد می‌رسد که از سرزمین کارداکا که همسایه اهل سو بود سخن به میان آورده است و این قوم «سو» در جنوب دریاچه وان ساکن بوده‌اند.»[۲]

شرف خان بدلیسی در شرف نامه از قلعه «سوی» نام برده است و می‌گوید: «عزالدین شیر حاکم حکاری در قلعه بای از اعمال ولایت خود پنهان شده بود و سایر قلاع و ولایت او به تصرف گماشتگان آق قویونلو درآمده بود به سلیمان بیگ پیغام فرستاد که هرگاه قلعه کورکیل و قلعه عمادیه و قلعه بای و قلعه سوی و اعمال بتلیس در دست ماست اصلاً از شما بیم و هراس نداریم و خیمه‌های شما در نظر اکراد حکم سرگین گاومیش دارد.»[۳]

«سنگ نبشته‌های عهد «گمیل سین» از پادشاهان سلسله اور در هزار سال پیش از میلاد مسیح از سرزمینی تحت عنوان «کاردا» واقع

۱ـ همان.

۲ـ زه کی به‌گ، ج۱، ص۳۴.

۳ـ بدلیسی، ج۱، ص۱۴۶.

در جنوب دریاچه «وان» یاد می‌کنند، به روایت این سنگ نبشته‌ها، «گمیل سین» جهت تحکیم قدرت خود، سرزمین کاردای را به دست امیری به نام واردانتر داد.»[1]

۲ـ کورتی

«تیلگات پیلسر پادشاه آشور (۱۰۹۸-۱۰۶۸ق.م) با قومی‌به نام «کورتی Kur-ti-e» که در کوه‌های «آزو» ساکن بوده‌اند، جنگیده و شکست خورده است. درایور می‌گوید: کوه‌های «آزو» همان کوه‌های «هازو» یعنی «صاصون» امروزی است.»[2] کوه‌های صاصون در کردستان ترکیه واقع است.

۳ـ کاردوخوی

«در زمان اردشیر دوم هخامنشی، کورش کوچک سپاهی به عده صد هزار نفر ترتیب داده و سیزده هزار نفر از مردمان جنگی یونان را به خدمت خود تحت ریاست کل آرخ «Clearchus» در آورد و به عزم تصرّف تخت سلطنت از آسیای صغیر تا نزدیک بابل فرستاد. آنجا در محلی موسوم به کوناکسا Cunnaxa»» خان، اسکندریه امروزی جنگی بین لشکر اردشیر دوم و کورش کوچک روی داد که اگر چه فتح با قشون کورش بود و لیکن از جهت کشته شدن او و

۱ـ غلامرضا رشید یاسمی، کرد وپیوستگی نژادی و تاریخی او (بی جا: انتشارات ابن سینا، چاپ سوم، بی تا) ص۸۹.

۲ـ زه‌کی به‌گ، ج۱، ص۳۴.

هشت تن از همراهانش تخت سلطنت برای اردشیر باقی ماند، و لشکریان کورش بعد از قتل او پراکنده شدند.»[۱] «بعد از کشته شدن کیخسرو (کورش کوچک) گزنفون فرماندهی سپاه یونانی رابرای بازگشت در سال ۴۰۲ق.م بر عهده گرفت. آنها به یونان برگشتند. این سردار یونانی کتاب آناباسیس یا بازگشت ده هزار تن را نوشته که در آن چنین آورده است که از زاخو تا نزدیک دریای سیاه از میان قوم کاردوخو با جنگ عبور کردیم. گزنفون می‌گوید که این نژاد کاردوخو هیچ گاه تابع حکومت ایران نبوده است. حتی یک بار پادشاه ایران سپاهی ۱۲۰ هزار نفری را به سوی آنها فرستاد تا آنها را تحت فرمان خود درآورد اما بعد از جنگی خونین آنان لشکر شاه را نابود کردند.»[۲]

«به طور کلی اظهارنظر شده که «کردوخوی‌هایی» که گزنفون در نقل عقب نشینی ده هزار نفری مشهور خود در (۴۰۱-۴۰۰ق.م) از ورای خاک کردستان فعلی تا دریای سیاه به آن اشاره کرده است، چیزی جز اجداد مسلم کُردهای امروزی نبودند.»[۳]

مینورسکی در دایرةالمعارف اسلام ذیل مدخل «کُرد» می‌نویسد:

۱ـ پیرنیا، ص ۱۰۴.

۲ـ سالح قەفتان، میژووی گەلی کورد لە کونەوە تا ئەمرو (بغداد: سلمان الاعظمی، ۱۳۸۸ق/۱۹۹۶م) ص۱۱۶ـ۱۱۷(= صالح قفتان، تاریخ قوم کرد از قدیم تا امروز (بغداد: سلمان الاعظمی، ۱۳۸۸ق/۱۹۹۶م) ص۱۱۶ـ۱۱۷؛ مردوخ کردستانی، شیخ محمد. کرد و کردستان (و توابع) ج۱ (سنندج: کتابفروشی غریقی،۱۳۵۱ش) ص۳۱ و ۳۲.

۳ـ واسیلی نیکیتین، کُرد و کردستان، ترجمه محمد قاضی (تهران: انتشارات نیلوفر، ۱۳۶۶ش) ص۳۲ـ۳۴.

«یونانیان ساکنان این منطقه را «کردوخوی» نامیده‌اند و جزء اخیر این کلمه در لغت ارمنی علامت جمع است و گویا سبب این باشد که مورخان یونانی آن را از زبان یک ارمنی شنیده‌اند. بنا به نوشته مؤلفان دایرة المعارف اسلام مورخان عهد باستان از ناحیه سکونت «کردوخوی‌ها» تحت عنوان «کردئن» نام برده‌اند اما حدود دقیق این منطقه را مشخص ننموده‌اند.»[1]

۴ـ کرتی

«تئودور نولدکه معتقد است که کیریت‌ها یا مورتی‌های مورد اشاره مورخان باستان از جمله استرابون که در سرزمین ماد کوچک و ایران سکونت داشتند باید همان کُردها باشند.»[2]

«نولدکه وهارتمان خاورشناسان معروف، کُردها را به کرتی‌ها منسوب می‌دانند مطابق نظریه دو خاورشناس فوق ثابت می‌گردد که کلمه کرتی به کاردا تغییر یافته سپس به کاردوخی تغییر شکل داده است.»[3]

تشابه و تغییر الفاظ

مستشرق درایور می‌گوید: «کاردا، کاردوخی، کورتوخی، غوردی، کارداکه، سیراتی، غوردیای، غوردئه نی، کاردو، کارداویه، کارتاوایه

۱ـ گروهی از مؤلفان، کرد در دایرة المعارف اسلام، ترجمه فتاح قاضی (ارومیه: انتشارات صلاح الدین ایوبی، چاپ اول، ۱۳۶۷ش) ص۳۷.
۲ـ نیکیتین، ص۳۲ـ ۳۴.
۳ـ شاکر خصباک، الکُرد و المسالة الکردیة (بغداد: بی نا، ۱۹۵۹م) ص۴.

و باکورداییا و ... همه با اینکه با هم شباهت ندارند، یکی هستند.»[۱]

محمد امین زکی بگ در مورد تغییر نام‌ها در طول تاریخ اینگونه می‌گوید: «می‌بینیم که در تاریخ اقوام کردستان نام‌های گوناگون ذکر شده‌اند و انسان فکر می‌کند که این نام‌های گوناگون حاکی از وجود اقوام گوناگون است، اما تغییر این اسم‌ها مقتضای طبیعت و عادات اقوام آن زمان بوده است و پروفسور اسپایزر نیز همین نظر را دارد. در حقیقت می‌بینیم که در بحث قوم «هوری» پروفسور اسپایزر چندین اسم گونه گون را تأیید کرده است «هورللیلا، هورلاش، هورلو، هوری، کورهوروهه،هاری، موری، هوریت» و در بحث میتانی «میتانی، میتلانی» و در مورد همین میتانی‌ها در تاریخ عمومی‌مورخان آمده که مردم مصر به آنها ناهاری و کتاب مقدس هم از آنها به عنوان «آرام ـ ناهارم» نام برده است. به قوم «لولو» هم «لولوبو، لولویی، نولو» نیز می‌گفتند. «ماد، ئامادا، مادا»، «کاسای، کاسی، کاشو، کوش» نیز نتیجه همان حالت است.»[۲]

«بر اساس همین طرح در زمان قدیم نام کُرد هم از طرف بعضی از اقوام با تعبیرات عجیب و غریب به کار رفته است که به شهادت بعضی از مستشرقان این تعبیرات، کلمات متشابهند. آشوری و آرامی‌می‌گفتند: «گوتی، کوتی، کورتی، کارتی، کاردو، کارداکا، کاردان، کارکتان، کاردا» ایرانی‌ها می‌گفتند: «کوتبوری، سیرتی،

۱ـ زه‌کی به‌گ، ج۱، ص۵۴.
۲ـ همان، ج۱، ص۶۲ـ۶۳.

کورداها» رومی‌ها: «کاردوسوی، کاردوخوی، کاردوک، کردوکی، کردوخی، کاردوکیان»، ارمنی‌ها گفته‌اند: «کوردوئن، کورچَخ، کورتیخ، کرخی، کورخی»، عرب‌ها گفته‌اند: «کوردی، کاردوی، باکاردا، کارتاویه، جوردی، جودی.»[1] زکی بگ می‌گوید: «این، تنها فکر و عقیده من نیست، بلکه مستشرقین نیز بر همان نظرند و کسانی چون درایور، نولدکه وهاوفمان این نظر را تأیید کرده‌اند و حتی نام کالدی و کالدیوی را نیز از این اسماء مشترک می‌دانند.»[2]

«عادت تغیر اسم‌های خاص از سوی اقوام مختلف هنوز هم وجود دارد، می‌بینیم که عرب می‌گوید: بندقه، لاتین می‌گوید: ونیس، تُرک‌ها می‌گویند: وندیک، در حالی که هر سه اسم یکی از شهرهای ایتالیا است.»[3]

د) آریایی‌ها و کُردها

در مورد اینکه اقوام منظومه زاگرس «لولوبی، گوتی، کاسی، هوری (حوری)، سوباری و ...» آریایی بوده یا نه، میان محقّقان اختلاف‌نظر وجود دارد و نیز در مورد اینکه آیا کُردها از نوادگان اقوام منظومه زاگرس هستند یا از نوادگان مادها باز هم اختلاف نظر وجود دارد و در مورد کردوخوی‌ها نیز به همان گونه.

«مستندات تاریخی و تحقیقات باستان شناسی نیز قدمت تاریخی

۱ـ همان، ج۱، ص۶۳.
۲ـ زه‌کی به‌گ، ج۱، ص۶۳
۳ـ همان.

و مسکونی بودن کردستان را اثبات کرده است. چنانکه هنری فیلد آمریکایی، ثابت نموده است که: انسان در عهد پالئولتیک، از دره‌های جنوب ایران گذشته، به سمت شمال غربی هجرت کرده و از تنگه‌های سلیمانیه و رواندز، وارد سرزمین کردستان شده است.»[۱]

«طوایف لولوبی و گوتی قرن‌ها پیش از ورود آریایی‌ها و حتی از حدود هزاره دوم و سوم ق.م در منطقه زاگرس مزاحم تمدن‌های بین النهرین و عیلام می‌شدند چنانکه یک قوم دیگر هم که کشوری به نام سیماش «Simash» را در حدود اصفهان و بختیاری امروز به وجود آورده بود از هزاره سوم ق.م در این نواحی عرض اندام کرده بود. همچنین طوایف کاسی نیز که بین هزاره سوم و دوم قبل از میلاد قدرت و آوازه‌ای در این نواحی داشته‌اند، در بین النهرین به عنوان سلسله ای خارجی حکومت کردند و بالاخره تمدن نواحی غربی فلات ایران را به رنگ تمدن‌های بین النهرین و قفقاز و آسیای صغیر درآوردند.»[۲]

دیاکونف نیز بعد از ذکر اقوام لولوبی، گوتی، حوریان یا سورباریان می‌گوید: «هیچ یک از این ملل به زبان‌های هند و اروپایی که امروزه در ایران متداول است سخن نمی‌گفتند.»[۳]

گیرشمن نیز کاسیان، میتانیان[۴] و هوریان[۵] را از اقوام آسیانی می‌داند.

۱ـ رشید یاسمی، ص۲۰.

۲ـ زرین کوب، تاریخ مردم ایران، ج۱، ص۷۶.

۳ـ دیاکونف، ص۳۸.

۴ـ گیرشمن، ص۲۹.

۵ـ همان، ص۵۰.

کسانی هم هستند که معتقدند اقوام منظومه زاگرس آریایی هستند؛ «بنا به عقیده کنتیناو «Conteneau» در هزاره چهارم پیش از میلاد مردمانی از دشت‌های جنوب سیبری روسیه کوچ کرده به سرزمین ایران غربی رسیده و به اقتضای احتیاجات در مناطقی جایگزین شده‌اند و آنها را «آزیائیک یا آسیایی» می‌نامند. در هزاره سوم باز از همان سرزمین دسته دومی مهاجرت نموده و به کوه‌های زاگرس رسیده‌اند و این گروه را دانشمندان و صاحب نظران، آریائی یا هند و آریائی نامیده‌اند، هر دو گروه پس از زد وخوردهایی با هم در آمیخته و بین النهرین را اشغال کردند و به صورت نژادهایی مانند گوتی، کوسی یا کاسی معروف شدند.»[۱]

«بنابراین می‌توان نتیجه گرفت از آنجا که مهاجرت آریایی‌ها همان یکبار نبوده بلکه در چند نوبت انجام گرفته، در وهله اول می‌توان چنین فرض کرد که این اقوام منظومه زاگرس جزء اقوام آریایی بوده‌اند که در مرحله نخست و به قول مورخان در چهار هزار سال پیش از میلاد به این بخش از سرزمین ایران مهاجرت کرده‌اند.»[۲]

«با توجه به اینکه در لغات و کلمات همین اقوام عناصر هند و اروپایی، مثل نام خدایان، پادشاهان و مقدّسات موجود است، می‌توان نتیجه گرفت که اقوام مهاجر قدیمی (گوتی، کاسی و ...) از همین آریایی‌های ایرانی بوده‌اند.»[۳]

۱ـ رشید یاسمی، ص۲۱ ـ ۲۲.
۲ـ حبیب الله تابانی، وحدت قومی کرد و ماد (تبریز: نشرگستر، ۱۳۸۰ش) ص۶۵.
۳ـ همان.

«مینورسکی معتقد است که اکراد یکی از طوایف آریایی بوده‌اند، مانند مادها و پارس‌ها که منطقه کوهستانی مغرب ایران را تا شمال سوریه و جنوب ارمنستان به تصرف خویش درآورده‌اند. اسم کُردها به طور مستقل در حکومت‌های قدیم ایران نیامده است. احتمال دارد در مناطق ارمنستان بوده باشند. جغرافی دانان «استرابون و پتولمی‌و ...» در آغاز سده‌های میلادی به گونه‌ای آشکار از وجود مناطق محل سکونت کردوئی‌ها آگاه بودند. در آن نواحی شهری کوچک وجود داشته که به آن «پنیاکPenac» گفته‌اند و تا کنون هم بر کنارهٔ رود دجله باقی مانده است و به آن «فینیک Fenek» می‌گویند.»[1]

اما در مورد اینکه کُردها از نژاد مادها هستند یا نه باز اختلاف نظر وجود دارد. واسیلی نیکیتین در مورد کُردها و مادها این گونه می‌گوید: «دو محق نامدار، یعنی مینورسکی و پوفسور مار، با اینکه از دو راه مختلف رفته‌اند به نتایج مشابهی دست یافته‌اند. از دید این دو محقق، سهم مادها در تکوین نژاد کُردها مسلم به نظر می‌رسد.»[2]

رشید یاسمی می‌نویسد: «چون در نظر استرابون کورتی‌ها جزو ماد بوده‌اند، بنابراین، هر چه از مادها گفته است، به طور غیر مستقیم متوجه کُردان است.»[3]

اما به نظر نگارنده در تکوین نژاد وزبان قوم کرد هم بومی‌ها و

۱ـ ولادیمیر مینورسکی، کرد، تاریخ، زبان و فرهنگ، ترجمه محمد رئوف یوسفی نژاد (تهران: نشر سهیل، چاپ اول، ۱۳۸۷ش) ص۴۱ـ۴۲.

۲ـ نیکیتین، ص۵۸.

۳ـ رشید یاسمی، ص۱۶۵.

هم آریایی‌ها دخیل هستند. مثلاً در مورد زبان، دیاکونف می‌نویسد: «ظاهراً تحت نفوذ و تأثیر عوامل مختلف اقوامی‌که از ایالات مجاور وارد سرزمین ایران می‌شدند و به زبان جدید سخن می‌گفتند از طرف بومی‌های فلات ایران زبان آنها پذیرفته می‌شد.»[۱]

دکتر زرین‌کوب هم در بحث از فرمانروایان الیپی «Elipi» می‌گوید: «اینکه نام یک تن از فرمانرواین الیپی به نام اسپه باره «Spabara» به طور بارزی ایرانی به نظر می‌آید، حاکی از نفوذ تدریجی عناصر آریایی در بین طوایف بومی‌الیپی است و ممکن است بدان سبب باشد که فرمانروایان الیپی با سرکردگان ایرانی این حدود وصلت کرده‌اند و فرزندانی که مادران ایرانی داشته‌اند، احیاناً نام ایرانی هم گرفته‌اند. علاوه بر این، دولت‌ها که وارث بقایای قدرت‌های گذشته بومی‌های داخل فلات بودند. مقارن اوایل هزاره نخست، مخلوطی از طوایف مهاجر و بومی- قفقازی و آریایی - به نام مانای در نواحی جنوب شرق دریاچه ارومیه تا حدود جنوب غربی خزر مخصوصاً بین حدود مراغه، بوکان و سقز سکونت داشتند که اتحادیه آنها از یک سو بین اورارتو و آشور تعادلی به وجود می‌آورد و از سوی دیگر بهانه ای برای برخورد خود آنها می‌شد.»[۲]

این نکته که در الواح سومری‌های باستانی به صورت کردکا و در روایت گزنفون به صورت کرده خوی مذکور است، بلکه به

۱ـ دیاکونف، ص۴۶.

۲ـ زرین کوب، تاریخ مردم ایران، ج۱، ص۷۷.

همین طوایف (= کُردها) مربوط باشد بدون شک بعید نیست اما به هر حال پیوند آنها را با طوایف آمادای و پارسوا هم که از دیر بازدر نواحی مجاور همین حدود می‌زیسته‌اند و طوایف پارس و ماد که جانشین آنها بوده‌اند نفی نمی‌کند و نقل و انتقالات قهری و الزامی‌هم در طی حوادث، برخی از شاخه‌های آنها را احیاناً از مساکن دیرینهٔ شان در نواحی زاگرس به جاهای دیگر منتقل کرده باشد، پیوند خویشاوندی آنها را با اقوام ماد و پارس و با آریاهای شرق ایران و آنچه طوایف تاجیک خوانده می‌شود محل شبهه و تردید نمی‌سازد.»[1]

درباره عشایر کردوخوی که گزنفون هنگام بازگشت ده هزار یونانی با آنها مواجه شده است، دو نظریه وجود دارد:

۱ـ «کاردوخوی اسمی‌است که با تغییر کلمه گوتی پیدا شده و شکل و تلفظ آن به مرور زمان تغییر پیدا کرده است و به گوتی و کورتی در زبان «توکولتی ـ نیراری» پادشاه آشور تبدیل شده است. به شهادت تحقیقات دقیق مستشرق درایور چه لفظ کورتی و چه کاردا در زبان آرادنانار امیر لاگاش و چه الفاظ متشابه دیگر همه بر قوم کُرد دلالت دارند و اگر این نظریه صحیح باشد، باید کردوخوی بقایای قوم مشهور گوتی باشد.»[2]

۲ـ زکی‌بگ می‌نویسد: «سیدنی اسمیت معتقد است که قوم

۱ـ زرین کوب، تاریخ مردم ایران، ج۲، ص۳۳.

۲ـ زه‌کی به‌گ، ج۱، ص۶۰.

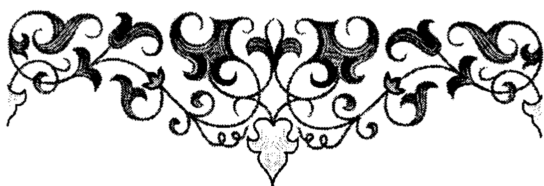
کاردوخوی احتمال دارد در موقع آمدن ماد و پارس و یا بعد از آنان در اواسط قرن هفتم ق.م به کردستان آمده باشند.»[۱]

«طبق نظر اول کاردوخی‌ها نوادگان فاتح سومر و آکاد یعنی گوتی قدیم و تابع منظومه زاگرس و با نظریه دوم آنها هند و اروپایی یا آریایی و با ماد و پارس از یک مجموعه هستند.»[۲]

زکی بگ می‌نویسد: «اعتقاد من بر این است که نظریه آمدن قوم کرد در اواسط عصر هفتم ق.م بسیار ضعیف است. بالعکس نظر پروفسور اسپایزر و امثال او که اجداد کُردها را اهالی اصلی و بسیار قدیمی‌زاگرس و یا کردستان می‌دانند قوی‌تر و عقلانی‌تر می‌باشد.»[۳]

اما باید بدانیم که قطعاً کُردها با مادها و پارس‌ها اختلاط و آمیزش داشته‌اند و به قول دکتر زرین کوب که می‌نویسد: «این نکته که در الواح سومری‌های باستان به صورت کردکا و در روایت گزنفون به صورت کرده خوی ذکر شده اگر به همین طوایف (کُردها) مربوط باشد بدون شک بعید نیست اما به هر حال پیوند آنها را با طوایف آمادای و پارسوا هم که از دیر باز در نواحی مجاور همین حدود می‌زیسته‌اند و طوایف پارس و ماد جانشینان آنها بوده‌اند نفی نمی‌کند.»[۴]

۱ـ همان، ج۱، ص۶۱.
۲ـ همان، ج۱، ص ۶۱.
۳ـ همان، ج ۱، ص۶۲.
۴ـ زرین کوب، تاریخ مردم ایران، ج۲، ص۳۳۳.



فصل سوّم: نژاد کُرد و تفاوت آن با واژه‌ی تاریخی اکراد

الف) اکراد : بادیه‌نشینان، رمه‌داران، شبانکاران

در این قسمت نظرات مختلفی در مورد اکراد وجود دارد که به ذکر آنها خواهیم پرداخت:

اشپولر معتقد است: «در قرون اولیه اسلامی‌و حتی دوران باستان کلمه کرد به طور دقیق به عنوان اصطلاحی برای این گروه به کار نمی‌رفته است و بسیاری از قبایل هجرت‌کرده همچون لُرها که کسی زبان ویژه آنها را نمی‌شناخته و همین قدر می‌دانستند که زبان آنها متعلق به گروه زبان‌های ایرانی می‌باشد، کُرد نامیده شده‌اند.»[1]

نفیسی بر آن است که: «کُرد در زبان‌های ایرانی به معنی بیابانگرد و کاملاً مرادف همان کلمه Nomade فرانسه که از ریشه NOMAS یونانی به معنای چرانده است و شگفت‌تر این که در زبان فارسی هم کُرد را به معنی گله چران به کار برده‌اند و طبیعی هم هست زیرا که چادرنشینان همیشه گله دار بوده‌اند.»[2]

۱ـ برتولد اشپولر، تاریخ ایران در قرون نخستین اسلامی، ج۱، ترجمه جواد فلاوری (تهران: انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ سوم، ۱۳۶۹ش) ص۴۳۶.

۲ـ سعید نفیسی، تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران در دوره معاصر، ج۱ (تهران: انتشارات بنیاد فرهنگ، ۱۳۶۶ش) ص۱۰.

رشید یاسمی می‌نویسد: «اساساً نزد ایرانیان از زمان قدیم تا حال کُرد به معنی نژاد ممتاز مخصوصی نبوده است، کُرد که می گفته‌اند غالباً مرادشان صحرانشینان یا مردان شجاع و دلاور بوده است، تفاوت نژادی منظور نداشته‌اند.»[1]

ایرج افشار عقیده دارد: «در گذشته عشایر کوچ نشین را چوپان یا کرد kordمی نامیدند ولی امروزه این نام فقط به چوپانان زاگرس شمالی و کردستان اطلاق می‌شود، در حالی که در قرون وسطی، کلمه «کُرد» به چادرنشینان تمام ایران گفته می‌شد.»[2]

عبدالحسین زرین کوب می‌نویسد: «آنچه به نام کرد خوانده می‌شد، هر چند در معنی عام تمام اقوام شبانکاره را که به صورت چادرنشینی و شبانی زندگی می‌کردند و با سکونت در شهر سروکار نداشتند شامل می‌گشت و در همین مفهوم حتی اقوام دیلم به مثابه اکراد طوایف گیل و طبرستان تلقی می‌شدند، و نیز طوایف اطراف خراسان و آنچه در فارس به عنوان شبانان به زموم ولایت منسوب می‌گشتند و همچنین طوایف لک و لر هم بعدها در همین معنی از جمله اکراد به شمار می‌آمدند، مع هذا در معنی خاص این عنوان متضمن اشارت به عنصر قومی‌واحد و مشخصی بود که از اوایل عهد فتوحات اسلامی‌در نواحی جبال زاگرس با ویژگی‌های زبانی و

۱ـ رشید یاسمی، ص۱۰۶ـ ۱۰۷.

۲ـ ایرج افشار سیستانی، مقدمه ای بر شناخت ایل ها، چادرنشینان و طوایف عشایری ایران (تهران: نسل دانش، چاپ دوم، ۱۳۶۸ش) ص۱۱.

با اخلاق و آداب خاص ویژه خویش همه جا حضورداشته‌اند.»[۱]

عقیده ابن تیمیه بر این است: «اعراب در اصل برای صحرانشین (= بادیه نشین) عرب به کار می‌رود و برای هر امتی شهرنشین و بادیه نشین وجود دارد؛ بادیه نشین عرب اعراب و گفته می‌شود بادیه‌نشین روم ارمنی‌ها، بادیه‌نشین فارس (= ایران) اکراد و بادیه‌نشین ترک تاتار می‌باشند.»[۲]

ابن فضل الله العمری می‌نویسد: «کُردها جنسی خاص از نوعی عام‌اند.»[۳]

ابوحنیفه دینوری در اخبار الطوال لفظ کُرد و راعی را به یک معنی آورده است؛ «گویند: ساسان بن بهمن در آن هنگام مردی زیرک و با خرد بود، او پدر پادشاهان فرس از کسری‌ها (= خسروان) بود به همین خاطر به آنها ساسانی گفته می‌شود و مردم مطمئن بودند که بعد از پدرش پادشاهی به او می‌رسد. اما پدرش پادشاهی را به دخترش خمانی واگذاشت، پس او بسیار پریشان شد سپس رفت و گوسفندانی را فراهم کرد و با کُردها به سوی کوهستان رفت و خود به آن کار یعنی گوسفند چرانی پرداخت و به خاطر ناراحتیش از اقدام پدر از شهر دوری گزید. گویند پس به همین خاطر است که تا امروز ساسانیان را بخاطر گوسفند چرانی سرزنش می‌کنند و می‌گویند ساسان الکردی یا ساسان الراعی یعنی

۱ـ زرین‌کوب، تاریخ مردم ایران، ج۲، ص۳۳۲ـ ۳۳۳.

۲ـ تقی‌الدین ابن تیمیه، اقتضاء الصراط المستقیم مخالفة أصحاب الجحیم، تحقیق: محمد حامد الفقی (القاهرة: مطبعة السنة المحمدیه، چاپ دوم، ۱۳۶۹ق) ص۱۴۷.

۳ـ ابن فضل الله العمری، مسالک الابصار فی ممالک الامصار (ابوظبی: المجمع الثقافی، چاپ اول، ۱۴۳۲ق) ج۳، ص۲۵۹.

ساسان چوپان.»[۱]

محمد بن جریر طبری می‌نویسد: «هنگامی که اردشیر ساسانی بر ضد اردوان اشکانی قیام کرد اردوان در نامه‌ای اردشیر را این گونه خطاب قرار داده است: همانا از حد خود فراتر رفته ای و مرگ خود را فراهم کرده ای ای کُرد تربیت یافته زیر چادر کُردان.»[۲] «و در جای دیگر بهرام چوبین خطاب به خسرو پرویز می‌گوید: ای حرام زاده تربیت یافته زیر چادر کُردان.»[۳]

قطعاً این دو روایت که اردشیر و خسروپرویز را کُرد خوانده‌اند به همان روایت ساسان بر می‌گردد که به میان کُردان رفت و با آنها زیست نه آنکه ساسانیان کُرد باشند بلکه به معنی گوسفند چران می‌باشد. در داستان ضحاک ماردوش که در صفحات پیش بیان گردید بیانگر بیابان گردی، کوهنشینی و دوری از شهر بودن معنای کُرد است.

اصطخری و یاقوت حموی نیز لفظ اکراد را در کنار صاحبان چهارپایان از شتر و گوسفند قرار داده‌اند و گویند: «در لابه لای شهرهای کوهستان بیابان‌هایی هستندکه در آن اکراد و صاحبان چهارپایان از شتر و گوسفند ساکن هستند.»[۴]

۱ـ ابوحنیفه دینوری، ص۲۷.
۲ـ طبری، تاریخ الامم و الملوک، ج۲، ص۳۹.
۳ـ همان، ج ۲، ص۱۷۸.
۴ـ ابواسحاق اصطخری، المسالک و الممالک، تحقیق محمد جابر عبدالعال الحسینی (لیدن افست بیروت: دار صادر، ۲۰۰۴م) ص۲۷۴؛ حموی، معجم البلدان، ج۴ (بیروت: دار صادر، چاپ دوم، ۱۹۹۵م) ص۴۱۶.

در کتاب حواشی «تحفه المحتاج بشرح المنهاج» نیز این گونه آمده است: «وقع السؤال عن حکمه من النذر الشائع بین الاکراد بان یقول بعضهم بالفارسیة [سه روز پیش از مرض فوت من مال من به فلان کس نذر باشد] أی نذرت بمالی لفلان قبل الثلاثة ایام من مرض موتی و حاصل الجواب ان النذر المذکر صحیح و متجز.»[1]

همانطور که مشاهده کردیم نذر شایع بین اکراد این است که بعضی از آنها به فارسی می‌گویند سه روز پیش از مرض فوت من مال من به فلان کس نذر باشد. اما با علم به اینکه کُردها به زبان کردی سخن گفته‌اند نه به زبان فارسی می‌توان نتیجه گرفت که واژه اکراد در تاریخ واژه ای عام است که تمامی‌بادیه نشینان، شبانان و رمه داران را با زبان‌ها و گویش‌های مختلف در بر می‌گرفت، اما آنچه در مورد کُردها به معنی خاص نژادی آن مدنظر می‌باشد در مناطقی زیسته‌اند که در بخش دوم به آن پرداخته شده است.

ب) قوم کُرد متمایز از اقوام دیلم، قُفص، بلوچ و لُر

۱ـ قوم دیلم:

حسن بن محمد قمی‌در تاریخ قم دیلمی‌ها را اکراد طبرستان نامیده و این‌گونه نگاشته است: «ملک بن عامر اشعری با پسر عم خود ابی موسی اشعری از کوفه به ناحیه بصره و اهواز و اصفهان

۱ـ شیخ عبدالحمید الشروانی و شیخ احمد بن قاسم العبادی. حواشی تحفة المحتاج بشرح المنهاج، ج ۱۰ (مصر: مکتبة مصطفی محمد، بی تا) ص۷۶.

آمده بود و او با ابو موسی اشعری آن نواحی را فتح کرد، بعد از آن ابو موسی او را به ناحیه کوهستانی فرستاد و ملک بعضی از ناحیه کوهستانی، آنچه جلوتر از ساوه بود را فتح کرد و اکراد طبرستان را از آن ناحیه دفع کرد. اکراد که از گروه دیلمند که هر سال بدین ناحیه می‌آمدند و می‌جنگیدند و اهل ناحیه را غارت می‌نمودند.»[1]

حمیری در سخن از شهر کلار طبرستان می‌گوید: «کلار شهری از شهرهای طبرستان است و در آن اکراد دیلم ساکن هستند.»[2]

چنانکه مشاهده شد قوم دیلم به عنوان اکراد طبرستان خوانده شده‌اند در حالی که آنها قومی جدای از کُردها هستند.

۲ـ قوم قفص (= قفس، کوفج، کوچ) و بلوچ

شریف ادریسی در این مورد می‌نویسد: «القفص همانا هفت کوه است و هر کوهی رئیسی دارد و آنها صنفی از اکراد کوچ نشین هستند.»[3]

ابن حوقل می‌گوید: «القفص، گفته می‌شود که آنها هفت قبیله هستند و برای هر قبیله رئیسی است، آنها صنفی از اکراد هستند و

۱ـ حسن بن محمد قمی، تاریخ قم، ترجمه حسن بن علی بن حسن عبدالملک قمی، تحقیق سید جلال الدین تهرانی (تهران: توس، ۱۳۶۱ش) ص۲۶۰ـ۲۶۱.

۲ـ محمد بن عبدالمنعم الحمیری، الروض المعطار فی خبر الاقطار، تحقیق احسان عباس (بیروت: مکتبة لبنان، چاپ دوم، ۱۹۸۴م) ص۴۹۴.

۳ـ ابوعبدالله ادریسی، نزهه المشتاق فی افتراق الآفاق، ج۱ (بیروت: عالم الکتب، چاپ اول، ۱۴۰۹ق) ص۴۴۱.

قبیله ای از قبایل آنها.»[۱]

بغدادی عقیده دارد: «بلوچ کُوهستان کردان است.»[۲]

انصاری دمشقی می‌گوید: «دیگر از سرزمین‌های کرمان کوه‌های هفتگانه قفص هستند در کوه‌های بارز که در یکی از آن هفت کوه آهن و نقره یافت می‌شود. گروه‌های بیشماری از کردان در آنجا جای گزیده‌اند که چون بر متجاوزی دست یابند از سختی و تندخویی در حق او نمی‌گذرند. تاکنون در آن کوه گروهی به نام بلوچ زندگی می‌کنند که از کردان تندخوی تر و سخت گیرترند. در این دیار سرزمینی به نام احواش است که تازیان شتر دار و دامدار و مرتع دار در خانه‌های نیین در آنجا زندگی می‌کنند. همه این سرزمین‌ها به وسیله کردان آباد است».[۳]

ابن خَلّکان نیز گروهی را که با معزالدوله در کرمان درگیر شدند اکراد می‌نامد و می‌گوید: «در آن نواحی طایفه ای از کُردها غلبه کرده بودند معزالدوله با آنها پیمانی بست اما با اشاره کاتبش نقض پیمان کرد که بر کردان شبیخون زند و اموال و ذخایرشان را بگیرد. اما کردان فهمیدند و در دره ای منتظر ماندند و چون معزالدوله با لشکریانش رسید کردان از هر طرف به آنان حمله کرده و آنها را

۱ـ ابوالقاسم محمد ابن حوقل، صوره الارض، ج۲ (بیروت: دارصادر در افست لیدن، ۱۹۳۸م) ص۳۰۹.

۲ـ صفی الدین بغدادی، مراصد الاطاع علی اسماء الامکنه و البقاع، ج۱، تحقیق علی محمد البجاوی (بیروت: دارالجیل، چاپ اول، ۱۴۱۲ق) ص۲۲۰.

۳ـ شمس الدین انصاری، نخبة الدهر فی عجائب البر و البحر، ترجمه سید حمید طبیبیان (تهران: اساطیر، چاپ اول، ۱۳۸۲ش) ص۲۷۷.

کشته و اسیر گردانیدند و جز مقداراندکی نتوانستند فرار کنند. و به معزالدوله ضربات زیادی وارد شد دست چپش و بعضی از انگشتان دست راستش قطع گردید و سر و بدنش به شدت مجروح شد و بین کشتگان افتاد اما بعد از آن سالم ماند که شرح آن طولانی است.»[۱]

اما ابن‌اثیر در «الکامل»[۲] و مسکویه در «تجارب الامم»[۳] و ابن‌خلدون در تاریخش[۴] کسانی را که با معزالدوله جنگیدند و او را مجروح کردند را قفص و بلوچ می‌دانند که ریاست آنها با شخصی به نام علی بن کلونه (= کلویه) بوده است.

اما چنانکه دیدیم بسیاری از مورخان قفس (قفص) و بلوچ را قومی‌یا صنفی از اکراد می‌دانند اما گروهی دیگر از آنها قفص و بلوچ را شبیه به کُردها می‌دانند. کسانی چون یاقوت حموی که می‌نویسد: «بلوچ (بلوص) قوی شبیه کردان هستند که سرزمین‌های وسیعی بین فارس و کرمان دارند.»[۵]

بغدادی عقیده دارد القفس: «کوهی در کرمان است که اهل آن

۱ـ ابن خلکان، ج۱، ص۱۷۵.
۲ـ ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج۵، ص۳۲۴ـ ۳۲۵.
۳ـ ابوعلی مسکویة، تجارب الامم، ج۵، تحقیق ابوالقاسم امامی (تهران: سروش، چاپ دوم، ۱۳۷۹ش) ص۴۴۴ـ ۴۴۶.
۴ـ عبدالرحمن ابن خلدون، دیوان المبتدا و الخبر فی تاریخ العرب و البربر و من عاصرهم من ذوی الشان الاکبر (= تاریخ ابن خلدون)، ج۴، تحقیق خلیل شحاد (بیروت: دارالفکر، چاپ دوم، ۱۴۰۸ق/۱۹۸۸م) ص ۵۶۹ـ۵۷۰.
۵ـ حموی، معجم البلدان، ج۱، ص۴۹۱.

مانند کُردها هستند و به آنها قفس و بلوص(= بلوچ) گویند که اصل آنها عرب است. آنها انسان‌هایی بی رحم و مفسد فی الارض هستند. (در هنگام غارت) به اخذ مال بسنده نمی‌کنند مگر اینکه صاحب مال را نیز بکشند و شریرترین آنها بلوص(= بلوچ) هستند؛ عضدالدوله با آنها جنگید تا آنها را نابود کرد.»[۱]

یاقوت حموی در مورد قفص می‌گوید: «قومی‌در کرمان هستند که در قوت و نیرو شبیه کُردها هستند و به آنها قفص و بلوص گفته می‌شود»[۲] و در جای دیگر می‌گوید: «آنها عرب هستند و مفسد فی الارض.»[۳]

ناصر خسرو هم در سفرنامه خود چیزی در مورد کُرد بودن آنها نمی‌نگارد و می‌نویسد: «کوفجان، جمع کوفج است و کوفج یا کوچ یا بلوچ یا قفص طایفه ای بوده‌اند مقیم حاشیه غرب و جنوب و جنوب غربی کویر ایران و در مجاورت اقوام بلوچ. و نام این دو طایفه کوچ و بلوچ در تاریخ ایران بسیار آمده است. خاصه در طغیان و سرکشی و راهداری.»[۴]

مؤلف مجهول حدودالعالم نیز چیزی از کُرد بودن آنها نمی‌نویسد: «القفص، آنهاکوچ نشین‌هایی هستند که در دامنه‌های

۱ـ صفی الدین بغدادی، ج۳، ص۱۱۳.

۲ـ حموی، همان، ج۴، ص ۳۸۰.

۳ـ همان، ج ۴، ص۳۸۱.

۴ـ ناصرخسرو قبادیانی، سفرنامه، به کوشش محمد دبیر سیاقی (تهران: زوار، چاپ هفتم، ۱۳۸۱ش) ص۲۷۵.

کوه قفص ساکن و دارای هفت قبیله که برای هر قبیله رئیسی است.»[۱]

مقدسی در مورد زبان قفص و بلوچ می‌گوید: «زبان آنها نامفهوم و به سندی مشابه است.»[۲]

۳ـ قوم لُر (= لور)

کلمه لُر(= لور) برای اولین بار در نوشته‌های مورّخان و جغرافی‌دانان قرن چهارم هجری مطرح شد؛[۳] مسعودی در التنبیه و الاشراف در ذکر طوایف کُرد از لُریه و پارسیان هم نام می‌برد و می‌گوید: «از آنها (=کردها) شامل بازنجان، شوهجان، شازنجان، نشاوره، بوذیکان، لریه، جورقان، جاوانیه، پارسیان، جلالیه، مستکان، جابارقه، جروغان، کیکان، ماجردان و هذبانیه و نیز آنها در سرزمین فارس، کرمان، سیستان، خراسان، اصفهان، سرزمین جبال از ماهات شامل ماه کوفه، ماه بصره، ماه سبذان، ایغارین که شامل برج و کرجابی دلف است، همدان، شهرزور، دراباذ، صامغان، آذربایجان، ارمینیه، اران، بیلقان، باب الابواب، جزیره، شام و دربندها هستند.»[۴]

۱ـ مولف مجهول، حدود العالم من المشرق الی المغرب، تحقیق وترجمه به عربی یوسف الهادی (القاهره: الدار الثقافیه للنشر، ۱۴۲۳ق) ص۱۴۲.

۲ـ ابوعبدالله مقدسی، احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم (القاهره: مکتبة مدبولی، چاپ سوم، ۱۴۱۱ق) ص۴۷۱.

۳ـ مسعودی، التنبیه و الاشراف، ص۷۸؛ مقدسی، ابوعبدالله ص۴۰۱؛ ابن حوقل، ج۲، ص۲۴۹؛ اصطخری، ص۸۸.

۴ـ مسعودی، التنبیه و الاشراف، ص۷۸.

یاقوت حموی می‌نویسد: «اللُّر قومی‌از کُردها هستند که در جبال بین اصفهان و خوزستان قرار دارند که به آن نواحی بلاد لُر گویند و لرستان و لور نیز گفته می‌شود.»[۱]

جغرافی دانان متفق القولند در این که بلاد لور از اعمال خوزستان بوده سپس به اعمال جبال درآمده است.[۲]

در لابه لای صفحات تاریخ مشاهده می‌شود که مورخان و جغرافی دانان لُر و کُرد را از هم جدا کرده‌اند مثلاً حافظ ابرو در ذکر لشکر کشیدن امیرزاده پیرمحمد به جانب اصفهان می‌گوید: «امیرزاده پیرمحمد جلبانشاه برلاس را به دست راست معین گردانید و امیرزاده طاهر بن امیر حاجی سیف الدین با او، و دست چپ را حسین شربت دار به لشکر کُرد و لُر دولدای و قول را به امیر سعید برلاس و شیخ محمد جوان و صدیق سپرد و چندین قشون آراسته به جهت کوپاک معین گردانید.»[۳]

در کتاب «سمط العلی للحضره العلی» اثر ناصرالدین منشی کرمانی در قسمت بعضی حواشی و ملاحظات از زبده التواریخ ابوالقاسم کاشی نقل شده که: «محمودشاه و سیبکشاه و حسن شاه بعد از برانگیختن فتنه و روی‌دادن شر و شور باتفاق یکدیگر حصار شهر و قلعه کوه را عمارت کردند و خود را در سعی مشکور

۱ـ حموی، معجم البلدان، ج۵، ص۱۶.

۲ـ ابن حوقل، ج۲، ص۲۹۴؛ اصطخری، ص۸۸؛ ادریسی، ص۱۲۹؛ حموی، همان، ج۵، ص۲۵.

۳ـ شهاب الدین حافظ ابرو، جغرافیای حافظ ابرو، ج۲، تحقیق صادق سجادی (تهران: میراث مکتوب، چاپ اول، ۱۳۷۸ش) ص۳۲۹.

پنداشتند و رنود و عوام شهر بر خود جمع کردند و زاد و ذخیره بالا بردند و می‌دانستند که سر و مال و خاندان بیک بارگی ناچیز خواهد شد. آوازه این حادثه در یک هفته به دور و نزدیک رسید و امیر جلال الدین شاه به سر قاضی فخرالدین که خلف و سلف و نقاره فرزندان بود و حق تعالی او را صورت خوب و سیرت محبوب داده بود چون این خبر به وی رسید در قصاص خون پدر سعی و اجتهاد نمود در روز بیست و هشتم ربیع الاخر با لشکری بزرگ از تازیک و ترک به قصاص پدر و برادران از پارس روان شد با چریکی از شول و ترکمان و از جانب عراق شحنه اصفهان امیر خرمنجی با لشکر لور و حشم کُرد روان شد.»[1]

ابن‌فضل‌الله العمری نیز بابی مستقل درباره مملکت جبال نوشته است و آن را به چهار فصل تقسیم کرده است. ۱ـ فصل اوّل در مورد اکراد، ۲ـ فصل دوم درباره لُر، ۳ـ فصل سوم در مورد شول، ٤ـ فصل چهارم در مورد شنکاره.[2]

او با تقسیم بندی اقوام لُر و کُرد و شول و شنکاره را از هم جدا ساخته است و هنگامی‌که از کُردها نام می‌برد اصطلاح عام و خاص را برای ما بیان می‌کند که در صفحات پیش ازخاطر گذشت و وقتی از اکراد به معنای خاص سخن می‌گوید مساکن آنها را جبال، جزیره و آذربایجان می‌داند نه آنکه به طور خاص بگوید جبال، جزیره و

۱ـ ناصرالدین منشی کرمانی، سمط‌العلی للحضرة العلیا، به‌اهتمام‌وتصحیح عباس اقبال (تهران: اساطیر، چاپ دوم، ۱۳۶۳ش) ص۱۳۵.

۲ـ العمری، ج۳، ص۲۵۵.

آذربایجان بلکه وقتی به ذکر طوایف و مساکن آنها می‌پردازد آنان را در این سه منطقه ساکن می‌داند، بعد از آنکه فصل اکراد را تمام می‌کند فصلی هم راجع به لرها می‌نویسد که از نظر وی نشان دهنده جدایی دو قوم لر و کرد هستند.[۱]

در تاریخ در استان‌های خوزستان و فارس از کُردهای نام برده شده است که اکنون آنان لر هستند و در آن زمان لرها در زیر شاخه واژه عام اکراد قرار گرفته‌اند اما در حالی که در تاریخ باز مشاهده می‌شود که مقدسی درباره زبان اهل خوزستان اینگونه می‌گوید: «در سرزمین‌های عجم فصیح‌تر از زبان خوزستان نباشد ایشان فارسی خود را با عربی بسیار می‌آمیزند و گویند «این کتاب وصلا کن»، «این کار قطعاً کن» آنها را می‌بینی که دارند به فارسی گفتگو می‌کنند ناگهان بازگشته و به عربی سخن می‌گویند و به هر یک از دو زبان که گفتگو کنند پنداری دیگری را بدین خوبی نمی‌دانند.»[۲]

یاقوت نیز در مورد زبان اهل خوزستان می‌گوید: «اما زبانشان: عامه آنها به زبان فارسی و عربی سخن می‌گویند جز اینکه دیگری هم هست که خوزی است که نه عبرانی و نه سریانی و نه فارسی است.»[۳]

ابن‌فقیه نیز در مورد زبان اهل فارس می‌گوید: «زبان اهل

۱ـ رجوع کنید به همان، ج۳، ص۲۵۵ـ ۲۸۷.

۲ـ ابوعبدالله مقدسی، ص۴۱۸.

۳ـ حموی، معجم البلدان، ج۲، ص۴۰۵.

خراسان و فارس فارسی است.»[۱]

در حالی که مسعودی در مروج الذهب می‌گوید برای هر نوع از کُردها زبانی است که آن زبان، زبان کُردی می‌باشد.[۲]

اما در مورد لُرهای بختیاری ایرج افشار می‌نویسد: «اصولاً زبان مردم بختیاری از اصیل ترین و دست نخورده ترین زبان‌های فارسی است که ریشه آن فارسی پهلوی می‌باشد. نزدیکی لهجه شیرین بختیاری با زبان پهلوی به قدری است که زبانشناسان آن دو را از هم جدا نمی‌دانند و می‌توان گفت که گویش بختیاری از زبان پهلوی به یادگار مانده است.»[۳]

امان‌اللهی معتقد است: «لرها قومی‌آریایی، پارسی زبان و ایرانی الاصل‌اند که از نظر جسمی‌و فرهنگی کما بیش با اقوامی‌چون عیلامیان، کاسی‌ها، اعراب و ترکان آمیخته‌اند اما با این حال توانسته‌اند اصالت خود را بیش از دیگر گروه‌های ایرانی حفظ کنند.»[٤]

امان‌اللهی از قول پروفسور تکستون استاد زبان فارسی در دانشگاه‌هاروارد می‌نویسد: «که وی معتقد است زبان لری نزدیک به

۱ـ احمد بن محمد بن اسحاق ابن فقیه، البلدان، تحقیق یوسف الهادی (بیروت: عالم الکتب، چاپ اول، ۱۴۱۶ق/۱۹۹۶م) ص۶۰۸.

۲ـ مسعودی، مروج الذهب، ج۲، ص۹۹؛ زبیدی، ج۹، ص۱۰۵.

۳ـ افشار سیستانی، ج۱، ص۴۸۹.

۴ـ سکندر امان الهی بهاروند، قوم لر پژوهشی درباره پیوستگی قومی و پراکندگی جغرافیایی لرها در ایران (مؤسسه انتشارات آگاه، بی جا، چاپ دوم، ۱۳۷۴ق) ص۴۵.

هزار سال پیش یا کمتر از زبان فارسی منشعب شده است.»[۱]

ارانسکی در بررسی لهجه‌های لری و بختیاری این گونه می‌نویسد: «در جنوب منطقه انتشار زبان کردی، ناحیه رواج لهجه‌های لری و بختیاری قرار دارد. لهجه‌های اخیرالذکر از آن قبایل لر و بختیاری جنوب غربی ایران است و به طور کلی به گروهی از لهجه‌های ایرانی مربوط است که لهجه‌های جنوب غربی فارس نیز جزو آن می‌باشند ولی با لهجه‌های کردی تفاوت بارز دارند.»[۲] بنابراین، ارانسکی لهجه‌های لری و بختیاری را جدای از کردی بررسی کرده و حتی می‌گوید که تفاوت بارزی بین آنها با لهجه‌های لری است.

مولف زبان‌های ایرانی می‌گوید: «قلمرو گویش‌های لری و بختیاری جنوب مناطق کردزبانان است. سخنگویان این گویش‌ها لری و بختیاری هستند که در آنجا ساکن‌اند و تعداد آنها کلاً سه میلیون نفر است (سال۱۹۷٦م). این گویش‌ها خط ندارند و مطالعه آنها عمدتاً توسط ایران شناس مشهور روس و.آ.ژوکوفسکی و ایران شناس آلمانی اسکارمان صورت گرفته است.»[۳] اما در مورد کُردها می‌گوید: «از قرون وسطی به بعد و به طور کلی از قرن‌های پنجم و

۱ـ همان، ص۵۳.

۲ـ ای.م اُرانسکی، مقدمه فقه اللغه ایرانی، ترجمه کریم کشاورز (تهران: انتشارات پیام، چاپ اول، ۱۳۵۸ش) ص۳۱۱.

۳ـ یوسیف ارانسکی، زبان های ایرانی، ترجمه دکتر علی اشرف صادقی (تهران: انتشارات سخن، چاپ اول، ۱۳۷۸ش) ص۱۳۱.

ششم ق/یازدهم و دوازدهم م)کُردی دارای ادبیات مکتوب بوده است. با ورود چاپخانه به شرق (=در پایان قرن نوزدهم) کردی صاحب نوشته‌های چاپ‌شده و مطبوعات شد.»[1] و در فقه‌اللغه آمده که: «در قرون وسطی ادبیات کردی از خطی که بر مبنای الفبای عربی بوده و با اصول زبان کردی منطبقش کرده بودند، استفاده می‌کرد.»[2]

قبلاً عقیده بر این بود که گویش‌های لُری و کُردی وابستگی نزدیک دارند. اما اطلاعاتی را که ژوکوسکی «Zukowski» بین سال‌های ۱۸۸۳ تا ۱۸۸٦ جمع آوری کرد. و پس از مرگ او به وسیله اُ.مان «O.man» مورد بررسی قرار گرفت خلاف این نظریه ثابت شد و معلوم گردید که در واقع امر لُری و کُردی دو گویش جداگانه‌اند. این دانشمند نشان داد که اگر چه قبایل کرد زبان در لرستان به سر می‌برند، با این حال گویش لری بدون تردید جزو گویش‌های جنوب غربی ایران (نظیر گویش مردم فارس) بوده و جدا از گویش‌های شمال غربی (گویش‌های کُردی) و گویش‌های مرکز می‌باشد.[3]

۱ـ یوسیف ارانسکی، ص۱۲۷.

۲ـ ای.م ارانسکی، ص۳۰۷.

۳ـ ولادیمیر. مینورسکی، دو سفر نامه درباره لرستان همراه با رساله لرستان و لرها. ترجمه سکندر امان اللهی بهاروند و لیلی بختیار (تهران: بابک، ۱۳٦۲ش) ص۲٦ـ ۲٦.



بخش دوم: جغرافیای تاریخی مناطق کُردنشین

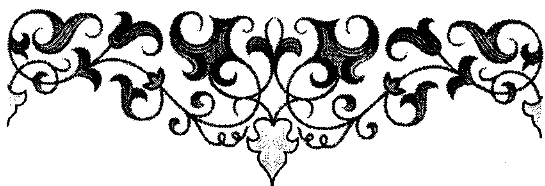
مقدّمه

در این بخش، آنچه که بدان پرداخته خواهد شد تنها مناطق کُردنشینی می‌باشد که در قرون نخستین اسلامی جغرافی دانان و مورخان به وجود کُردها در آن اشاره کرده‌اند. چرا که بسیاری از شهرهای دیگر همچون مهاباد، بانه، پاوه، سنندج و ... در آن دوره یا چندان اهمیتی نداشته‌اند یا اینکه بعدها به وجود آمده‌اند که جغرافی دانان به شرح آنها نپرداخته‌اند. بنابراین ما نیز محدوده شهرها و روستاهای مذکور در همان دوره را بررسی خواهیم کرد، اما نکته بسیار مهمی که باید بدان اشاره گردد آن است که شهرها و روستاهایی که از آنها نام برده خواهد شد بدین معنا نیست که تمامی مردمان آن کُرد باشند، بلکه بدان معنی است که کُردها نیز مانند اقوام دیگر چون فارس‌ها، آذری‌ها، عرب‌ها، رومیان، عبرانی‌ها و سریانی‌ها در آن شهرها ساکن بوده‌اند حتی در بعضی شهرها تعداد کُردها بسیار کمتر از سایر اقوام بوده است که در شرح شهرها بدان پرداخته خواهد شد. اما شهرهای دیگری چون حران، رها، رقه، نریز، حلب، نینوا و ... مورخان به وجود کُردها در دوره مورد

بحث اشاره نکرده‌اند یا اینکه اگر اشاره کرده باشند برآنند که بعدها کُردنشین گشته‌اند و کُردها به آبادانی آن شهر پرداخته‌اند، که در این بخش و بخش آخر بدان اشاره خواهد شد. چراکه بسیاری از شهرها در دوره مروانیان و ایوبیان با تسلط کُردها بر آن کُردنشین گشته‌اند نه آنکه در صدر اسلام و دردوره فتوحات اسلامی کُردنشین بوده‌اند. که مثلاً الغزی در مورد شهر رها به آن اشاره کرده است.[۱]

اگرچه ما در بررسی وجود کُردها حتی از منابع قرن هشتم نیز استفاده کرده‌ایم، امّا آنان ننوشته‌اند که کُردها بر این مکان یا شهر مسلّط شدند و در آنجا اسکان گزیده‌اند یا نه؛ بلکه فقط به وجود کُردها اشاره کرده‌اند و جاهایی که آمدن کُردها و کُردنشین شدن آن مکان آمده باشد نگارنده نیز به ذکر آن پرداخته است.

۱ـ کامل البالی الحلبی الغزی، نهرالذهب فی تاریخ حلب، ج۱، تصحیح شوقی شعث و محمود فاخوری (حلب: دارالقلم، چاپ دوم، ۱۴۱۹ق) ص۴۲۶.



فصل اول: اقلیم جبال

در مورد نام اقلیم جبال و شهرهای آن در میان جغرافی دانان اختلاف نظر است؛ ابن فقیه آن را شهر پهلویان نامیده که مشتمل بر همدان، ماسبندان (=ماسبذان) و مهرجان قذق- که همان صمیره است- قم، ماه بصره، ماه کوفه، قرمیسین و آنچه که به جبل منسوب است. و جبل شهرهای زیر را شامل نمی‌شود: ری، اصبهان (=اصفهان)، قومس، طبرستان، جرجان، سجستان، کرمان، مکران، قزوین، دیلم، طیلسان و الببر.[1]

اصطخری آن را جبال می‌نامد. اما او نیز ری، قزوین، ابهر و زنجان را به خاطر این که این بلاد مذکور به طور قوسی کوه‌های دیلم را در بر گرفته از جبال جدا کرده است آن را ضمیمه بلاد دیلم دانسته است.[2] در حالی که مؤلف حدود العالم ری، قزوین، اوهر(=ابهر) و زنجان را از بلاد جبل می‌داند.[3]

گروهی نیز جبال را به صورت عراق عجم آورده‌اند من جمله

۱ـ ابن فقیه، ص۴۱۷.

۲ـ اصطخری، ص۱۹۵.

۳ـ مولف مجهول، حدود العالم، ص۱۵۲.

آنها: عمادالدین اصفهانی[1]، ابن‌خلکان[2] و قلقشندی[3] هستند.

یاقوت حموی می‌گوید: «جبال اسمی‌خاص برای سرزمینی است که امروز عجم آن را عراق نامند. و این که عجم آن را عراق می‌نامند اشتباه است ومن دلیل آن را نمی‌دانم چرا که اصطلاحی نوساخت است و در گذشته چنان نبوده است.»[4] سپس اضافه می‌کند که «در زمان پادشاهان سلجوقی هر کدام را که عراق می‌گفتند سرمین جبال نیز در ملک او در می‌آمد و او را پادشاه عراق می نامیدند در حالی که بیشتر زندگی پادشاه در جبال بود. سپس چنین گمان رفت که پادشاه عراق خوانده شدن او به این دلیل است که جبال، عراق نام دارد. خداوند آگاه تر است.»[5]

یاقوت حموی در کتاب دیگرش این ناحیه را به صورت قوهستان می‌آورد. وی می‌گوید:«قوهستان نام ناحیه ای کوهستانی است که همدان، قزوین و اصفهان از شهرهای آن است. و من بجز حازمی‌کسی را ندیده ام که آن ناحیه را بدین نام بخواند و شاید وی دیده است که چون نام ناحیه مزبور به تازی جبال و به فارسی معنای آن کوهستان می‌باشد به توهم این نام را بر آنجا نهاده است و

۱ـ عمادالدین اصفهانی، البرق الشامی، ج۳، تحقیق د. فالح حسین (عمان و اردن: موسسه عبدالحمید شومان، ۱۹۸۷م) ص۶۲.

۲ـ ابن خلکان، ج۱، ص۹۸.

۳ـ قلقشندی، ج۴، ص۳۶۸.

۴ـ حموی، معجم البلدان، ج۲، ص۹۹.

۵ـ همان.

یا از شخص ثقه ای از مردم آنجا این نام را نقل کرده است.»[۱]

قزوینی نیز گوید: «جبال ولایتی است مشهور، او را قهستان نیز گویند شرقی این مملکت مفازه خراسان و فارس است و غربی این ولایت، متصل به آذربایجان، شمالش دریای خزر و جنوبش عراق و خوزستان است. و بهترین ممالک روی زمین است از حیث آب و هوا و اهلش معتدل المزاج و خوش صورت.»[۲]

مقدسی سرزمین جبال را این گونه توصیف می‌کند: «این سرزمینِ گیاه زعفران است. آشامیدنی مردمانش شیر و عسل و درختانش گردو وانجیر است. دلگشا، حاصلخیز و دارای شأن و مکانت است. ری بزرگ، همدان و استان ارزشمند اصفهان در آنست. هنگامی‌که سرزمین‌های این اقلیم را برایت توصیف کنم ارزش آن برایت آشکار خواهد شد. دینورِ زیبا و کرمانشاهان را یاد کنم. نهاوند، قم و قاشان (=کاشان) را بیان کنم و دماوند و قرج (=کرج) و قصران را توصیف کنم. آنجا نه گرما دارد نه پشه و نه مگس، نه مار، نه عقرب و نه کرم. در تابستان بهشت است و باغ و بوستان، و در تابستان هیزم و ذغال مجانی است. نمکسود آن (= جبال) را به خراسان می‌برند. انگور و سیب در تمام سال وجود دارد. مرکز دانش، خرد، زیرکی و مهارت می‌باشد. اما سرمایش

۱ـ یاقوت حموی، برگزیده مشترک حموی، ترجمه محمد پروین گنابادی (تهران: امیرکبیر، چاپ دوم، ←← ۱۳۶۲ش) ص۱۵۴ـ ۱۵۵.

۲ـ زکریا بن محمد قزوینی، آثار البلاد و اخبار العباد، ترجمه جهانگیر میرزا قاجار، تصحیح میر هاشم محدث (تهران: امیرکبیر، چاپ اول، ۱۳۷۳ش) ص۴۰۴.

بسیار شدید است. مردم در زمستان با گونه‌های شکافته و دست و پای کبود شده و روی‌های زرد و بینی‌های آبریزان دیده می‌شوند. ایشان یا حنبلی‌های تندرو در دوستی معاویه‌اند یا نجاریانی تندرو (پیروان حسین بن محمد النجار)* در تکفیر طوایف رستگار می‌باشند. زلزله و فرو شدن زمین‌ها و ستم زورمندان و غوغا بسیار است.»[۱]

مناطق کُردنشین جبال

مناطق کُردنشین نه فقط در منطقه جبال بلکه در جاهایی دیگر چون آذربایجان، جزیره و بعدها در ارمنستان وجود داشته‌اند. مورخان و جغرافی دانان در بیشتر اوقات هنگامی‌که ازسرزمین‌های کُردنشین سخن گفته‌اند واژه بلاد الاکراد، جبال الاکراد یا جزیره الاکراد را به کار برده‌اند. در این مورد می‌توان به منابع زیر رجوع کرد: صبح الاعشی،[۲] المواعظ و الاعتبار،[۳] تاریخ ابن خلدون،[۴] شذرات الذهب فی اخبار من ذهب،[۵] نهرالذهب فی تاریخ‌حلب،[۶]

---

* عبدالقاهر بن طاهر بغدادی، الفرق بین الفرق و بیان الفرقه الناجیه (بیروت: دارالآفاق الجدیده، چاپ دوم، ۱۹۷۷م) ص۱۹۵ـ ۱۹۹.

۱ـ مقدسی، ابوعبدالله. ص۳۸۴.

۲ـ قلقشندی، ج۸، ص۲۲۶.

۳ـ تقی الدین مقریزی، المواعظ و الاعتبار بذکر الخط و الآثار، ج۴ (بیروت: دارالکتب العلمیه، چاپ اول، ۱۴۱۸) ص۱۰۶و ۲۷۸.

۴ـ ابن خلدون، ج۴، ص۳۵۸.

۵ـ حنبلی، ج۷، ص۴۲۳.

۶ـ الغزی، ج۱، ص۱۱۲.

النجوم الزاهره فی ملوک مصر و القاهره،[۱] اعلاق الخطیره.[۲]

در صدر اسلام مورخان و جغرافی دانان به وجود کُردها در مناطقی در اقلیم جبال اشاره کرده‌اند که بیشتر شامل غرب اقلیم جبال می‌شود نگارنده نیز در اینجا به مهمترین شهرهای اقلیم جبال که کُردها در آن نواحی زیسته‌اند اشاره می‌کند. لازم به توضیح است که آوردن نام هر شهر دلیل بر آن نیست که تمام اهالی آن شهر کُرد باشند.

۱ـ حُلوان (= حَلوان)

مؤلّف حدود العالم حلوان را شهری پرخیر و برکت دانسته که نهری از وسط آن می‌گذرد و انجیر در آن به عمل می‌آید و آن را خشک کرده و به مناطق دیگر می‌برند.[۳] ابن حوقل بنای آن را از سنگ و گِل می‌داند.[۴] مردمان حلوان مخلوطی از عرب و عجم از فارس و کُرد هستند[۵] و با اینکه از استان‌های جبل است ولی خراج

۱ـ جمال الدین ابن تغری بردی، النجوم الزاهره فی ملوک مصر و القاهره (مصر: وزاره الثقافه و الارشاد القومی، ۱۳۸۳ق/۱۹۶۳) ج۹، ص۱۷۳ و ج۱۴، ص۳۳۶.

۲ـ ابن شداد، عزالدین. الاعلاق الخطیرة فی ذکر امراء الشام و الجزیرة (بی جا،بی نا، بی تا) ص۲۰۶ و ۲۰۷.

۳ـ مولف مجهول، حدود العالم من المشرق الی المغرب، ص۱۶۰.

۴ـ ابن حوقل، ج۲، ص۳۶۸.

۵ـ ابن واضح یعقوبی، البلدان (بیروت: دارالکتب العلمیه، چاپ اول، ۱۴۲۲ق) ص۷۵؛ اسحاق بن الحسین، اکام المرجان فی ذکر المدائن المشهوره فی کل مکان، تصحیح دکتر فهمی سعد (بیروت: عالم الکتب، چاپ اول، ۱۴۰۸ق) ص۶۸.

آن داخل در سواد است.[۱]

در مورد نام گذاری شهر به حلوان یاقوت حموی می‌گوید: «آن را به نام حُلوان بن عمران بن الحاف بن قضاعه نامیده‌اند که پادشاهی آنجا را به او اقطاع داده بود.»[۲] مؤلف معالم الاثیره گوید: «حلوان به معنی پاداش و بخشش است.»[۳] روژ بیانی می‌نویسد: «حلوان در اصل هَلمان (=واژه ای کُردی) بوده است که با هلاوان یک معنی دارند که مربوط به چشمه‌های گوگردی است که در زمستان از آنجا بخار (هَلم و هلاو) بر می‌خیزد.»[۴] همچنانکه قزوینی می‌نویسد: «در حلوان چشمه‌های آب گرم گوگردی زیادی وجود دارند.»[۵] انصاری نیز می‌نویسد: «در آغاز الوان نام داشته است.»[۶] و در لوحه ای که در قرن ۲۸ ق.م نوشته شده و از آن «آنوبانی نی» امیر لولوبی و گوتی بوده، نام حلوان که تحت سلطه لولوبی بوده به صورت‌هالمان آمده است.[۷]

۱ـ یعقوبی، البلدان، ص۷۶.

۲ـ حموی، معجم البلدان، ج۲، ص۲۹۰.

۳ـ محمد محمدحسن شراب، المعالم الاثیره فی السنه و السیره (دمشق: دارالعلم، چاپ اول، ۱۴۱۱ق) ص۱۰۳.

۴ـ محه مه د جه میل روژ به یانی، میژوی حه سه نـوه یهـی و عـه ییـاری (بغـداد: دارالحریـه للطباعه، ۱۴۱۶ق/۱۹۹۶م) ص۱۵۲ (=محمدجمیل روز بیانی، تاریخ حسنویهی و عیاری (بغداد: دارالحریه للطباعه، ۱۴۱۶ق/۱۹۹۶م) ص۱۵۲).

۵ـ قزوینی، ص۴۲۰.

۶ـ انصاری، ص۲۹۰.

۷ـ زه‌کی به‌گ، ج۱، ص۶۸.

۲ـ خانقین

یکی از شهرهای حلوان است.[۱] «علت نامگذاری بـه خـانقین آن است که نعمان، عدی بن زید را در آن حبس کرد و او را خفه کـرد تا مُرد (و خَنِقَهُ حتی مات).»[۲]

«در خانقین چشمه ای بزرگ از نفت است که سود بسیار دارد.»[۳]

«قلعه و شهری از نواحی خانقین مایَدَشت نام داشت.»[٤] که ابـن اثیـر در ذکر حوادث سال ٤٣٧ق می‌نویسد: «کـه غزهـا بـه مایدشـت و توابع آن رسیده و بر آبادی‌ها تاخته و آن نواحی را تـاراج کردنـد.»[٥] مسعودی به طوایف کُرد جاوانیه در جبال اشاره می‌کند،[٦] کـه همـان جـاف‌هـای امـروزی مـی‌باشـند و در منـاطقی چـون کرمانـشاه، قصرشیرین، خانقین، سرپل ذهاب، پاوه، روانسر و جوانرود بـه سـر می‌برند.[۷]

۱ـ ابوعبدالله مقدسی، ص۱۱۵.

۲ـ عبدالله بن عبدالعزیز البکری، معجم المستعجم من اسماء الـبلاد و المواضـع، ج۲، تحقیـق مصطفی السقا (بیروت: عالم الکتب، چاپ سوم، ۱۴۰۳ق) ص۴۵۸؛ حمیری، ص۲۱۰.

۳ـ حموی، معجم البلدان، ج۲، ص۲۶۴؛ حافظ ابرو، ج۲، ص۸۰.

۴ـ حموی، همان، ج۲، ص۲۶۴؛ صفی الدین بغدادی، ج۳، ص۱۲۲۴.

۵ـ ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج۹، ص۵۲۹.

۶ـ مسعودی، مروج الذهب، ج۲، ص۱۰۱.

۷ـ رجوع کنید به حمه کەریم. حەسەن مەحمود. کابانی کوردی (عیراق: وه زارتـی روشـنبیری هەریمی کوردستانی عیراق، ۱۹۹۷م) (= محمد کریم، حسن محمود، کابان کرد (عـراق: وزارت روشنفکری کردستان عراق،۱۹۹۷م).

۳ـ قصرشیرین

نزدیک کرمانشاه میان همدان و حلوان است.[۱] آن قصر را خسرو پرویز برای شیرین، معشوقه خود بنا نهاد.[۲] ابن‌فقیه می‌گوید: «هیچ بنایی زیباتر از قصرشیرین نیست.»[۳]

۴ـ کرمانشاهان (= قَرماسین ـ قَرمیسین)

«قباد از شهر مداین تا شهر بلخ بقعه پاکیزه تر و خوش آب تر و نسیم او لذیذتر از قرمیسین تا همدان نیافت و بدین موضع (= قرمیسین) از برای خاصه خود عمارتی پاکیزه بنا کرد که بر گرد هزار کرم و باغ بودند.»[٤] «چون از ساختن آن فارغ گشت گفت کَردَم مان شاهان یعنی محل سکونت پادشاهان را ساختم بنابراین آنجا را کردمانشاهان نامید که عرب آن را قَرماسین نامیدند.»[٥] بلاذری[٦]، ابن فقیه[۷]، ابن‌اثیر[۸] از لفظ کرمانشاهان یاد کرده‌اند.

۱ـ حموی، برگزیده مشترک، ص۱۴۶.

۲ـ قزوینی، ص۵۱۲.

۳ـ ابن فقیه، ص۵۳۴.

۴ـ حسن بن محمد قمی، ص۹۱؛عبدالله بن محمد ابن حیان، طبقات المحدثین باصبهان و الواردین علیها، ج۱، تحقیق عبدالغفور عبدالحق حسین البلوشی (بیروت: موسسه الرساله، چاپ دوم، ۱۴۱۲ق/۱۹۹۲م) ص۱۷۴؛ ابونعیم الاصبهانی، ذکر اخبار اصبهان، ج۱ (لیدن المسروحه: بریل، ۱۹۳۴م) ص۳۶؛ ابن فقیه، البلدان، ص۴۲۰.

۵ـ ابن حیان، ج۱، ص۳۶؛ الاصبهانی، همان، ج۱، ص۱۳۶.

۶ـ احمد بن یحیی بلاذری، فتوح البلدان (بیروت: دار و مکتبة الهلال، ۱۹۸۸م) ص۳۱۲.

۷ـ ابن فقیه، ص۴۱۹.

۸ـ عزالدین ابن اثیر، اللباب فی تهذیب الانساب، ج۳ (بیروت: دارصادر، ۱۴۰۰ق/۱۹۸۰م) ص۲۸؛ ابن اثیر. الکامل فی التاریخ، ج۱۰، ص۶۶۶.

یعقوبی نیز «قرماسین را شهری جلیل القدر و پر جمعیت می‌داند که بیشتر اهالی آن عجم از فارس و کُردند.»[۱] یاقوت حموی نیز فاصله بین قرماسین (=کرمانشاهان) تا همدان را سی فرسخ می‌داند.[۲]

الف) کُرکان

از جمله نواحی کرمانشاهان کُرکان می باشد. یاقوت می‌نویسد: «کرکان دهی است نزدیک کرمانشاهان هر سال در آن بازاری بر پا می‌شد. اما در آن مردمی‌بسیار به خاطر عقرب‌هایش تلف می‌شدند. بلیناس نیز برای آنجا طلسمی‌ساخت پس عقرب‌ها در آنجا کم شدند و گفته می‌شود که عقرب دیگر در آنجا یافت نشود و اگر هم یافت شود بی ضرر است. و هر کس از خاک آنجا بردارد و با آن گِل بسازد و بر خانه خود بمالد در هر شهری باشد دیگر عقرب را در خانه اش نمی‌بیند. و اگر خاک آن را در آب بریزد و به عقرب گزیده دهند او را در جا نافع باشد و اگر کسی از آن خاک را به دست گیرد و عقرب را نیز بگیرد عقرب ضرر نرساند.»[۳]

لازم به ذکر است که کرکان کلمه ای معرب نیست و در اصل با همان کاف نوشته می‌شود که یاقوت حموی به آن اشاره کرده است.[٤]

۱ـ یعقوبی، البلدان، ص۷۶.

۲ـ حموی، معجم البلدان، ج۴، ص ۳۳۰.

۳ـ حموی، همان، ج۴، ص۴۵۲؛ قزوینی، ص۵۱۹.

۴ـ حموی، همان، ج۴، ص۴۵۳.

ب) بیستون (بِهستون)

بیستون نیز ازجمله نواحی مشهور کرمانشاه می باشد. ابن حوقل می‌گوید: «کوه بهستون کوهی مرتفع می باشد که نمی‌توان به قله آن رفت و راه حاجیان از نیشابور به حلوان در زیر آن کوه است و دیوار آن از بالا تا پایین صاف است.»[۱] ابنحوقل[۲] و ادریسی[۳] می‌گویند: «قریه ای در آنجاست که نامش سایسانان است.» اما یاقوت حموی آن را ساسانیان می‌داند.[٤]

شایسته است که در اینجا به مناسبت کوه بیستون داستانی را که قزوینی در آثار البلاد آورده نقل کنیم. «گویند که شیرین معشوقه خسرو را شخصی فرهاد نام، عاشق شد. این سخن به گوش خسرو پرویز رسید، او را طلبید، نخواست او را بیگناه بکشد. حکم به کندن کوه بیستونش نمود که راهی از وسط کوه برای عبور لشکر کنده شود. فرهاد قبول نمود به شرط آنکه بعد از اتمام عمل، شیرین را به او دهند. این سخن بر خسرو گران آمد و لیکن چون تعلیق به محال کرد قبول نمود، فرهاد بیرون آمد، مشغول به کندن کوه گردید و دری در کوه معین نمود که اگر بیست سوار پهلوی هم باشند از آن توانند داخل شد. و ارتفاع آن در را بلندتر از علم‌ها ونیزه‌های لشکر نمود. و روز تا شب کار کردی و سنگ بریدی و شب، آنچه

۱ـ ابن حوقل، ج۲، ص۳۷۱.
۲ـ همان، ج۲، ص۳۵۹.
۳ـ ادریسی، ج۲، ص۶۷۲.
۴ـ حموی، معجم البلدان، ج۱، ص۵۱۵.

بریده بودی بیرون کشیدی. و بریدن کوه را بدین طریق نموده است که سنگ را اول از محل خود مانند منارمی‌تراشید و منفصل از کوه می‌کرد (خلاصه آنکه) گویند خسرو از این عمل مطلع شد و شدت اهتمام فرهاد در کندن کوه شنید شخصی را فرستاد که به فرهاد خبر وفات شیرین را دهد. چون فرهاد خبر وفات شیرین را شنید، تیشه را چنان بر سنگ زد که نصف تیشه بر سنگ فرو رفت و سر خود را چنان بر تیشه زد تا هلاک شد. احمد بن محمد همدانی گوید که در کوه بیستون ایوانی است از سنگ تراشیده شد. و در وسط ایوان، صورت اسب شبدیز کشیده شده که خسرو بر او سوار است. ودر دیوار ایوان، صورت شیرین و کنیزکان او را از سنگ کنده‌اند.»[۱]

۵ـ ماذروستان (ماذرواستان)

«موضعی است در دو منزلی حلوان.»[۲] یاقوت حموی آن را در یک منزلی حلوان می داند.[۳]

«ازحلوان تا ماذروستان چهار فرسخ و از ماذروستان تا مرج القلعه شش فرسخ.»[٤] «در آنجا ایوانی است عظیم و پیش روی ایوان، دکه ای است و اثر باغ و بوستان در آنجا پیداست. گویند که آن باغ

۱ـ قزوینی، ص۴۰۵ـ ۴۰۶.
۲ـ قزوینی، ص۵۲۵.
۳ـ حموی، معجم البلدان، ج۵، ص۱۰۱.
۴ـ عبیدالله بن عبدالله ابن خرداذبه، المسالک و الممالک (بیروت: دارصادر افست لیدن، ۱۸۸۹) ص۱۹.

بهرام گور بوده است. نقل است که برف نصف آن باغ را که طرف ولایت جبال است می‌گیرد و نصف دیگر را که در طرف ولایت عراق عجم است برف نمی‌گیرد.»[۱]

۶ـ ماه شهریاران

نام استانی است که در آن شهرهای طزر، مطامیر، زبیدیه و مرج وجود دارند و آن پایین تر از حلوان است.[۲]

طَزَر: «در صحرایی وسیع است که در آن ایوانی بزرگ وجود دارد که آن را خسروجرد بن شاهان ساخته است و اثری در آن بجز آن ایوان باقی نمانده است. در طرف راست آن ماسبذان و مهرجان قذق قرار دارد که نعمان بن مقرن در آن سکونت گزید و از آنجا به سوی جنگ با ساسانیان در نهاوند رفت.»[۳]

زبیدیه: «نام روستایی در جبال که میان کرمانشاه و مَرج القلعه است و میان هر یک از آنها هفت فرسنگ راه است.»[٤] «از قرماشین (= کرمانشاه) تا زبیدیه بیست و چهار میل و از زبیدیه تا مرج القلعه بیست و هفت میل راه است.»[٥]ابن خرداذبه از واحد فرسخ استفاده کرده و می‌گوید: «از حلوان تا ماذرواستان چهار فرسخ، سپس تا مرج القلعه شش فرسخ، سپس تا قصر یزید چهار فرسخ، سپس تا

۱ـ قزوینی، ص۵۲۵؛ حموی، همان، ج۵، ص۳۴؛ صفی الدین بغدادی، ج۳، ص۱۲۱۸.
۲ـ حموی، همان، ج۵، ص ۴۹؛ صفی الدین بغدادی، ج۳، ص۱۲۲۴.
۳ـ حموی، همان، ج۴، ص۳۴.
۴ـ حموی، معجم البلدان، ج۳، ص۱۳۲.
۵ـ ادریسی، ج۲، ص۶۷۳.

زبیدیه شش فرسخ می‌باشد.»[۱]

مرج القَلَعه: «جایی بود که ستوران خلفا در چراگاهایش می‌چریدند»[۲]، «که آن روستایی است در پایین حلوان‌عراق.»[۳] «بین مرج القلعه و حلوان یک منزل و در مسیر حلوان به همدان است.»[۴]

۷ـ دینور (ماه کوفه)

دینورهمان ماه کوفه است و یعقوبی علت نام گذاری دینور به ماه کوفه را به این دلیل می‌داند که «مال آن در حساب بخش‌های اهل کوفه حمل شده است.»[۵] مقدسی می‌گوید: «دینور آبادان و مردمانی زیبا دارد و نیز بازارهایی در کنار هم دارد و دارای آبی خنک که پاکتر از آن را نمی‌توان دید.»[۶] یعقوبی نیز آن را «شهری جلیل القدر می‌داند که مردمان آن مخلوط از عرب و عجمند.»[۷] «شهریست که دارای میوه‌ها، مزارع، آب‌ها و دیدگاه‌های بسیار است و مردمان آنجا بخشنده‌تر از مردمان همدان‌اند و جماعت بسیاری از اهل ادب و حدیث به آنجا منسوبند.»[۸]«از همدان تا دینور بیست و

۱ـ ابن خرداذبه، ص۱۹.
۲ـ یعقوبی، البلدان، ص۷۶.
۳ـ حموی، همان، ج۴، ص۳۸۹.
۴ـ همان، ج۵، ص۱۰۱.
۵ـ یعقوبی، البلدان، ص ۷۶؛ عزیز الله بیات، کلیات جغرافیای طبیعی و تاریخی ایران (تهران: انتشارات امیر کبیر، چاپ سوم،۱۳۷۹ش) ص۳۸۹.
۶ـ ابوعبدالله مقدسی، ص۳۹۴.
۷ـ یعقوبی، البلدان، ص ۷۶.
۸ـ حموی، معجم البلدان، ج ۲، ص۵۴۵.

اندی فرسخ و از دینور تا شهرزور چهار مرحله است و از حلوان تا شهرزور چهار مرحله و از دینور تا صیمره پنج مرحله و از دینور تا سیروان چهار مرحله می‌باشد.»[1] و بلاذری[2] به وجود کُردها در آن اشاره کرده است.

۸ـ کنگاور (کِنکِوَر ـ کَنکِوَر)

«شهری بین همدان و قرمیسین (=کرمانشاهان) است، در آن قصری عجیب وجود دارد که به آن قصر اللصوص (= کاخ دزدان) گویند که اکنون خراب است.»[3] علت نام گذاری آن به قصر «اللصوص» این گونه آمده است: «و چون نهاوند فتح شد، لشکری از سپاه مسلمین به همدان رفت و در کنکور منزل گرفتند، در آنجا چهار پایانی از آن مسلمین به سرقت رفتنداز آن روز به بعد آن را قصر اللصوص (کاخ دزدان) نامیدند.»[4]

قزوینی گوید: «کسری پرویز بدان مکان آمدی و تابستان در آنجا مسکن نمودی. و قصری بسیار عالی در آنجا بنا نهاد به طریقی که برای هیچ یک از پادشاهان روی زمین مقدور نیست، بنیان قصر را صد ذراع در صد ذراع نمود و بیست ذراع ارتفاع قصر را نمود و چنان سنگ‌هایی قصر را به هم وصل کرده‌اند که به نظر بیننده یک

۱ـ ابن حوقل، ج ۲، ص ۳۶۱.

۲ـ احمد بن یحیی بلاذری، انساب الاشراف، ج۶، تحقیق سهیل زکار و ریاض زرکلی (بیروت: دارالفکر، چاپ اول، ۱۴۱۷ق/۱۹۹۶م) ص۱۵۷ـ ۱۵۸.

۳ـ حموی، همان، ج۴، ص۴۸۴.

۴ـ همان، ج۴، ص۳۶۳.

پارچه می‌آید. در بالای این بنیان، ایوانات و غرفات بر بالای ستون‌های سنگی که بر روی آن بنیان،نصب کرده‌اند بنا نموده که بینندگان از دیدن آن صنایع و حسن نقوش آن عمارت متحیر می‌شدند.»[۱] مسعودی به وجود کُردها در آن اشاره می‌کند.[۲]

۹ـ ماسَبَذان

یعقوبی می‌گوید: «ماسبذان شهری است جلیل القدر و با عظمت و وسیع میان کوه‌ها و دره‌ها، و از همه شهرها به مکه شبیه تر است و در آن چشمه‌های آب جوشان است که در وسط شهر به سوی نهرهای بزرگی که مزرعه‌ها، آبادی‌ها، زمین‌های زراعتی و باغ‌ها را تا مسافت سه روز مشروب می‌کند، جریان دارد و این چشمه‌ها در زمستان گرم و در تابستان سرد است. و اهل این شهر، مردم به هم آمیخته ای از عرب و عجم می باشند.»[۳] «زبان آنها فارسی است.»[٤] این که یعقوبی نمی‌گوید که عجم فارسند یا کُرد دلیل بر وجود هر دوی آنهاست اما اینکه می‌گویند که زبانشان فارسی است دلیل بر بیشتر بودن فارس‌ها در ماسبذان است.

«قدامه بن جعفر سیروان و درابجان [اریوجان] را از شهرهای ماسبذان می‌داند.»[۵] در حالی که یعقوبی سیروان را همان ماسبذان

۱ـ قزوینی، ص۵۲۱.
۲ـ مسعودی، مروج الذهب، ج۲، ص۱۰۱.
۳ـ یعقوبی، البلدان، ص۷۲.
۴ـ همان، ص۷۳.
۵ـ قدامة بن جعفر، الخراج و صناعة الکتابة (بغداد: دارالرشید للنشر، ۱۹۸۱م) ص۱۷۳.

می‌داند.[۱] یاقوت حموی نیز می‌گوید: «سیروان در جبل است و گفته می‌شود سیروان استانی است و آن همان استان ماسبذان و گفته می‌شود سیروان استان دیگری است در مجاورت ماسبذان.»[۲] «و به تحقیق آن را معین نکرده‌اند.»[۳] اما اینکه صاحب فتوح می‌گوید: «ابوموسی به ماسبذان رفت و اهل آنجا با او نجنگیدند و مردم سیروان با ابوموسی صلحی همانند صلح دینور بستند»[۴] و قزوینی نیز ماسبذان را شهری در نزدیکی سیروان می داند،[۵] نشان دهنده جدایی و یکی نبودن آنهاست. نگارنده نیز در اینجا همچون قدامه بن جعفر سیروان را همچون اریوجان از شهرهای ماسبذان می‌شمارد و رأی او را ارجح تر از دیگران می‌پندارد.

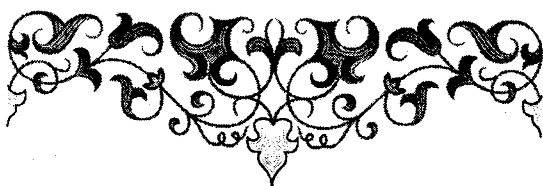
اما اریوجان، یاقوت حموی می‌گوید: «اریوجان شهری زیبا در استان ماسبذان است در طرف راست حلوان برای کسی که به سوی همدان می‌رود، در صحرا بین کوه‌های پر درخت و دارای ذغال و کبریت و زاج و بورق و نمک است. آب آن از بندیجین می‌آید و نخلستان را سیرابمی‌کند و بین این شهر تا «رذ» که قبر مهدی امیرالمؤمنین آنجاست چند فرسخ می‌باشد و آن نزدیک شهر سیروان است.»[۶]

۱ـ یعقوبی، البلدان، ص۷۲.
۲ـ حموی، معجم البلدان، ج۳، ص۲۹۶.
۳ـ حموی، برگزیده مشترک، ص۱۱۹.
۴ـ بلاذری، فتوح البلدان، ص۳۰۰.
۵ـ قزوینی، ص۳۱۷.
۶ـ حموی، معجم البلدان، ج۵، ص۴۱.

۱۰ـ مهرجان قَذَق

یاقوت حموی می‌گوید: «صیمره و سیروان دو شهر کوچک هستند و بنای آنها آجر و سنگ است و در آن لیمو، گردو و آنچه در سرزمین‌های سرد و گرم یافت می‌شود وجود دارد و نیز دارای آب‌های بسیار و درختان می‌باشند.»[۱] «از شهر سیروان تا شهر صیمره که استان مهرجان قذق می‌باشد دو منزل راه است و شهر صیمره در مرج افیح واقع است. مردمان صیمره آمیخته از عرب و عجم از فارس و کُردند.»[۲]

۱ـ همان، ج۳، ص۴۳۹.
۲ـ یعقوبی، البلدان، ص۷۲.



فصل دوم: اقلیم آذربایجان

یاقوت حموی از ابن مقفع نقل می‌کند: «آذربایجان به اسم آذرباد بن ایران بن اسود بن سام بن نوح علیه‌السلام، یا آذرباد بن بیوراسف بن اسود بن سام بن نوح علیه‌السلام نام‌گذاری شده است و گفته شده که آذر اسم آتش در پهلوی است و بایکان به معنی حافظ و نگهدار است، پس معنای آن خانه آتش (= آتشکده) یا نگهدار آتش است و این به حقیقت نزدیک تر است [تا روایت اولی] چرا که در آن ناحیه آتشکده‌ها بسیار زیادند. و حدود آذربایجان، از مشرق برذعه، از مغرب ارزنجان، و از شمال به بلاد دیلم و جیل (= گیلان) و طرم (= طارم) است، بنابراین آذربایجان اقلیمی‌بسیار وسیع است. از شهرهای مشهور آن تبریز که امروزه مرکز آن و بزرگترین شهر آن است و در قدیم مرکز آن مراغه بود. از دیگر شهرهای آن خوی، سلماس، ارمیه، اردبیل، مرند و ... می‌باشد.»[1]

مقدسی شهرهای آذربایجان را شامل: «رسبه، تبریز، جابروان، خونج، میانج، سراه، بروی، ورثان، موقان، میمذ، برزند

۱ـ حموی، معجم البلدان، ج۱، ص۱۲۸.

می‌داند.»[۱] یاقوت حموی می‌نویسد: «آذربایجان سرزمینی جلیل و مملکتی عظیم است که بیشتر آن کوهستانی است و در آن قلعه‌های فراوان و خیرات بسیاری وجود دارد. و من ناحیه ای با این همه باغ و بستان و چشمه سار ندیده ام. نیازی نیست که مسافر از جایی به جایی رود و ظرف آبی بردارد چرا که هر جا رود آب در زیر پایش جاری است. و آن آبی سرد و خنک است. و مردمان آنجا زیبا، با صورت‌های سرخ و سفید و نازک پوستند. و زبانی دارند که به آن آذری گویند و جز خودشان کسی آن را نمی‌فهمد، مردمانش نرم خو و خوش معامله هستند ولی بخل بر طبعشان غالب است.»[۲]

یعقوبی نیز می‌گوید: «اهل شهرهای آذربایجان و استان‌های آن مخلوطی از عجم‌های کهن از آذریه و جاودانیه، اهالی شهر بذ که بابک در آن بود می باشد. سپس چون فتح شد اعراب در آن سکونت گزیدند.»[۳] بنابراین آذربایجان برطبق قول یاقوت و یعقوبی اهالی آن آذری بوده‌اند و این نشان دهنده آن است که کُردها در آن نواحی جمعیتی بسیار کمتر از آذری‌ها داشته‌اند.



۱ـ ابوعبدالله مقدسی، ص۳۷۵.

۲ـ حموی، معجم البلدان، ج۱، ص۱۲۸.

۳ـ یعقوبی، البلدان، ص ۸۰.

* برای اطلاعات بیشتر از زبان آذری و مردمان آنجا در قدیم به «آذری یا زبان باستان آذربایجان» نوشته احمد کسروی مراجعه شود.

مناطق کُردنشین آذربایجان

در اینجا نیز لازم به تذکر است که ذکر هر یک از شهرها نشانه آن نیست که تمامی‌اهالی آن شهر کرد بوده‌اند، بلکه فقط بدین معناست که علاوه بر اقوام دیگر کُردها نیز در آنجا زیسته‌اند.

۱ـ اُرمِیّه

شهری قدیمیست که مجوس معتقدند پیشوایشان زردشت از آنجاست.[۱] قزوینی می‌گوید: «اُرمیه شهری بزرگ از سرزمین آذربایجان، پرخیر و برکت و غله خیز است و نزدیک دریاچه ای به نام ارمیه واقع شده است که بدبو است و در آن گیاه و ماهی نمی‌باشد دورادور آن پنجاه فرسنگ و آب آن از کوهستان همان سرزمین تأمین می‌شود.»[۲]

ابن اثیر در ذکر حوادث سال ٤٢٠ق از غارت غزها در ارمیه و کشتار کُردهای هذبانی ساکن در آنجا خبر می‌دهد: «گروهی از غزها در ارمیه بودند، از آنجا به ارمنستان رفته بر مردم یورش برده و کشتار زیادی به راه‌انداختند و پس از گرفتن غنیمت و اسیر به ارمیه و تصرفات ابوالهیجاء هذبانی بازگشتند. کُردها که از سوء مجاورت آنها به تنگ آمده بودند با آنها جنگیدند. در نتیجه مردم بسیاری کشته‌شده، غزها شهر را غارت نمودند و از کُردها نیز

۱ـ ابن فقیه، ص۵۸۲؛ بلاذری، فتوح البلدان، ص۳۲۲؛ حسن بن احمد مهلبی، الکتاب العزیزی او المسالک و الممالک (دمشق: التکوین للطباعة و النشر و التوزیع، چاپ اول، ۲۰۰۶م) ص۱۳۹.

۲ـ قزوینی، ص ۵۷۴ـ ۵۷۵.

بسیاری را کشتند.»[۱]

۲ـ مراغه

«شهر بنامی‌است در آذربایجان، با اهمیت و پر جمعیت و دارای بوستان‌های بسیار که میوه‌های خوب و گوارا[۲] دارد. مراغه را «افرازهروذ*» می‌گفتند و آن مکانی برای غلتیدن (= متمرغ) چهارپایان مروان بن محمد والی ارمنیه و چهارپایان یارانش بود بنابراین آن را قریه المراغه نامیدند. سپس مردم قریه را حذف کردند و آن را مراغه نامیدند، اهل آنجا مراغه را در حمایت مروان درآورده بودند پس آن به همراه ضیاع بنی‌امیه گرفته شد و از آن یکی از دختران رشید گشت.»[۳]

انصاری گوید: «در سرزمین مراغه چشمه‌هایی است که چون آب آنها بالا آید زمانی نمی‌گذرد که سنگ می‌شود و مردم از آن سنگ‌ها خانه‌های خویش را سنگ فرش می‌کنند.»[٤]

ابن اثیر در ذکر حوادث سال ٤۲۰ق به بعد آورده: «ذکر کرده بودم طایفه ای از غزها به آذربایجان رسیده بودند، پس وهسودان آنها را گرامی‌داشت و با آنها پیوند خویشاوندی برقرار کرد تا او را یاری کرده و از شرشان نیز در امان باشد. نام فرماندهان آنها بوقا،

۱ـ ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج۹، ص۳۸۳.
۲ـ حموی، برگزیده مشترک، ص۱۷۲.
* بلاذری آن را اقراهروذ می داند (فتوح البلدان، ص۳۲۱).
۳ـ ابن فقیه، ص۵۸۱.
۴ـ انصاری، ص۱۷۱.

کوکتاش، منصور و دانا، بود و آرزوی وهسودان بعید می‌نمود، چرا که آنها شر، فساد، قتل و غارت را ترک نکردند و به مراغه رفتند و در سال ٤٢٩ق داخل شهر شده و مسجد آن را آتش زده و از عامه مردم کشتار زیادی به راه‌انداختند و نیز با کُردهای هذبانی همان کار را کردند، کار بالا گرفت و بلا شدت پیدا کرد. هنگامی که کُردها آنچنان دیدند و مشاهده کردند که چه بر سر مردم شهر آمده برای صلح و اتفاق و دفع شرشان اقدام کردند و ابوالهیجاء بن ربیب الدوله و وهسودان صاحب آذربایجان با هم متحد شدند. اهل آن سرزمین نیز با آنها هماهنگ شدند و غزها وقتی اجتماع مردم را به جنگ و پیکاردیدند از آذربایجان بیرون رفتند.[۱]

۳ـ تبریز (توریز)

روستایی بود تا آنکه رواد ازدی در زمان متوکل بر آذربایجان غلبه کرد سپس وجناء بن رواد به همراه برادرانش در آنجا قصرها و بارویی به دور آن کشیدند سپس مردم با او در آن مسکن گزیدند.[۲]

از جمله کسانی که در تاریخ از آن با عنوان (توریز) نام برده‌اند: ابن خلدون،[۳] ابن عماد حنبلی،[٤] ذهبی،[٥] ابن فضل الله العمری[٦] و

۱ـ ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج۹، ص۳۸۱ـ ۳۸۲.
۲ـ حموی، معجم البلدان، ج۲، ص۱۳.
۳ـ ابن خلدون، ج۵، ص۴۰۶.
۴ـ حنبلی، ج۷، ص۱۶۶.
۵ـ ذهبی، تاریخ الاسلام، ج۳۹، ص۶۸.
۶ـ العمری، ج۳، ص۱۲۰.

حمیری[1] بوده‌اند.

قزوینی گوید: چشمه‌های آب گرم در نزدیک شهر بسیار زیاد است و به ناخوشی‌ها نافع است و پارچه عتابی و سقلاطون و اطلس و سایر بافتنی‌ها را از تبریز به سایر ولایت‌ها برند، و اکثر معامله تبریز و اهل آذربایجان با مس مسکوک است.[2]

اما روادی‌هایی که در تبریز ساکن شدند، ابن اثیر، روادی‌ها را از بهترین (= شریف‌ترین) کُردان می‌داند.[3] مقریزی نیز روادیان را یکی از بطون هذبانیان می‌داند.[4]

۴ـ دُوین (دَوین)

در اینکه دوین از اعمال آذربایجان است یا اران میان جغرافی دانان اختلاف نظر است. یاقوت حموی آن را از نواحی اران در آخر مرزهای آذربایجان در نزدیک تفلیس می‌داند.[5] اما العمری[6]، مقریزی[7]، شرف‌خان بدلیسی[8] و ابن‌تغری[9] بردی آن را از آذربایجان می‌دانند.

۱ـ حمیری، ص۱۴۳.
۲ـ قزوینی، ص۳۹۹.
۳ـ ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج۱۱، ص۳۴۱.
۴ـ مقریزی، ج۳، ص۴۰۵.
۵ـ حموی، معجم البلدان، ج۲، ص۴۹۱.
۶ـ العمری، ج۲۷، ص۷۴.
۷ـ مقریزی، ج۳، ص۴۰۵.
۸ـ بدلیسی، ج۱، ص۵۵.
۹ـ ابن تغری بردی، ج۶، ص۱۲.

مؤلف النجوم الزاهرة فی الملوک مصر و القاهره می‌گوید: «مورخان در اینکه پدر صلاح الدین و خانواده او از دوین، شهری در آخر اعمال آذربایجان در جهت اران و سرزمین کُرج است و آنها از کردان روادی هستند، متفقند و روادی‌ها بطنی از هذبانی‌هایی هستند که قبیله‌ای بزرگ از کُردان‌اند و مردی عارف که اهل دوین بود به من گفت که در دوین روستایی هست که به آن اجدانقان گویند و تمام اهل آن اکراد روادی هستند که محل تولد پدر صلاح الدین آنجا می‌باشد و شادی فرزندانش اسدالدین شیرکوه و نجم الدین ایوب را به بغداد و از آنجا به تکریت برد و خود شادی در تکریت وفات یافت.»[1]

۵ـ بلاشجان، سبلان، ساترودان (= میان رودان)

در هنگام آمدن مسلمانان به آذربایجان یکی از شرایط صلح مرزبان اردبیل این بود که «مسلمانان متعرض اکراد بلاسجان(= بلاسجان)،سبلان و ساترودان نشوند و اهل شیز را از رقصیدن در اعیاد خود منع نکنند.»[2]

سبلان: «کوهیست بزرگ که بر اردبیل از نواحی آذربایجان مشرف است.»[3] «در قله این کوه چشمه ای است که از غایت سردی

۱ـ همان، ج۶، ص۱۲ـ ۱۳.

۲ـ بلاذری، فتوح البلدان، ص۳۱۷؛ قدامه بن جعفر، ص۳۷۸؛ حموی، معجم البلدان، ج۱، ص۱۲۹؛ یاقوت حموی ساترودان را به صورت میان رودان نوشته است که جای آن معلوم نیست.

۳ـ حموی، معجم البلدان، ج۳، ص۱۸۶؛ صفی الدین بغدادی، ج۲، ص۶۹۰.

همیشه یخ بسته و در دامنه‌های همین کوه، چشمه‌های آب گرم بسیار است و علفی در آن کوه به هم می‌رسد که اگر حیوان بخورد بمیرد.»[۱]

بلاشجان(= بلاسجان): «از برزند تا صحرای بلاسجان و تا ورثان که از آخرین اعمال آذربایجان است دوازده فرسخ است.»[۲] یاقوت گوید: «رودخانه ارس به بیابان بلاسجان می‌آید.»[۳]

۶ـ اُشنُه

«اشنه شهریست در طرف آذربایجان در جهت اربل که بین اشنه و ارمیه دو روز و بین اشنه و اربل پنج روز و اشنه بین آن دو است.[۴] اشنه دارای باغ‌های بسیار است، امرود آنجا بهتر از جاهای دیگر است و آن را از آنجا به نقاط دیگر برند ولی شهر رو به ویرانی رفته است.»[۵]

«کُردهای زرزاری در اشنه ساکن هستند، تعدادشان پنج هزار یا کمتر که در مورد آن اختلاف است. و از آنان می‌توان به زهاد اشاره کرد و نیز فقیهانی که به فتوایشان اعتماد می‌شود مساکن آنها از مرت* تا جبل جنجرین که از طرف شمال مشرف بر اسنه (=اشنه)

۱ـ قزوینی، ص۳۴۲ـ۳۴۳.
۲ـ ابن خرداذبه، ص۱۲۱.
۳ـ حموی، همان، ج۲، ص۵۲۳.
۴ـ حموی، همان، ج۱، ص۲۰۱؛ صفی الدین بغدادی، ج۱، ص۸۵.
۵ـ حموی، همان، ج۱، ص۲۰۱.
* مرت روستایی است که بین آن و ارمیه در راه تبریز یک منزل راه می‌باشدکه دارای بستانهایی‌بوده و اهل← ←آن نیز موصوف به شجاعت می باشند. (حموی، همان، ج۵، ص۱۰۰).

است قرار دارد.[۱] ذهبی نیز از کسانی که به طایفه زرزاری نسبت دارند نسبت کُردی میدهد مانند عزالدین کردی زرزاری اربلی[۲] و نیز ابو عبدالله کردی زرزاری شافعی.[۳]

۷ـ سلماس

مقدسی می‌گوید: سلماس نیکو است و دژی از سنگ و گِل و نهری پر آب دارد و جامعش در طرف بازار است که کُردها آن را احاطه کرده‌اند.[٤]

قزوینی می‌گوید: «سلماس ما بین ارمیه و تبریز است. آبی در آنجا باشد که مرض جذام را نافع است.»[۵] فاصله ارومیه تا سلماس شش فرسخ[٦] و یاقوت می‌گوید دو روز می باشد.[۷]

ابن خلدون[۸]، ابن مسکویه[۹] و ابن اثیر[۱۰] به وجود کُردها در سلماس اشاره کرده‌اند.

۱ـ العمری، ج۳، ص۲۶۶.

۲ـ شمس الدین ذهبی، تاریخ الاسلام و وفیات المشاهیر و الاعلام. ج۴۹، تحقیق عمر عبدالسلام تدمری (بیروت: دارالکتاب العربی، چاپ دوم، ۱۴۱۳ق/۱۹۹۳م) ص۱۵۹.

۳ـ همان، ج۴۵، ص۳۷۵.

۴ـ ابوعبدالله مقدسی، ص۳۷۷.

۵ـ قزوینی، ص۴۶۰.

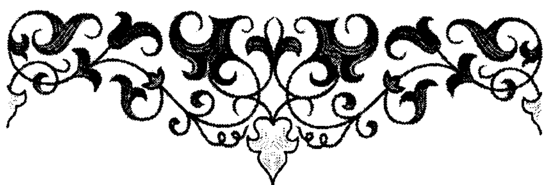
۶ـ قدامه بن جعفر، ص۱۱۱.

۷ـ حموی، معجم البلدان، ج۳، ص۲۳۸.

۸ـ ابن خلدون، ج۴، ص۶۷۲.

۹ـ مسکویه، ج۶، ص۹۸.

۱۰ـ ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج۸، ص۵۰۱.



فصل سوّم: اقلیم جزیره (آقور) (آثور)

مقدسی می‌نویسد : «أقور سرزمینی نفیس و دارای‌فضل است چراکه زیارتگاه پیامبران و جایگاه اولیاست و کشتی نوح در آنجا بر کوه جودی فرود آمد، اهل کشتی در آنجا ساکن شدند و شهر ثمانین(= هشتاد) را در آن ساختند و در آنجا بود که خدا توبه قوم یونس را پذیرفت و چشمه را در آن جوشانید و ذوالقرنین داخل ظلمات شد و عجایب جرجیس و داذایه اتفاق افتاد. و خدا در آنجا بوته کدو را برای یونس رویانید. اقور یکی از مرزهای مسلمانان و پایگاهی از پایگاه‌های ایشان است. آمِد امروزه سنگر جهاد و موصل یک پادگان و جزیره ابن عمر یکی ازگردشگاه‌های ایشان است.»[1]

علّت نام‌گذاری آن به جزیره را قزوینی چنین می‌گوید: «جزیره بلادی است مشتمل بر دیاربکر و مضر و ربیعه. چون این بلاد ما بین دجله و فرات واقع شده‌اند به این جهت به جزیره موسوم شده‌اند. این دو رودخانه از ولایت روم می‌آیند محاذی یکدیگر و به بحر فارس می‌ریزند.»[2]

۱ـ ابوعبدالله مقدسی، ص۱۳۶.

۲ـ قزوینی، ص۴۱۴.

اما به چه علت به آن آثور یا آقور گویند؟ العمری می‌گوید: «چون سلاطین اثوری (=آشوری) قبل از اسلام در آن حکمرانی کرده‌اند به این نام مشهور شده است.»[۱] بنابراین اقور در اصل اثور است.

مقدسی می‌گوید: «من این سرزمین را به بطون عرب تقسیم نمودم تا سرزمینشان شناخته شود. بنابراین، آن را به سیزده استان بر اساس بطن‌هایشان قرار دادم اول آن از طرف عراق دیار ربیعه است سپس دیار مضر بعد دیاربکر.»[۲]

دیار ربیعه: «مرکز آن موصل است شهرهای دیگرش حدیثه، معلثی، الحسنیه، تل عفر، سنجار، جبال، بلد، اذرمه، برقعید، نصیبین، دارا، کفرتوثا، راس العین، ثمانین، ناحیه آن: جزیره ابن عمر، که شهرهایش: فیشابور، باعیناثا، مغیثه و زَوَران می باشد.»[۳]

دیار مضر: «مرکز آن رقه و از شهرهایش محترقه، رافقه، خانوقه، حریش، تل محری، باجروان، حصن مسلمه، ترعوز، حران، الرها، ناحیه آن سروج، کفرزاب و کفرسیرین است.»[۴]

دیاربکر: «مرکزش آمِد و از شهرهایش میافارقین، تل فافان، حصن کیفا، الفار، حاذیه، و جز آنها و از شهرهای فراتی آن بزرگترینشان رحبه، ابن طوق، قرقیسیا، غانه، دالیه، حدیثه و

۱ـ العمری، ج۵، ص۱۶۸.
۲ـ ابوعبدالله مقدسی، ص ۱۳۷.
۳ـ همان.
۴ـ همان.

شهرهای خابور مرکزش عرابان و شهرهایش حصین و شمسینیه، میکسین، سکیرالعباس، خشیه، سکینیه، تنانیر است.»[۱]

مناطق کُردنشین جزیره

۱ـ دیار ربیعه

مَوصِل

علل نامگذاری آن به موصل: ۱ـ به موصل نامگذاری شده چرا که بین جزیره و عراق را متصل کرده است ۲ـ بین دجله و فرات را متصل کرده است ۳ـ بین شهر سنجار و حدیثه را متصل کرده است ٤ـ پادشاهی که آن را بنیان نهاد به موصل مسمی‌بود.[۲]

قزوینی گوید: «او را راوند بن بیوراسف الازدهاق بنا نهاده که در کنار دجله در طرف غربی، قلعه و خندقی حصین و عمیق دارد و باغات بسیار در کنار شهر واقع است و هوایش در بهار خوش و در تابستان از غایت گرما، مانند جحیم سوزان است. و در پاییز تب بسیار عارض اهل آن ولایت می‌شود. و عمارات بسیار خوب در کنار دجله ساخته شده. و قبر جرجیس علیه‌السلام در وسط این شهر است و تل توبه که قوم یونس- علیه السلام- بر او جمع شدند و توبه نمودند در طرف شرقی این شهر است.»[۳] «اهل موصل دارای مکارم

۱ـ همان، ص۱۳۷ـ ۱۳۸.

۲ـ حموی، معجم البلدان، ج۵، ص۲۲۳.

۳ـ قزوینی، ص۵۳۶.

اخلاق، نرمی کلام، و نیز با فضیلت و غریب نوازند.»[۱]

«اسم موصل در زمان ساسانیان نواردشیر بود و اول کسی که آن را توسعه داد و به شهرهای بزرگ ملحق نمود، برای آن دیوانی ترتیب داده، برای آن پلی قرار داد، راه‌ها و بارویی برای آن ساخت، مروان بن محمد بن مروان بن الحکم آخرین ملوک بنی امیه بود.»[۲]

ابن حوقل می‌گوید: «در آن بادیه نشین‌ها و احیایی از احیای عرب مانند قبایل ربیعه، مضر و یمن و احیای کُردها مانند هذبانیه، حمیدیه و لاریه وجود دارند.[۳] ابن اثیر نیز به وجود کُردها در موصل اشاره کرده است.»[٤]

اعمال موصل

۱ـ شهرزور و نواحی آن

«شهرزور و اعمال آن ضمیمه موصل بود تا اینکه در زمان‌هارون الرشید از موصل جدا شد.»[۵] یاقوت حموی «بانی آن را زور بن ضحاک می‌داند و می‌گوید که مردم آنجا کلاً کرد هستند.»[٦]

۱ـ شمس الدین محمد ابن بطوطه، رحله ابن بطوطه. ج۲،تحقیق عبدالهادی التازی (الرباط: اکادیمیه المملکه المغربیه، ۱۴۱۷ق) ص۸۳؛ ابوالحسن محمد بن احمد ابن جبیر، رحله ابن جبیر (بیروت: دارالمکتبه الهلال، بی تا) ص۱۹۰.

۲ـ حموی، همان، ج۵، ص۲۲۳.

۳ـ ابن حوقل، ج۱، ص۲۱۵.

۴ـ ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج۵، ص۵۸۵.

۵ـ بلاذری، فتوح البلدان، ص۳۲۵؛ قدامه بن جعفر، ص۳۸۳؛ حمیری، ص۳۵۰.

۶ـ حموی، معجم البلدان، ج۳، ص۳۷۵.

«شهرزور به نیم از راه نیز معروف بود چرا که میان راه مدائن و آتشکده شیز قرارداشت.»[۱] «یاقوت نیم از راه را مرکز شهرزور می داند.»[۲] اما قزوینی می‌گوید: «نام قصبه آن «ولایت دزدان» است و قلعه وسیع و عریضی داشته و دیوار آن قلعه، چنان پهن و عریض بود که سوار در بالای دیوار راه می‌رفته است و این قلعه ای است که گرفتن آن بسیار مشکل است و رئیس آنان اکثر اوقات عصیان سلاطین نماید. گویند که حضرت سلیمان ـ علیه السلام ـ دعا نمودکه این قلعه با زور مفتوح نشود و طالوت که نام او در قرآن است از این شهر بود. و اهل آن ولایت خود را از اولاد طالوت دانند و در آن ولایت درد چشم و آبله کمتر باشد. عقرب بسیار گزنده و قتاله درآنجا می باشد.»[۳]

الف) تیرانشاه (= طیرانشاه)

«شهری است از نواحی شهرزور»[۴]، که عقرب‌های آن مشهور است. «گویند چون انوشیروان، نصیبین را محاصره کرد عقرب‌های طیرانشاه را که قریه ایست در شهرزور جمع کرده در میان خمره‌ها گذاشته با منجنیق به نصیبین‌انداخت. بدین جهت مردم نصیبین به تنگ آمده، قلعه، مفتوح انوشیروان شد.»[۵]

۱ـ ابن خرداذبه، ص۱۹.
۲ـ حموی، همان، ج۳، ص۳۷۵.
۳ـ قزوینی، ص۴۶۷ـ ۴۶۸.
۴ـ حموی، معجم البلدان، ج۲، ص۶۵.
۵ـ قزوینی، ص۵۴۲.

ب) البیر

«شهری بارودار از نواحی شهرزور[1] است.»

ج) دیلمستان

«روستایی است نزدیک شهرزور که بینشان نُه فرسخ است و دیلمی‌ها در زمان خسروان هنگامی‌که برای غارت می‌رفتند در آنجا اردوگاه زده و اساس خود را در آنجا نهاده سپس به غارت می‌پرداختند و پس از غارت به محل استقرار خود باز می‌گشتند.»[2]

د) قِنّا[3]

اطلاعات مهمی‌درباره آن نیست.

ه) ولایت دزدان ور: نیم از راه

که توضیح آنها از خاطر گذشت.

۲و۳ـ دراباذ و صامغان

«این دو نیز به همراه شهرزور از ضمایم موصل بودند تا اینکه در اواخر خلافت‌هارون الرشید از آن جدا شدند. اهل آنها نیز کُرد هستند.»[4] اما اینکه ابن فقیه صامغان را یکی از نواحی خراسان[5] و یاقوت حموی آن را در حدود طبرستان می‌داند و می‌گوید اسم ان

۱ـ حموی، همان، ج۱، ص۵۲۵؛ صفی الدین بغدادی، ج۱، ص۲۴۰.

۲ـ حموی، همان، ج۲، ص۵۴۴.

۳ـ حموی، معجم البلدان، ج۴، ص۳۹۹.

۴ـ بلاذری، فتوح البلدان، ص۳۲۵.

۵ـ ابن فقیه، ص۶۲۷.

به فارسی بمیان است،[۱] احتمال دارد همانند بسیاری از جاهای دیگر در قالب یک اسم بر مناطق مختلفی اطلاق شود مانند شهرهایی چون «آمل» که بزرگترین شهر طبرستان است و نیز آمل شهری در سوی غربی جیحون در سمت بخارا است.[۲] یا «ابهر» که نام سه جایگاه است.[۳] و مورخان در ضمن ثبت وقایع صامغان را در کنار شهرزور، حلوان، ماسبذان، مهرجان قذق و دینور آورده‌اند.[۴]

۴ـ إربِل و نواحی آن

«اربل از اعمال موصل است.»[۵] «شهری است میان زابَین(= زاب بزرگ و زاب کوچک) که قلعه بسیار مستحکمی‌دارد چنانکه لشکر تاتار را به آن قلعه، ظفر حاصل نشدی و مسجد موسوم به کَف در آنجا باشد. و سنگی در آن مسجد است که کف (کف دست و پا) انسانی در آن سنگ ظاهر است و اهل آن بلد در باب آن کف اقاویل مختلفه دارند.»[۶] «اربل دژهایی سر به فلک کشیده دارد که کُردان در آنها جای گرفته‌اند.»[۷]

۱ـ حموی، همان، ج۳، ص۳۹۰.
۲ـ حموی، برگزیده مشترک، ص۱۸.
۳ـ همان. ص۱۹.
۴ـ طبری، تاریخ الامم و الملوک، ج۹، ص۶۲۸؛ ابن اثیر. الکامل فی التاریخ، ج۸، ص۷۰۵؛ ابن خلدون، ج۴، ص۶۹۵.
۵ـ حموی، معجم البلدان، ج۱، ص۱۳۸.
۶ـ قزوینی، ص۳۴۸.
۷ـ انصاری، ص۴۰۱

الف) دشت

«شهرکی است در میان کوه‌های بین اربل و آذربایجان (از نواحی اربل) و تمامی مردمان آن کُرد می باشند.»[۱]

ب) خُفْتیان (خفتیذکان)

«دو قلعه عظیم از اعمال اربل، یکی از آنها در مراغه که به آن خفتیان زرزاری گویند بر روی قله کوهی است و در زیر آن نهری عظیم جاریست و نیز بازار و وادیی بزرگ در تحت آن قرار دارند. و دیگری خفتیان سرخاب بن بدر در راه شهرزور از اربل است و آن بزرگتر از اولیست و در کتاب‌ها آن را به صورت خفتیذکان می‌نویسند و این اسم برای اسم دو قلعه مذکور صحیح تر است.»[۲]

ج) باکلبا

یاقوت می‌گوید: «از روستاهای اربل است که دوست فقیه من ابو عبیدالله الحسین بن شروین بن ابی بشر الجلالی الباکلبی از آن است و جلالی نام قبیله ای از کُردان است.»[۳]

د) تل هَفْتون

«شهرکی است از نواحی اربل و قافله‌های که قصد دارند که از اربل به آذربایجان بروند، در روز دوم در تل هَفتون اقامت می‌کنند و آن در وسط کوهستان است و در آن بازاری پر خیر و برکت و

۱ـ حموی، برگزیده مشترک، ص۸۶
۲ـ حموی، معجم البلدان، ج۲، ص۳۷۹ ـ ۳۸۰.
۳ـ حموی، معجم البلدان، ج۱، ص۳۲۸.

بزرگ وجود دارد و در کنار آن تپه ای بلند وجود دارد که بیشتر خانه‌های اهل آن در آنجاست گویی که آن قلعه ای است و در آن نهری جاریست و مردمان آنجا کلاً کرد هستند.»[۱]

ه) بیت النار

«روستایی است بسیار بزرگ از روستاهای اربل در سمت موصل که بین آن و موصلِ هشت میل است.»[۲]

و) کفرعزّاً

«روستایی از روستاهای اربل که بین آن و زاب کوچک قرار گرفته و قاضی اربل به آن منسوب است.»[۳]

ز) ممدودآباذ

«روستایی بزرگ نزدیک زاب بزرگ بین اربل و موصل و از اعمال اربل است.»[٤]

۵ـ المرج و قراه (= روستاهای آن)

«المرج از اعمال موصل به شمار می‌آید.»[۵] و «رستاقی بزرگ است که در آن شهری معروف به سوق الاحد (= یکشنبه بازار) وجود دارد و حضور کردان در آن مشهود است.»[٦]

۱ـ همان، ج۲، ص۴۵.
۲ـ همان، ج۱، ص۵۲۲.
۳ـ همان، ج۴، ص۴۷۰.
۴ـ حموی، معجم البلدان، ج۵، ص۱۹۷؛ صفی الدین، بغدادی، ج۳، ص۱۳۱۲.
۵ـ قدامه بن جعفر، ص۱۷۵.
۶ـ ادریسی، ج۲، ص۶۵۹.

الف) خِلِبْتا

«نام روستایی بزرگ در شرق موصل از بخش‌های مرج در دامنه کوه است و دارای هوایی پاک با خاکی حاصلخیز است. مسجدی زیبا دارد با چشمه‌ای جوشان و سرد. درآمد باغ‌های آن ده درصدی و آن در همسایگی شوش است.»[۱]

ب) نِیرَبا

«روستایی بزرگ با باغ‌های فراوان در مشرق موصل که از نواحی استان مرج است.»[۲]

۶ـ حِبْتون

«یکی از نواحی موصل است.»[۳] که ادریسی آن را شهری زیبا و بارودار می‌داند.[٤] از جمله فقیهان مشهور کُرد در حبتون، ابوبکر محمد بن ابراهیم بن الحسن معروف به ابن سربلا بوده است.[٥] بلاذری فتح حبتون را ضمن فتح دژهای کردان ذکر می‌کند.[٦] «حبتون کلمه‌ای اعجمی است و هیچ اصلی در زبان عربی ندارد.»[۷]

۱ـ حموی، همان، ج۲، ص۳۸۱؛ صفی الدین بغدادی، ج۱، ص۴۷۷.
۲ـ حموی، همان، ج۵، ص۳۳۰.
۳ـ ابن فقیه، ص ۱۷۹.
۴ـ ادریسی، ج۲، ص۶۵۸.
۵ـ شرف الدین ابن مستوفی، تاریخ اربل، ج۱، تحقیق سامی صقار (عراق: دارالرشید للنشر ۱۹۸۰م) ص۲۷۵.
۶ـ بلاذری، فتوح البلدان، ص۳۲۳.
۷ـ حموی، معجم البلدان، ج۲، ص۲۱۱.

۷ـ داسن

«از اعمال موصل است.»[۱] یاقوت می‌گوید: «کوهی عظیم در شمال موصل و در شرق دجله می‌باشد که در آن مردمانی بسیار از طوایف کُرد که به آنها داسنی گویند، زندگی می‌کنند.»[۲]

۸ـ باعذرا

«از اعمال موصل است.»[۳] در باعذرا دَیری وجود دارد که به آن دیر الکلب گویند؛ هر بیمار مبتلا به‌هاری که سگ وی را گزیده باشد به آنجا می‌برند و راهبان آنجا او را معالجه کرده شفا می‌یابد ولی اگر چهل روز بیشتر طول بکشد راهی برای نجات او ندارند.»[۴] «باعذرا در ضمن فتح دژهای کردان ذکر شده است.»[۵]

۹ـ بانهدرا : (باهدری)، (باهذری)

«از نواحی موصل است.»[۶] «بلاذری آن را در ضمن فتح دژهای کردان ذکر می‌کند.»[۷] ابن حوقل می‌نویسد: «باهدرا بزرگ بوده و زمین‌های زراعتی ارزشمند و نیز دارای درآمد و سود و تاسیسات

۱ـ ابن فقیه، ص۱۷۹.
۲ـ حموی، همان، ج۲، ص۴۳۲.
۳ـ ابن فقیه، ص۱۷۹.
۴ـ حموی، معجم البلدان، ج۲، ص۵۳۰.
۵ـ بلاذری، فتوح البلدان، ج۲، ص۳۲۳.
۶ـ ابن فقیه، ص۱۷۹.
۷ـ بلاذری، همان، ص۳۲۳.

عام المنفعه است.»[۱]

۱۰ـ العقر

«قلعه‌ای مستحکم در جبال موصل که در شرق آن واقع وبه عقر حمیدی مشهور است و اهل آن کُردها هستند و طایفه ای از اهل علم در آن می‌باشند از آنها دوستم محمد بن فضلون بن ابی‌بکر بن حسین بن محمد عدوی، عقری، نحوی، لغوی، فقیه، متکلم و حکیم می باشد که دارای انواعی از فضل است و حدیث و ادب را از جماعتی از اهل علم شنیده است.»[۲]

۱۱ـ الحیانه (الحنانه) (الحنابه)

«یکی از اعمال موصل است.»[۳] «بلاذری فتح آن را در ضمن فتح دژهای اکراد می‌آورد.[٤] یاقوت می‌گوید در غرب موصل واقع است.»[۵]

۱۲ـ العمادیه (آشِبْ)

«از بزرگترین قلعه‌های هکاریه در سرزمین موصل است

۱ـ ابن حوقل، ج۱، ص۲۱۷.
۲ـ حموی، همان، ج۴، ص۱۳۶.
۳ـ ابن فقیه، ص۱۷۹.
۴ـ بلاذری، فتوح البلدان، ص۳۲۳.
۵ـ حموی، معجم البلدان، ج۲، ص۳۱۰.

(عمادالدین) زنگی بن آق سنقر آن را خراب کرد و به جای آن عمادیه را در نزدیک آن ساخت و این عمادیه به او منسوب است.»[۱] «قلعه آشب از بزرگترین و محکمترین دژهای کردان هکاری بود که خانواده‌های آنان با اموالشان در آن بودند.»[۲] العمری می‌نویسد: «تعداد کردان هکاری که در بلاد عمادیه سکونت دارند چهار هزار جنگجو می‌باشند که امارت آن در دست دو امیر برادر است به نام امیر ابوبکر و امیر علی.»[۳]

۱۳ـ حزّه

«شهرکی نزدیک اربل از سرزمین موصل است.»[٤] «که یکی از توابع آن بانعاثا می‌باشد.»[٥] «نصف‌های حزی که نوعی پارچه پنبه ای پست است به آنجا نسبت دارد. اول کسی که آن را ساخت اردشیر بن بابک بود.»[٦] طبری گوید: «حزه همان «بوذ اردشیر» است»[٧] وابن اثیر آن را «بودر اردشیر» می‌نامد[٨] و به وجود کُردها در آن اشاره کرده است.[۹]

۱ـ حموی، همان، ج۱، ص۵۴.
۲ـ ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج۱۱، ص۹.
۳ـ العمری، ج۳، ص۲۷۰.
۴ـ حموی، همان، ج۲، ص۲۵۶.
۵ـ بلاذری، همان، ص۳۲۳.
۶ـ حموی، معجم البلدان، ج۲، ص۲۵۶.
۷ـ طبری، تاریخ الامم و الملوک، ج۲، ص۴۱.
۸ـ ابن اثیر، همان، ج۱، ص۳۸۴.
۹ـ همان، ج۷، ص۵۴۰.

۱۴ـ الحسنیه

«یکی از نواحی موصل است»،[۱] که «در شرق موصل با فاصله دو روز راه از آن، بین موصل و جزیره ابن عمر قرار گرفته است.»[۲] «در این شهر رودی به نام خابور روان است و بر روی آن پلی است که از جهت بنا و بلندی از شگفت آورترین پل‌هایی است که در دنیا ساخته شده است.»[۳] «از جمله کالاهایی که از حسنیه به شهرهای دیگر برده می شد، پنیر، کبک، جواجیق، ماست، خشکبار، کشمش، مویز و انجیر است.[٤] مورخان به وجود کُردها در حسنیه اشاره کرده‌اند.»[۵]

۱۵ـ الشوش

«قلعه ای بسیار بزرگ نزدیک عقر الحمدیه از اعمال موصل که گفته شده است، بزرگتر و بلندتر از عقر است و لکن از لحاظ ارزش،کم ارزش‌تر از آن است.»[٦] نویری آن را یکی از مهم‌ترین قلعه‌های اکراد حمیدی می‌داند.[۷]

۱ـ ابوعبدالله مقدسی، ص۵۴.
۲ـ حموی، همان، ج۲، ص۲۶۰.
۳ـ انصاری، ص۳۰۰.
۴ـ ابوعبدالله مقدسی، ص۱۴۵.
۵ـ ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج۷، ص۴۶۶؛ ذهبی، تاریخ الاسلام، ج۲۱، ص۷.
۶ـ حموی، معجم البلدان، ج۳، ص۳۷۲.
۷ـ نویری، ج۲۷، ص۹۰.

۱۶ـ الهَکّاریّه

«از اعمال موصل است.»[1] اما یاقوت آن را از جزیره ابن عمر می‌داند که کُردهایی موسوم به هکاری در آن ساکن هستند.[2] از نواحی و قلاع الهکاریه می‌توان به قلعه آشب[3]، قلعه الجلانیه[4]، قلعه جَلَّصَوری[5]، حصن هرور[6]، قریه کوم[7] و قریه جُوزه[8] اشاره کرد.

۱۷ـ باجرمی(باجرمق)

«از نواحی موصل است.»[9] «یکی از نواحی باجرمق کوه شَعران است که به آن قندیل گویند و به فارسی تخت شیرویه که از آبادان‌ترین کوه‌هاست که در آن گلابی، انگور، انواع پرندگان و درختان بزرگ یافت می‌شود که این درختان را بریده به عراق می‌برند. برف زیادی در تابستان و زمستان آن را پوشانده است و چون از دقوقا خارج می‌شوی قسمتی از کوه در مجاور زاب کبیر ظاهر می‌شود.»[10] علت نام گذاری قندیل به شعران کثرت درختان آنجا می‌باشد.[11] از نواحی باجرمی می‌توان خنیاسابور، دقوقا و

۱ـ ابن مستوفی، ج۱، ص۱۱۷؛ العمری، ج۸، ص۱۸۲.
۲ـ حموی، همان، ج۵، ص۴۰۸.
۳ـ همان، ج۱، ص۵۴.
۴ـ همان، ج۲، ص۱۴۹.
۵ـ همان، ج۲، ص۱۵۴.
۶ـ همان، ج۵، ص۴۰۴.
۷ـ همان، ج۲، ص۵۳۰.
۸ـ همان، ج۲، ص۱۸۴.
۹ـ ابن فقیه، ج۱، ص۱۷۹.
۱۰ـ همان، ص۱۷۹؛ حموی، معجم البلدان، ج۳، ص۳۴۹.
۱۱ـ ابن فقیه، ص۱۷۹.

خانیجار را نام برد.[۱] ابن اثیر به وجود کُردها در دقوقا اشاره کرده است.[۲]

۱۸ـ سنجار

قزوینی می‌نویسد: «شهری است مشهور از ولایات جزیره؛ نزدیک موصل و نصیبین. در کنار کوه بلندی واقع است. آب و هوای بسیار خوبی دارد و عمارات عالی در آن شهر بنا نهاده‌اند و آب جاری در همه خانه‌ها می‌باشد و در صفا و لطافت حمامات که در آن ولایت است سعی بسیار کرده‌اند. احمد همدانی گوید که کشتی نوح علیه‌السلام بعد از شش‌ماه و هشت روز به کوهی که نزدیک سنجار است کله زده حضرت علیه‌السلام دانست که آب در کار نقصان است پس حضرت آن کوه را مبارک شمردند. بدان سبب شهر سنجار در نهایت حسن و خوبی در دامن آن کوه واقع شده است.»[۳] ابن بطوطه سنجار را از جهت فراوانی آب و باغ به دمشق شبیه می‌داند و می‌گوید: «مردم سنجار کُرد هستند و به شجاعت و کرم موصوفند.»[٤] و هروی نیز علت نام گذاری به سنجار را نام بانی آن می‌داند که سنجار بن مالک بن الذعر بوده است.[۵] فاصله سنجار تا

۱ـ ابن خرداذبه، ص۹۴.

۲ـ ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج۹، ص۴۹۱.

۳ـ قزوینی، ص۴۶۲ ـ ۴۶۳.

۴ـ ابن بطوطه، ج۲، ص۸۵.

۵ـ ابوالحسن علی بن ابوبکر هروی. الاشارات الی معرفه الزیارات. تحقیق دکتر علی عمر (قاهره: مکتبه الثقافه الدینیه، چاپ اول، ۱۴۲۳ق) ص۶۰.

موصل سه روز راه است.[۱]

۱۹ـ نصیبین

«شهریست بزرگ با نهرهای بسیار و باغ و بوستانات و نهر عظیم هرماس در آن است که بر آن پل‌هایی است رومی‌و کهن از سنگ.»[۲] قزوینی می‌گوید: «که چهل هزار قطعه باغ در دور نصیبین می‌باشد. بیرون شهر در کمال خوبی است و داخل شهر، بسیار بد و هوایش بد است. و غربا را ناگوار و ناسازگار.»[۳]

عقارب نصیبین بسیار مشهور هستند. تا آنجا که ابن فندق می‌گوید: «در نصیبین و شهرزور کژدم کشنده باشد چون ثعابین مصر»[٤] و نیز حافظ ابرو می‌گوید: «احمد بن طیب سرخسی* در بعضی از کتب خود آورده است که انوشیروان شهر نصیبین را محاصره کرد و تمادی تمام یافت و فتح نمی‌شد و بعضی از حکما که ملازم او بودند گفتند طریق فتح این آن است که از قریه طیرانشاه که از قرای شهرزور است (و در آنجا) کژدم بسیار است.

۱ـ حموی، معجم البلدان، ج۳، ص۲۶۲.

۲ـ یعقوبی، البلدان، ص۲۰۴.

۳ـ قزوینی، ص۵۴۲.

۴ـ علی بن زید البیهقی ابن فندق، تاریخ بیهق، به کوشش احمد بهمنیار (بی جا: کتابفروشی فروغی، چاپ سوم، ۱۳۶۱ش) ص۳۱.

* وی فیلسوفی بسیار آگاه به علم تاریخ، سیاست، ادب و فنون بود. در سرخس به دنیا آمد و استاد معتضد عباسی گردید و دارای تصانیفی بوده است و در سال ۲۸۶ق نیز به دست معتضد کشته شد.(زرکلی، ج۱، ص۲۰۵).

بفرمایید تا چند کوزه بزرگ پُر کژدم کنند و بیاورند و بـه عـراده در این شهر اندازند. چنین کردند و کژدم بسیار در نصیبین متفرق شـد. بسیاری از اهالی شهر را بگزید. بعضی بمردند. آن قوم بـدین سـبب در بلای عظیم افتادند و انوشیروان بدین حیلت آن شهر فتح کرد.»[۱]

ابن‌بطوطه گوید: «نـصیبین یـک بیمارسـتان و دو مدرسـه دارد و مردم آن به صلاح و دین داری و راستی و امانت مشهورند.»[۲]

بنیامین به وجود یهودی‌هـا در آن اشـاره کـرده اسـت.[۳] یعقـوبی می‌گوید: «اهل نصیبین قومی‌از ربیعه از بنی تغلـب هـستند.»[٤] . ابـن جبیر نیز به وجود کُردها و غارت‌های آنان از موصـل تـا نـصیبین و تا شهر دینصر اشاره کرده و گفته که «مساکن آنها در کوه‌های بلنـد، نزدیک این شهرهای مذکور است.»[۵]

«یکی از اعمال نصیبین طور عبدین است در دل کوه مـشرف بـر آن که به کوه جودی متصل است و آن مرکز استان است.»[٦] «کـوهی است که در آن بازماندگان ارمان‌ها که از سریانی‌هـا بودنـد در آنجـا ساکن هستند.»[۷]

۱ـ حافظ ابرو، ج۲، ص۴۰ـ۴۱.

۲ـ ابن بطوطه، ج۲، ص۸۵.

۳ـ بنیامین بن یونه تطیلی، رحله بنیامین تطیلی، ترجمه از عبری به عربی عزرا حداد، تحقیق دکتر عبدالرحمن عبدالله الشیخ (ابوظبی: المجمع الثقافی، چاپ اول، ۲۰۰۲م) ص۲۸۵.

۴ـ یعقوبی، البلدان، ص۲۰۴.

۵ـ ابن جبیر، ص۱۹۳.

۶ـ حموی، معجم البلدان، ج۴، ص۴۸.

۷ـ مسعودی، التنبیه و الاشراف، ص۴۹.

۲۰ـ دارا

«نام شهری است در دامنه کوهی بین نصیبین و ماردین و اردوگاه دارا بن دارا بن شاه قباد در آنجا بود. هنگامی‌که اسکندر بن فیلفوس مقدونی به او رسید، دارا را کشت و با دخترش ازدواج کرد و در جای اردوگاهش شهری ساخت و اسم آن را دارا گذاشت.»[۱] اما ابن عدیم سازنده آن را خود دارا می‌داند.[۲] مقدسی گوید: «ساختمان‌های دارا از سنگ سیاه و آهک است.»[۳] ابن‌جبیر به وجود کُردها و غارتگری‌های آنان در آن مناطق یعنی از موصل تا نصیبین و تا شهر دنیصر اشاره کرده است که دارا را هم شامل می‌شود.[٤]

۲۱ـ دُنَیصِر (دنیسر)

یاقوت می‌گوید: «دنیسر شهریست بزرگ و مشهور از نواحی جزیره، نزدیک ماردین که دو فرسخ با هم فاصله دارند. اسم دیگری نیز دارد که به آن قوچ حصار گویند. من آن را در کودکی دیده‌ام که روستایی شده بود سپس حدود سی سال بعد آن را به صورت شهری بی نظیر دیدم که بزرگ و پر جمعیت شده بود و بازارهایی بزرگ داشت. در اینجا رودخانه ای نیست و مردم از آب شیرین و گوارای چاه‌هایش می‌نوشند زمینش سنگزار و هوایش خوش است.»[٥]

۱ـ حموی، معجم البلدان، ج۲، ص۴۱۸.
۲ـ ابن عدیم، ج ۴، ۱۵۹۸
۳ـ مقدسی، ابوعبدالله، ص۱۴۰.
۴ـ ابن جبیر، ص۱۹۳.
۵ـ حموی، همان، ج۲، ص۴۷۸.

«قوچ حصار لغتی ترکی می‌باشد یعنی حصاری وسیع و بزرگ.»[۱] ابن جبیر به وجود کُردها در آن اشاره کرده است.[۲]

۲۲ـ مارِدین

حافظ ابرو می‌نویسد: «ماردین شهری است از شهرهای جزیره و قلعه ای دارد بر کوه. از روی زمین تا به ذروه آن کوه گویند دو فرسنگ باشد. که یک راه باریک بیش ندارد و بر بالای کوه چشمه آب به قوت و در روی زمین مثل آن قلعه‌ای هیچ جانشان نمی‌دهند و در آن کوه ماران گزنده مهلک باشند و سنگ آبگینه خوب در آن کوه هست.»[۳] قزوینی گوید: «یک طرف او دنیستر و طرف دیگر او، نصیبین . طرف دیگرش دارا و طرف دیگرش محل بیرون آمدن کشتی است.»[٤] ابن بطوطه نیز می‌نویسد: «ماردین یکی از بهترین و مستحکم ترین شهرهای اسلام است که دارای بازارهایی نیکوست و پارچه ماردینی که از پشم معروف مرعزی بافته می‌شود ساخته آنجاست.»[٥] ابن اثیر[٦]، ابن فضل الله العمری[۷] و ابن‌خلدون[۸] به وجود

۱ـ عبدالله بن حسین سویدی بغدادی، النفخه المسکیه فی الرحلة المکیه. تحقیق عماد عبدالسلام رئوف (ابوظبی: المجمع الثقافی، ۱۴۲۴ق) ص۱۱۵.

۲ـ ابن جبیر، ص۱۹۳.

۳ـ حافظ ابرو، ج۲، ص۳۹.

۴ـ قزوینی، ص۳۱۶.

۵ـ ابن بطوطه، ج۲، ص۸۶.

۶ـ ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج۱۰، ص۳۹۱.

۷ـ العمری، ج۳، ص۲۵۹.

۸ـ ابن خلدون، ج۵، ص۲۴۸.

کُردها در ماردین اشاره کرده‌اند.

۲۳ـ ثَمانین

«کشتی نوح بعد از ۱۹۲ روز بر کوه جودی ایستاد»،[۱] «هنگامی که نوح از کشتی بیرون آمد روستایی ساخت و آن را ثمانین نام نهاد[۲]» و «این اولین روستایی است که در زمین بنا شد و علت نام گذاری آن به ثمانین این است که اهل کشتی هشتاد نفر بودند»،[۳] «ثمانین در پای کوه جودی است.»[٤] که مسعودی به وجود کُردها در جودی اشاره کرده است.[۵]

۲۴ـ جزیره ابن‌عمرﷺ

«شهریست در شمال موصل که بینشان سه روز راه است.»[٦] «علت نام گذاری آن به جزیره این است که دجله آن را احاطه کرده است.»[۷]

یاقوت حموی می‌گوید: «گمان می‌کنم نخستین کسی که آنجا را

۱ـ حموی، معجم البلدان. ج۳، ص۲۶۲.
۲ـ ابو عبد الله مقدسی، ص۱۳۹.
۳ـ سبط بن العجمی الحلبی، کنوز الذهب فی تاریخ حلب، ج۲،تحقیق شوقی شعث و فالح البکور (حلب: دارالقلم، چاپ اول، ۱۴۱۷ق) ص۴۲.
۴ـ حافظ ابرو، ج۲، ص۳۴.
۵ـ مسعودی، مروج الذهب، ج۲، ص۱۰۱.
۶ـ حموی، همان، ج۲، ص۱۳۸.
۷ـ ابن خلکان، ج۴، ص۱۴۳.

نوسازی کرد حسن بن عمر خطاب تغلبی باشد که همسری در جزیره داشت و این در سال ۲۵۰ ق بود. دجله گرداگرد جزیره را مانند هلال گرفته بود مگر در یک ناحیه. بنابراین، او خندقی در آنجا (بین دو سر هلال)کَند و آب را در آن به جریان‌انداخت و آسیابی در آنجا قرار داد و با این خندق آب گرداگرد جزیره را فرا گرفت.»[۱]

ابن شداد می‌گوید: «به نظر من قبل از اینکه ابن عمر (= حسن بن عمر بن خطاب تغلبی) این جزیره را بعد از سال ۲۰۰ق در ایام مأمون بنا کند قبلاً به جزیرة الاکراد مشهور بوده است.»[۲]

ابن بطوطه ساکنان آن را مردمانی دانشمند و غریب نواز توصیف می‌کند.[۳]

ابن حوقل می‌نویسد: «جزیره ابن عمر شهری کوچک و بارودار که دارای درختان، میوه‌ها، آب‌ها، اماکن عمومی وکشتزارها می باشد معرفی می کند.»[۴]

۲۵ـ زَوَزان

«استانی زیبا بین جبال ارمینیه و بین اخلاط و آذربایجان و دیاربکر و موصل و اهل آن ارمنی و نیز طوایفی از اکراد در

۱ـ حموی، معجم البلدان، ج۲، ص۱۳۸.
۲ـ ابن شداد، ص۲۰۶ و ۲۶۷.
۳ـ ابن بطوطه، ج۲، ص۸۴.
۴ـ ابن حوقل، ج۱، ص۲۲۴.

آنجا ساکنند.»[۱]

ابن اثیر می‌گوید: «اتابک عمادالدین سرداری فرستاد که قلعه‌های شعبانی، فرح، کوشر، زعفران، القی، نیروه را که از قلاع مهرانیه محسوب می‌شدند، بگیرد. او هم آنها را محاصره کرد و به تصرف در آورد. بنابراین، امور نواحی جبل و زوزان آرامش یافت و رعایا از دست کُردها آسوده شدند، اما مابقی قلعه‌های هکاریه مانند جل صورا، هرور، ملاسی، مابرما، باخوخا، باکزا و نسباس را قراجه، صاحب قلعه عمادیه سال‌ها پس از کشته شدن عمادالدین زنگی فتح کرد.»[۲]

۲ـ دیاربکر

آمِد

قزوینی می‌نویسد: «آمد شهری است حصین از سنگ ساخته شده در میان ولایت جزیره در بالای بلندی، و دجله محیط است به این شهر به شکل هلال. چشمه‌ها و چاه‌ها در میان این شهر می‌باشد در عمق یک ذراع و درخت و زراعت بسیار دارد.»[۳] مقدسی آمد را مرکز دیاربکر می‌داند[۴] و می‌گوید: «من امروز در شهرهای مسلمانان

۱ـ حموی، همان، ج۳، ص۱۵۸.
۲ـ ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج۱۱، ص۱۵.
۳ـ قزوینی، ص۵۶۹.
۴ـ ابوعبدالله مقدسی، ص۱۳۷.

شهری مستحکم تر و مرزی استوارتر از آن نمی‌شناسم.»[۱] «چهار دروازه بر این شهرستان است همه آهن، بی چوب هر یکی روی به جهتی از جهات عالم، شرقی را باب الدجله گویند؛ غربی را باب الروم؛ شمال را باب الارمن؛ جنوبی را باب التلّ.»[۲]

ابن حوقل،[۳] ابن خلدون[٤] و ابن العبری[٥] به وجود کُردها در آمِد اشاره کرده‌اند.

مَیّافارِقین

«میافارقین معرب اسم من فارکین است گویند میا نام سازنده آن شهر و فارقین نام خود شهر است.»[٦] مقدسی آن را شهری نیکو و مستحکم می‌داند.[٧] یاقوت حموی به وجود کُردهای شامی‌در آن اشاره کرده است.[٨] ابن اثیر نیز در سخن از آغاز دولت بنی مروان می‌گوید: «اهالی میافارقین قصد دستگیری ابن مروان نمودند و از یاران او کشتند. او تا روز عید خویشتن داری کرد که در آن روز مردم به سوی مصلی رفته از شهر خارج شدند همین که در صحرا

۱ـ همان، ص۱۴۰.
۲ـ ناصر خسرو، ص۱۳.
۳ـ ابن حوقل، ج۲، ص۳۷۰.
۴ـ ابن خلدون، ج۴، ص۴۱۰ ـ ۴۱۲.
۵ـ غریغوریوس ابن العبری، تاریخ مختصر الدول، تحقیق انطون صالحانی الیسوعی (بیروت: دارالشرق، چاپ دوم، ۱۹۹۲م) ص۲۴۷.
۶ـ انصاری، ص۳۰۱.
۷ـ ابوعبدالله مقدسی، ص۱۴۰.
۸ـ حموی، معجم البلدان، ج۵، ص۲۳۶.

جمعشان کامل شد. او خود را به شهر رساند و شیخ بلد را که نامش اباصقر بود گرفت و از روی بارو به زیرانداخت. و کسانی که با او بودند دستگیر کرد و کُردها لباس مردمان را که خارج شهر بودند گرفتند و دروازه‌های شهر را به رویشان بستند و به اهل شهر گفتند هر جا که خواهند بروند، و مردم شهر نتوانستند داخل شهر شوند پس هر کدام به راهی رفتند.»[۱] از این دو روایت یکی کردان شامی‌و دیگری تسلط کردان بر میافارقین و اخراج اهل آن توسط آنان شاید نشانگر آن باشد که کُردها آنجا را تصاحب کرده‌اند نه آنکه از قدیم الایام شهر آنان باشد.

حصن کیفا

یاقوت حموی گوید: «آن را کیبا نیز می‌گویند و گمان کنم که واژه ای ارمنیست و آن شهرک و قلعه ای بزرگ مشرف بر دجله میان آمِد و جزیره ابن عمر در دیاربکر است که در دو کرانه دجله قرار دارد و میان آن دو پلی بوده است و من در میان شهرها از آن بزرگتر ندیده‌ام.»[۲] «انصاری حصن کیفا را از شگفت انگیزترین دژهای گیتی به شمار می‌آورد.»[۳] ابن اثیر و ابن خلدون به وجود کُردها در حصن کیفا اشاره کرده‌اند با استناد به اینکه اهل باذ

۱ـ ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج۹، ص۷۲.

۲ـ حموی، همان، ج۲، ص۲۶۵.

۳ـ انصاری، ص۳۰۱.

الکردی که از اکراد حمیدیه بود در حصن کیفا ساکن بودند[1] و شرف‌خان بدلیسی نیز به وجود طوایفی چون مهرانی که از اکرادند، اشاره می‌کند.[2]

حصن طالب

«قلعه ای مشهور نزدیک حصن کیفا که در آن کردانی می‌زیستند و آنان را جوبیه می‌خواندند، سپس قرا ارسلان بن داود بن سقمان که مالک حصن کیفا بود پس از سال ٥٦٠ق بر آنان غلبه یافت.»[3]

قلعه شاتان

«قرا ارسلان صاحب حصن کیفا آن قلعه را که از آن طایفه اکراد جوبیه بود گرفت و خراب کرد و ولایت آن را به حصن طالب اضافه کرد.»[4]

۱ـ ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج۹، ص۷۱؛ ابن خلدون، ج۴، ص۴۱۰.
۲ـ بدلیسی، ج۱، ص۱۵۲.
۳ـ حموی، معجم البلدان، ج۲، ص۲۶۵.
۴ـ ابن اثیر، همان، ج۱۱،۲۸۰؛ العمری، ج۲۷، ص۷۴.

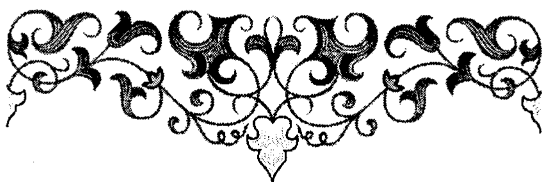


بخش سوم : اوضاع دینی و سیاسی مناطق کُردنشین پیش از ورود مسلمین

مقدمه

در این بخش که به دو فصل تقسیم شده، ابتدا به اوضاع دینی مناطق کُردنشین قبل از ورود مسلمین پرداخته شده است. مهمترین ادیانی که کُردها زمانی پیرو آن بوده‌اند عبارتند از صابئی، زردشتی، مزدکی، یهودی و مسیحی. در این فصل نگارنده با تکیه بر منابع اصلی به وجود ادیان مختلف در مناطق کُردنشین اشاره می‌کند تا این ذهنیت را که کُردها تنها بر آیین زردشتی بوده‌اند، تغییر دهد.

در فصل دوم نیز به اوضاع سیاسی مناطق کُردنشین قبل از ورود مسلمین پرداخته شده است، بدین خاطر که بدون آگاهی از اوضاع سیاسی مناطق کُردنشین قبل از اسلام، نمی‌توان آنچنان که باید و شاید به بررسی وقایع بعدی و نتیجه گیری در مورد آن پرداخت.



فصل اول: اوضاع دینی مناطق کردنشین پیش از ورود مسلمین

الف) آیین صابئی

در قرآن کریم آیاتی درمورد صابئین ذکر گردیده است:

﴿إِنَّ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَٱلَّذِينَ هَادُواْ وَٱلنَّصَٰرَىٰ وَٱلصَّٰبِـِٔينَ مَنْ ءَامَنَ بِٱللَّهِ وَٱلْيَوْمِ ٱلْأٓخِرِ وَعَمِلَ صَٰلِحًا فَلَهُمْ أَجْرُهُمْ عِندَ رَبِّهِمْ وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ ﴿٦٢﴾﴾ بقره/٦٢

«در حقیقت کسانی که ایمان آورده و کسانی که یهودی شده‌اند و ترسایان و صابئان هر کس به خدا و روز بازپسین ایمان داشت و کار شایسته کرد پس اجرشان را پیش پروردگارشان خواهند داشت و نه بیمی بر آنان است و نه اندوهناک خواهند شد.»

در سوره‌های مائده[1] و حج[2] نیز نام صابئین آمده است. ابن کثیر در تفسیر آیه ٦٢ سوره بقره اقوال مختلفی در مورد صابئان می‌آورد که عبارتند از:

١ـ صابئین قومی‌بین مجوس و یهود و نصاری هستند و دینی ندارند.

١ـ مائده، ۶۹.

٢ـ حج، ١٧.

۲ـ صابئین فرقه‌ای از اهل کتاب هستند که زبور را می‌خوانند به همین خاطر ابوحنیفه و اسحاق می‌گویند اشکالی ندارد اگر ذبائح آنان را خورد و با زنانشان ازدواج کرد.

۳ـ آنان قومی‌هستند که ملائکه را عبادت می‌کنند و زبور را خوانده و به سوی قبله نمازمی گذارند.

٤ـ آنان قومی‌هستند در اطراف عراق در کوثی که به تمام پیامبران ایمان دارند و هر سال سی روز روزه می‌گیرند و هر روز پنج نماز به سوی یمن می‌خوانند.

۵ـ آنان کسانی هستند که خداوند را به یکتایی می‌شناسند و اما شریعتی ندارند که به آن عمل کنند و نیز کفری انجام نمی‌دهند.

٦ـ آنان اهل دینی از ادیانند که در جزیره موصل ساکنند و می‌گویند لا اله الا الله اما عمل و کتاب و پیامبری ندارند بجز اینکه می‌گویند لا اله الا الله و به هیچ پیامبری ایمان ندارند. به همین خاطر بود که مشرکان به پیامبر ﷺ و اصحاب وی می‌گفتند این صابئین خود را به آنان شبیه می‌کنند یعنی در قول لا اله الا الله.

در این مورد که مشرکان پیامبر را صابئی خوانده‌اند منابع ذیل نیز اشاره کرده‌اند؛ از جمله شذرات الذهب،[1] السیرة النبویة،[2] سبل

۱ـ حنبلی، ج۴، ص۴۳۹.

۲ـ عبدالملک ابن هشام، السیرة النبویة، ج۱، تحقیق مصطفی السقا، ابراهیم الابیار و عبدالحفیظ شبلی (بیروت: دارالمعرفه، بی تا) ص ۴۴۷.←

الهدی،[1] الاستیعاب[2] و سیرت رسول الله.[3]

۷ـ آنان قومی‌هستند که دینشان به دین نصارا شبیه است جز اینکه قبله آنها به سوی جنوب است گمان می‌کنند که آنها بر دین نوح علیه‌السلام هستند.

۸ـ آنان قومی‌هستند که دینشان ترکیبی بین دین یهود و مجوس است که نه ذبایحشان خورده می‌شود و نه می‌توان با زنانشان ازدواج کرد.

۹ـ آنان قومی‌هستند که ستارگان را عبادت می‌کنند به این معنی که خداوند ستارگان را قبله ای برای عبادت و دعا قرار داده است. یعنی خداوند تدبیر این جهان را به آنان واگذاشته است. که این عقیده منسوب به کشرانیین است کسانی که ابراهیم خلیل به سوی آنان رفت تا قول آنان را باطل گرداند.

۱۰ـ آنان کسانی هستند که بر دین یهود، نصارا و مجوس و مشرکین نیستند بلکه اهل فطرت هستند و بر آن باقی مانده‌اند و دینی بر آنها مقرر نشده که از آن تبعیت کنند.[4]

←۱ـ محمد بن یوسف صالحی الشامی، سبل الهدی و الرشاد فی سیرة خیر العباد، ج۲، تحقیق عادل احمد عبدالموجود و علی محمد معوض (بیروت: دارالکتب العلمیه، چاپ اول، ۱۴۱۴ق/۱۹۹۳م) ص۳۷۱.

۲ـ ابوعمر یوسف بن عبدالله ابن عبدالبر، الاستیعاب فی معرفة الاصحاب. ج۳، تحقیق علی محمد البجاوی (بیروت: دارالجیل، چاپ اول،۱۴۱۲ ق/۱۹۹۲م) ص۱۳۰۱.

۳ـ رفیع الدین اسحاق قاضی ابرقوه، سیرت رسول الله، ج۱، تحقیق اصغر مهدوی (تهران: خوارزمی، چاپ سوم، ۱۳۷۷ش) ص۳۳۱.

۴ـ ابن کثیر، تفسیر القرآن العظیم، ج۱، ص۲۸۵ـ ۲۸۷.

۱۱ـ ابن عماد حنبلی نیز می‌گوید: «صابئین ملّت ادریس علیه‌السلام می‌باشند»[۱] و سیوطی نیز می‌گوید: «ملّت ادریس علیه‌السلام بر دین صابئی بودند که توحید خداوند و پاکی و نماز و روزه از عبادات آنها بود.»[۲] طبری نیز در تفسیر خود یکی از روایت‌هایی که می‌آورد آن است که، «صابئان طایفه ای از اهل کتابند.» و در ادامه در روایتی دیگر آنان را قومی می‌داند که «ملائکه را عبادت می‌کنند و به سوی قبله نماز می‌خوانند و زبور را قرائت می‌کنند.»[۳] ابن قیم نیز می‌گوید: «طوایفی از آنان ماه رمضان را روزه می‌گیرند و در نمازهایشان به سوی کعبه نماز می‌خوانند و مکه را گرامی‌می‌دارند و نیز آنچه از بستگان که نمی‌توان به نکاح در آورد را همچون مسلمین حرام می‌دانند.»[۴]

مسعودی در التنبیه و الاشراف می‌گوید: «ایرانیان قبل از آنکه بر آیین زردشت درآیند پیرو دین حنیف که همان صابئیان هستند، بودند.»[۵] و مؤلف تاریخ سیستان نیز در ذکر طریق و آیین اهل سیستان می‌نویسد: «طریقی که مردم سیستان داشتند در قدیم تا

۱ـ حنبلی، ج۴، ص۴۳۹.

۲ـ جلال الدین سیوطی، حسن المحاضره فی اخبار مصر و القاهره، ج۱(بیروت: چاپ اول، ۱۴۱۸ق) ص۳۱.

۳ـ محمد بن جریر طبری، جامع البیان فی التأویل القرآن، ج۲، تحقیق احمد محمد شاکر (بی جا: موسسه الرساله، چاپ اول ۱۴۲۰ق/۲۰۰۰م) ص۱۴۷.

۴ـ محمد بن ابی بکر ابن قَیِّم، اغاثه اللهفان من مصائد الشیطان، ج۲، تحقیق محمد حامد الفقی (بیروت: دارالمعرفه، چاپ دوم، ۱۳۵۹ش/۱۹۷۵م) ص۲۵۰.

۵ـ مسعودی، التنبیه والاشراف، ص۷۹.

اسلام آورده شد گرشاسب و نبیره گان او تا فرامرز بن رستم همه بر آن طریقت بودند که آدم علیه السلام آورده بود، بامداد و به وقت زوال و شبانگاه نماز کردندی و پرستش ایزد تعالی، و دیگر بهمه اوقات که به شغل دنیایی‌اندک و بسیار خواستندی شد پیشتر نماز کردندی، پس از آن بدان شغل رفتندی، و زنا و لواطه و دزدی و خون ناحق میانشان حرام بود، و مردار نخوردندی و تا ذبیحت نکردندی آنچه حلالست اکنون خودنآن نخوردندی، و صدقه بسیار دادندی و همیشه میزبان بودندی و مهمان را نیکو داشتندی و این همه از جمله فرایض داشتندی بر خویشتن، دختر و خواهر و مادر بزنی نکردندی و پیکار که میان رستم و اسفندیار افتاد سبب آن بود که چون زردشت بیرون آمد و دین مزدسینان آورد، رستم آن را منکر شد و نپذیرفت و بدان سبب از پادشاه گشتاسب سر کشید و هرگز ملازمت تخت نکرد، و چون گشتاسب را جاماسب گفته بود که مرگ اسفندیار به دست رستم خواهد بود و گشتاسب از اسفندیار ترس داشت، او را به جنگ رستم فرستاد، تا اسفندیار کشته شد.»[1]

شاید طریقتی که نویسنده تاریخ سیستان ذکر می‌کند همان طریقت صابئی باشد چرا که مسعودی نیز همانطور که ذکر شد دین ایرانیان قبل از زردشت را صابئی می‌داند.

۱ـ مولف مجهول، تاریخ سیستان، تحقیق ملک الشعرای بهار (تهران: کلالهٔ خاور، چاپ دوم، ۱۳۶۶ش) ص۳۳ـ ۳۴

از روایات گوناگونی که در سطور پیش از خاطر گذشت، شاید بتوان این گونه نتیجه گرفت که صابئیان قومی‌هستند که به توحید نبوت و معاد قائل بودند و به مرور زمان همچون ادیان یهودی، مسیحی و مجوسی به شرک و عبادت برای غیر الله گرایش پیدا کردند.

اما اینکه آیا قوم کُرد بر دین صابئی بوده‌اند یا نه باید گفت: همچنان که در روایات پیشین بدان اشاره شد ایرانیان قبل از اینکه به دین زردشت در آیند بر آیین صابئی بوده‌اند.[۱] حتی روایات حاکی از آنند که پادشاهان پیش از گشتاسب نیز بر آن آیین بوده‌اند.[۲] قطعاً عمومیت آیین صابئی در میان مردمان و پادشاهان قبل از گشتاسب در ایران نشان از این می‌دهد که کُردها نیز همچون سایر مردم ایران زمانی بر این آیین بوده‌اند. و مورخانی چون طبری[۳] و ابن کثیر[۴] نیز به وجود آیین صابئی در موصل و ابن‌خلدون[۵] فراتر از آن به وجود آیین صابئی در اقلیم جزیره اشاره کرده است. و همچنان که در فصل دوم در جغرافیای مناطق کُردنشین اشاره شد در مناطق موصل و جزیره که طبری، ابن کثیر و ابن‌خلدون به وجود آیین صابئی در آنجا اشاره کرده‌اند، کُردها نیز سکونت داشته‌اند.

بنابراین می‌توان گفت عمومیت آیین صابئی قبل از آیین زردشت

۱ـ مسعودی، التنبیه و الاشراف، ص۷۹؛ گردیزی، ص۵۱.
۲ـ مولف مجهول، همان، ص۳۳ـ ۳۴.
۳ـ طبری، جامع البیان، ج۲، ص۱۴۷.
۴ـ ابن کثیر، تفسیر القرآن العظیم، ج۱، ص۲۸۶.
۵ـ ابن خلدون، ج۲، ص۷۹.

و اشاره مورخان به وجود این آیین در مناطق کُردنشین نشان از آن دارد که کُردها در دوره ای از زندگانی خود بر آیین و مسلک صابئی بوده‌اند.

ب) آیین زردشتی

۱ـ ظهور زردشت و آیین وی

مسعودی می‌نویسد: «روایت مشهور در مورد زردشت این است که وی زرادشت بن اسبیمان، اهل آذربایجان بوده است.[۱] بلاذری،[۲] ابن فقیه،[۳] گردیزی[٤] و یاقوت حموی[٥] نیز روایت ظهور وی در آذربایجان را نقل کرده‌اند.

اما مورخان روایت دیگری در مورد زردشت از اهل کتاب نقل کرده‌اند که زردشت اهل فلسطین و شاگرد یا خدمتکار بعضی از شاگردان ارمیای نبی (= پیامبر بنی اسرائیل) بوده است که عاقبت به ارمیا خیانت و دروغ بست، ارمیا نیز وی را نفرین کرد که در نتیجه آن زردشت به بیماری پیسی یا برص مبتلا شد. سپس به سوی آذربایجان رفت ودین مجوسی را بنیان نهاد.»[٦]

۱ـ مسعودی، مروج الذهب، ج۱، ص۲۵۲.

۲ـ بلاذری، فتوح البلدان، ص۳۲۲.

۳ـ ابن فقیه، ص۵۸۲.

۴ـ گردیزی، ص۵۱.

۵ـ حموی، معجم البلدان، ج۱، ص۱۵۹.

۶ـ طبری، تاریخ الامم و الملوک، ج۱، ص۵۴۰؛ ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج۱، ص۲۸۵؛ ابن کثیر، البدایة و النهایة، ج۲، ص۴۲ـ ۴۳؛ ابن خلدون، ج۲، ص۱۸۹ـ۱۹۰.

اما منابع در اینکه زردشت به سوی بلخ رفت و بشتاسب (= بشتاسف، گشتاسب، گشتاسف، کشتاسف) بن لهراسب را به سوی خویش دعوت کرد و او دین وی را پذیرفت، متفقند.[۱] علت رفتن زردشت از آذربایجان را ابن اثیر قبول نکردن دعوت وی از سوی مردم آذربایجان و شهرهای دیگر می‌داند.[۲] زردشت کتابی به نام اوستا داشته است که ابن اثیر درباره آن می‌نویسد: «علوم مختلفی چون ریاضیات، احکام نجوم، پزشکی و غیر آن از اخبار قرون گذشته و کتب پیامبران در آن وجود داشت. وی در کتابش نوشته به اوستا تمسّک جویید تا زمانی که صاحب شتر قرمز یعنی محمد ﷺ می‌آید و آن هزارو هشتصد سال دیگر می‌باشد.[۳]

شهرستانی نیز می‌نویسد: «دین او عبادت خداوند، کفر به شیطان، امر به معروف و نهی از منکر و دروی از خبائث بود.»[۴] استاد طباطبایی در تفسیر آیه ۱۷ سوره حج :

﴿ إِنَّ ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَٱلَّذِينَ هَادُواْ وَٱلصَّٰبِـِٔينَ وَٱلنَّصَٰرَىٰ وَٱلْمَجُوسَ وَٱلَّذِينَ أَشْرَكُوٓاْ إِنَّ ٱللَّهَ يَفْصِلُ بَيْنَهُمْ يَوْمَ ٱلْقِيَٰمَةِ إِنَّ ٱللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَىْءٍ شَهِيدٌ ﴿١٧﴾ ﴾

۱ـ طبری، همان، ج۱، ص۵۴۰؛ گردیزی، ص۵۰؛ ابن قتیبه دینوری، المعارف، تحقیق ثروت عکاشه (القاهره: الهیئة المصریة العامة للکتاب، چاپ دوم، ۱۹۹۲م) ص۶۵۲؛ منهاج سراج، طبقات ناصری، ج۱، تحقیق عبدالحی حبیبی (تهران: دنیای کتاب، چاپ اول، ۱۳۶۳ش) ص۱۴۴ـ ۱۴۵؛ مسعودی، مروج الذهب، ج۱، ص۲۲۳.

۲ـ ابن اثیر، همان، ج۱، ص۲۵۹.

۳ـ همان.

۴ـ محمد بن عبدالکریم شهرستانی، الملل و النحل، ج۱، تحقیق محمد سید کیلانی (بیروت: دارالمعرفه، ۱۴۰۴ق) ص۲۳۷.

می‌نویسد : «در آیه شریفه واژه مجوس با واو عطف بـه یهـود و صابئین و نصاری معطوف شده و در ردیف اهل کتاب قـرار گرفتـه است در حالی که مشرکان به وسیله اسم موصـول (الّـذین) از اهـل کتاب جدا شده‌اند و این خود نشان می‌دهد قرآن کریم، مغـان را بـا بت پرستانی که شریعت و کتبی ندارند، همسان نمی‌شمارد.»[۱]

ابن‌حزم نیز مجوس را اهـل کتـاب مـی‌دانـد.[۲] وی مـی‌نویـسـد: «کـسان دیـگر کـه بـر ایـن رأی می‌باشند عبـارتنـد از عـلـی بـن ابیطالب، حذیفه، سعید بن مسیّب، قتاده، ابوثور و جمهـور اصـحاب اهل ظاهر.»[۳] «علی بن ابیطالب می‌گوید: من آگاه ترین مردم نـسبت به مجوسم، آنان علمی‌داشتند که آن را تعلیم می‌دادنـد و نیـز کتـابی که آن را تدریس می‌کردند.»[۴]

اما باید گفت که آیین زردشت بـه دو علـت بـسیار مهـم دچـار تحریف گشت یکی آنکه عامه مردم از تعلیم کتـاب اوسـتا محـروم بودند چرا که منابع از این خبر می‌دهند کـه «چـون گـشتاسب دیـن زردشت بپذیرفت بفرمود تا آن کتاب اوستا را بر پوسـت‌هـای گـاو

۱ـ مصطفی حسینی طباطبایی، آیین زردشت از دیدگاه ما (تهران: بی نا، ۱۳۸۴ش) ص۳.

۲ـ علی بن احمد ابن حزم، المحلی، ج۹ (بی جا: دارالکفر للطباعه و النشر و التوزیـع، بـی تـا) ص۴۴۸.

۳ـ علی بن احمد ابن حزم، الفصل فی الملل و الاحیاء و النحل، ج۴ (القاهره: مکتبـه الخـانجی، بی تا) ص۸.

۴ـ محمد بن ادریس شافعی، مـسند الـشافعی (بیـروت: دارالکتـب العلمیـه، بـی تـا) ص۱۷۰؛ عبدالرحمن ابن جوزی، المنتظم فی تاریخ الامم و الملوک، ج۱، تحقیق محمد عبدالقادر عطا و مصطفی عبدالقادر عطا (بیروت: دارالکتب العلمیه، چاپ اول، ۱۴۱۲ق/۱۹۹۲م) ص۴۱۴؛ جلال الدین سیوطی، الدرالمنثور، ج۴ (بیروت: دارالفکر، ۱۹۹۳م) ص۱۶۹.

پیراسته به زر نوشتند، و به حصار اصطخر بنهادندانددر خزینه ملوک عجم.»[1] و «هیربدها را بر آن گماشت و عامه را از تعلیم آن بازداشت»[2] بنابراین با ممنوع کردن تعلیم عامه مردم از اوستا فقط هیربدان از آن آگاهی داشتند و سایر مردم از آموختن آن محروم بودند. گشتاسب با این کار خود در بازداشتن عامه مردم از تعلیم اوستا مقدمات تحریف و از بین رفتن کتاب اوستا را فراهم کرد چرا که علت دوم تحریف آیین زردشت سوزاندن کتب دینی ایرانیان توسط اسکندر مقدونی بود چرا که وی چنانکه نگارنده مجمل التواریخ می‌نویسد: «هر چه از کتب پارسیان بود، سوخت، و همه موبدان و عالمان را بفرمود کشتن و کس نماند که علمی‌بواجب بدانستی یا تاریخی نگاه داشتی اخبار و علوم منسوخ گشت و ناچیز.»[3]

گردیزی نیز می‌نویسد: «اسکندر، عَلَم‌های ایشان که مرایشان را هاربدان خوانند همه بکشت، و کتاب‌ها که اندر دین مغان و زردشتی بود همه بسوخت.»[4] طبری[5]، مسکویه[6]، ابن حزم[7] و

۱ـ گردیزی، ص۵۱.

۲ـ طبری، تاریخ الامم و الملوک، ج۱، ص۵۶۱؛ ابن جوزی، ج۱، ص۴۱۳؛ ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج۱، ص۲۶۰. خلدون، ج۲، ص۱۹۰.

۳ـ مولف مجهول، مجمل التواریخ، ص۱۰.

۴ـ گردیزی، ص۵۸.

۵ـ طبری، تاریخ الامم و الملوک، ج۱، ص۵۷۷.

۶ـ مسکویه، ج۱، ص۹۹.

۷ـ ابن حزم، الفصل، ج۱، ص۹۳.

بسیاری از مورخان دیگر نیز به این سوزاندن کتب اشاره کرده‌اند. خود زردشتیان نیز این سوزاندن را در کتب خود آورده‌اند که از جمله آنهاهاشم رضی[۱] می باشد.

استاد طباطبایی از پورداود در دیباچه‌ی گات‌ها درباره پریشانی و تحریف اوستا نقل می‌کند: «به نامه مقدس ایرانیان در طی روزگاران، مصائب فراوان وارد آمد، اگر سخن پریشان به نظر رسید، باید از کشاکش روزگار گله نمود نه از سراینده و در جای دیگر می‌گوید اوستایی که در دست داریم، آن کتب مقدس قدیم نیست.»[۲] همچنانکه احکام و رسوم خرافی در آن وارد آمده است برای مثال در وندیداد به نقل از طباطبایی تکلیف زنی را که کودکی مُرده بزاید، چنین تعیین کرده است: «ای آفریننده جهان جسمانی و ای مقدس، بگو بدانم، نخستین خوراک و غذای این زن چه خواهد بود؟ اهورا مزدا پاسخ داد و گفت: این زن باید یک مقدار خاکستر آمیخته با شاش گاو به‌اندازه سه لقمه، شش لقمه یا نُه لقمه میل کند.»[۳]

۲ـ آیین زردشت در مناطق کُردنشین

در مورد اینکه آیین زردشت چگونه در ایران رواج پیدا کرد و

۱ـ هاشم رضی، زرتشت پیامبر ایران باستان (تهران: انتشارات بهجت، چاپ هفتم، ۱۳۸۴) ص۱۹۵.

۲ـ طباطبایی، ص۴.

۳ـ طباطبایی، ص۱۲ ـ ۱۳.

مردمان از جمله کُردها چگونه آن را پذیرفتند باید به نحوه رواج این آیین اشاره شود.

منابع نحوه رواج و گسترش دین زردشت را به اجبار می‌دانند و می‌گویند: «گشتاسف مردم را به پذیرفتن آن وادار کرد و بر اثر این اجبار کشتار زیادی در میان مملکتش به راه‌انداخت.»[1] حتی نگارنده تاریخ سیستان جنگ میان رستم و اسفندیار را نپذیرفتن دین زردشت از سوی رستم می‌داند.[2] که به کشته شدن اسفندیار پسر گشتاسب می‌انجامد.[3] بعد از اسفندیار و مرگ رستم و بعد از او فرامرز بن رستم، «بهمن بن اسفندیار به کین خواستن پدر خویش بسیاری از مردم سیستان را بکشت و خانه‌های ایشان را ویران کرد و خزینه‌های رستم و سام که‌اندر هزار سال نهاده‌اند برداشت.»[4]

بر طبق این روایات آنچه بر ما روشن خواهد شد آن است که گشتاسب با اجبار شدید که در نتیجه آن اهل مملکتش را به خاک و خون کشاند دین زردشتی را در میان مردمانش رواج داد چرا که دین ایرانیان قبل از آن طبق روایت مورخان آیین صابئی بوده است و پس از او بهمن همان کاری را که جدش گشتاسب شروع کرده بود به طور کامل به انجام رساند تا قول معروف «الرعایا فی البلاد

۱ـ ابو حنیفه دینوری، ص۲۵؛ طبری، تاریخ الامم و الملوک، ج۱، ص۵۴۰؛ مسعودی، التنبیه الاشراف، ص۷۹؛ ابن جوزی، ج۱، ص۴۱۳؛ ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج۱، ص۲۵۹؛ ابن کثیر، البدایة و النهایة، ج۲، ص۴۳؛ ابن خلدون، ج۲، ص۱۹۰.

۲ـ مولف مجهول، تاریخ سیستان، ص۳۳ ـ ۳۴.

۳ـ ابو حنیفه دینوری، ص۲۵.

۴ـ گردیزی، ص۵۴ـ ۵۵.

علی ادیان ملوکهم[1]» بر آن زمان نیز صدق کند. بنابراین مردمان کُرد نیز که ابتدا از قبول آیین زردشت خودداری کرده بودند قطعاً بر اثر این فشار و اجبار به آیین زردشت گرویدند. اما باید گفت این اجبار و فشار را نمی‌توان به تمام مناطق کردنشین تعمیم داد چرا که نگارنده معجم البلدان در وجه تسمیه دینور می‌نویسد: «اصل آن دیناوران بوده چرا که اهل آن برای قبول دین زردشت استقبال کرده‌اند.»[2] اما باید گفت که مورخان تنها درباره دینور چنین گفته‌اند چرا که رشاد میران می‌نویسد: «آیین زردشت مدت زمانی طولانی نتوانست در میان ملّت‌های کوهستانی و کوچ رو و نیمه کوچ رو که کُردها هم از آنان بودند، رواج پیدا کند. و زمانی هم در مناطق کُردنشین در دوره ساسانی رواج پیدا کرد که آیین مسیحی جای پای خود را در آنجا باز کرده بود. بدین خاطر نظر توفیق وهبی جای تأمل دارد: «که در سده‌های چهارم و پنجم میلادی قسمت زیادی از کُردهای غرب کوهستان زاگرس یعنی جزیره، بوتان، شرق کرکوک و کوهستان‌های جنوب شرقی آیین زردشتی نداشتند. بنابراین در این مدت کُردهای کوهستان زاگرس باید بیشتر از آیین زردشت دور مانده باشند.»[3]

۱ـ شهرستانی، ج۱، ص۲۳۰.

۲ـ حموی، معجم البلدان، ج۵، ص۱۴۹.

۳ـ ره‌شاد میران، ره‌وتی ئایینی و نه‌ته‌وه‌یی له کوردستاندا (کوردستان: سه‌نته‌ری برایه‌تی، چاپی دووه‌م، ۲۰۰۰م) ص۲۸ـ ۲۹ (=رشاد میران، روش آیین و ملیت در کردستان (کردستان: سنتری برایتی، چاپ دوم، ۲۰۰۰م) ص۲۸ـ ۲۹).

رشاد میران همچنانکه ذکر گردید نفوذ نکردن آیین زردشت را در میان کوچ نشینان می‌داند و همچنانکه خاطر نشان شد دینور که شهری بزرگ بود و از این آیین استقبال کرد. شاید بتوان نتیجه گرفت که کُردهای شهرنشین تا حدی آسانتر از کُردهای کوچ نشین آیین زردشت را پذیرفته باشند. چرا که آثار، بقایا و نقوشی که در طاق بستان کرمانشاه و وجود آتشگاهی در پاوه نشان از نفوذ این آیین در مناطق کُردنشین دارد. یاقوت حموی نیز به وجود هرابذه شهرزور[1] و قریه بزرگ بیت النار[2] (= آتشکده) در اربیل اشاره می‌کند که نشانی دیگر از وجود آیین زردشت در این مناطق می‌باشد.

ج) آیین مزدک

۱ـ ظهور مزدک

منابع نام پدر او را «بامداد»،[3] «بامدادان»،[4] «فامارد»[5] و «ماردا»[6] نوشته‌اند. طبری او را اهل مذریه[7] (= مدریه) می‌داند. کرستین سن می‌نویسد: «شاید منظور ماذرایا باشد که در ساحل

۱ـ حموی، معجم البلدان، ج۲، ص۱۳۵؛ طبری، تاریخ الامم و الملوک، ج۲، ص۴۸.

۲ـ حموی، همان، ج۱، ص۵۲۲.

۳ـ طبری، همان، ج۲، ص۹۹؛ گردیزی، ص۸۰.

۴ـ مولف مجهول، مجمل التواریخ و القصص، ص۷۳.

۵ـ مسکویه، ج۱، ص۱۸۰.

۶ـ ابن جوزی، ج۲، ص۱۰۷.

۷ـ طبری، همان، ج۲، ص۹۹.

شرق دجله، مکان فعلی قوط الاماره (= کوت العماره) واقع بوده است.»[۱]

منابع در اینکه مزدک در زمان قباد ساسانی ظهور کرده است متفق القولند.[۲]

مزدک موبد[۳] یا موبد موبدان[٤] بود و در دوره ای قرار داشت که اوضاع زمانه آشفته بود. دکتر زرین‌کوب می‌نویسد: «در واقع مقارن جلوس قباد طبقات عامه به سبب کشتارها، غارت‌ها و گرانی‌هایی که به دنبال اشغال کشور به وسیله هیاطله پیش آمده بود از نجبا و غلبه آنها به شدت ناراضی بودند، خود شاه هم به خاطر رخوت و غرور فوق العاده نجبا که احیاناً با قدرت سلطنت هم از در معارضه در می آمدند از آنها نارضایتی داشت. در چنین احوالی هم چنانکه بعضی محققان به درستی خاطر نشان کرده‌اند نهضت اشتراکی به آسانی می‌توانست ریشه بگیرد خاصه که پادشاه تازه هم به علت ناخرسندی‌هایی که از نجباداشت از مزدک که بانی این نهضت بود به جانبداری برخاست. به هر حال قباد، چون دوست نداشت نسبت به کسانی که او را بر تخت نشانده بودند مطیع و منقاد باشد از

۱ـ کریستن سن، ص۲۴۶؛ گای لسترینج، جغرافیای تاریخی سرزمین های خلافت شرقی، ترجمه محمود عرفان (تهران: علمی و فرهنگی، چاپ ششم، ۱۳۸۳ش) ص۲۸.

۲ـ طبری، همان، ج۲، ص۹۲؛ ابوحنیفه دینوری، ص۶۵؛ ابی الحسین محمد الملطی، التنبیه و الرد علی الاهواء و البدع، تحقیق محمدزاهد بن الحسن الکوثری (قاهره: مکتبه الازهری للتراث، چاپ دوم، ۱۹۷۷م) ص۹۹؛ محمد ابن حبیب بغدادی، المحبر، تحقیق ایلزه لیختن شتیتر (بیروت: دارالافاق الجدیده، بی تا) ص۳۶۲؛ ابن اثیر، اللباب فی تهذیب الانساب ج۱، ص۴۳۶.

۳ـ مسعودی، التنبیه و الاشراف، ص۸۸؛ ابن قیم، اغاثة اللهفان، ج۲، ص۲۴۷.

۴ـ مولف مجهول، همان، ص۷۳.

ظهور مزدک استفاده کرد و برای فرو نشاندن پاره ای ناخرسندی‌ها نسبت به آین جدید اظهار علاقه کرد. این اظهار علاقه پادشاه، به مزدک ویارانش اجازه داد تا در توزیع ثروت و در بنای خانواده پیشنهادهای خود را چنان شکل انقلابی ببخشد که نجبا و اعیان در مقابل توسعه نهضت تازه، ثروت و خانواده خود را در معرض تهدید قطعی بیابند.»[1]

۲ـ عقیده مزدکی

همانطور که اشاره شد، مزدک خود موبد یا موبدِ موبدان بود. وی دین جدیدی نیاورد بلکه معتقد به تغییرات در آن بود چنانکه مسعودی معتقد بود: «مزدک موبد، ابستا، کتاب زردشت را تاویل می‌کرد و برایش باطنی برخلاف ظاهر می‌نهاد.»[2] بلعمی‌نیز می‌نویسد: «مزدک ایشان (= مجوس) را هیچ شریعت ننهاد مگر همان شریعت مغی و همان مادر و دختر حلال داشتن، مگر آنکه نکاح از زن برگرفت و ملک از خواسته برگرفت و گفت خدای جهان میان خلق راست نهاد، کس را کم و یا بیش نداد. چنان باید که همه کس به زنان و خواسته راست باشند. و هر که را خواسته بود نتواند گفتن مر آن را که نیست ندهم، وزن نیز همچنین. و زن همه کس را حلال است. آن وی این را و آن این آن را حلال است

۱ـ زرین کوب، تاریخ مردم ایران، ج۱، ص۴۶۷.
۲ـ مسعودی، همان، ص۸۸.

و هر که خواهد همی‌گیرد و جوانان را غوغا و سُفَها را از این سخن و مذهب خوش آمد و تابع او شدند خلقی بسیار.»[۱] «وی خصومت در دنیا را به سبب زن و مال می‌دانست.»[۲] تا جایی که مزدک و طرفداران آنها را العدلیه یا مذهب عدل نام نهادند.[۳] اما باگذر زمان مردم به حرج افتاده چرا که مردمان پست عقاید مزدک را پسندیده و غنیمت شمردند تا اینکه کارشان قوت گرفت «چون داخل خانه کسی می‌شدند بر مال و زن او دست می‌یافتند در حالی که مرد خانواده توانایی مقاومت در برابر آنها را نداشت.»[٤] مزدک قباد را بفریفت و گمراه کرد و پس، دست در کشید به قوت قباد و از مال ملک می‌ستد. و به ناداشتان می‌داد و زنان را رسوا می‌کرد و به دست رنود، باز می‌داد.[٥] بنابراین چیزی که باعث اقتدار آنها می‌شد تأیید آنها از سوی پادشاه (= قباد) بود که خود نیز به آنان پیوسته بود. زمانی نگذشت که کسی پدرش را و پدری فرزندش را نمی‌شناخت و کسی چیزی در مالکیت وی نبود.[٦]

۱ـ ابوعلی بلعمی، تاریخنامه طبری، ج۱، تحقیق محمد روشن (تهران: سروش، چاپ دوم، بی تا) ص۶۷۶.

۲ـ أبو سعید عبد الکریم سمعانی، ج۱۲، تحقیق عبد الرحمن بن یحیی المعلمی الیمانی (حیدر آباد: مجلس دائرة المعارف العثمانیة، چاپ اول، ۱۳۸۲ق/۱۹۶۲م) ص۲۱۹.

۳ـ مسکویه، ج۱، ص۱۷۴.

۴ـ طبری، تاریخ الامم و الملوک، ج۲، ص۹۲ ـ ۹۳؛ مسکویه، ج۱، ص۱۷۴.

۵ـ ابن بلخی، فارسنامه (شیراز: بنیاد فارس شناسی، چاپ اول، ۱۳۷۴ش) ص۲۲۱.

۶ـ مسکویه، ج۱، ص۱۷۴.

۳ـ سرانجام مزدک

«چون انوشیروان بن قباد بر تخت بنشست ... حدیث مزدک را تدارک کرد و با او مناظره کرد و به حجت و برهان درست کرد که مزدک بر ناحق است. پس فرمود تا او را بکشتند و پوست او بیاهیختند و پر کاه کردند و از در ایوان بر گذرگاه حشم بیاویختند و پس بفرمود تا مر مزدکیان را طلب کردند و بیاویزیدند و اواندر نیم روز هشتاد هزار مرد مزدکی را بکشت.»[1] «چون انوشیروان ایشان بکشت، پس مزدک را زنی بود نام او خرمه بنت فاده، بر روستای ری افتاد و مردم را دعوت کرد بدین مزدک و از آن پس خرمه دین خواندندشان و مزدکی بجای رها کردند و به عهدهارون الرشید قوت گرفتند و در این وقت بابک برایشان مهتر شد و جمعی بسیار بکشتند و کارش روزگاری بماند.»[2]

۴ـ مزدکیه در مناطق کُردنشین

شهرستانی فرق مزدکی را کوذیه، ابومسلمیه، ماهانیه و اسبید خامکیه می‌داند و به وجود کوذیه در شهرزور اشاره کرده است.[3] اما این بدان معنی نیست که تمام مردم شهرزور در این فرقه در آمده‌اند بلکه به معنای ابراز وجود کوذیه در آن دیار می‌باشد. مسکویه و ابن جوزی به دخول جماعتی از اهل کوه‌های ماسبذان و مهرجان قذق

۱ـ گردیزی، ص۸۳ ـ ۸۴.

۲ـ مولف مجهول، مجمل التواریخ و القصص، ص۳۵۴.

۳ـ شهرستانی، ج۱، ص۲۵۰.

در دین خرمی خبر می‌دهند که به همراه خرمدینان همدان و اصبهان در همدان جمع شده‌اند و معتصم عباسی سپاهی به سوی آنها فرستاد و آنها را شکست داد و شصت هزار از آنان را کشته و مابقی به روم گریخته‌اند.[۱] مسعودی نیز مناطقی دیگر چون صیروان(= سیروان)، صمیره و اریوجان را اضافه می‌کند.[۲]

محقّقانی چون محمد امین زکی بگ بدان معتقد است که آیین مزدکی و مانوی تأثیر چندانی در مناطق کُردنشین نداشته است.[۳] به نظر نگارنده نیز مزدکیه و بعد از آن خرمیه نتوانسته است آنچنان که باید و شاید در میان کُردها نفوذ کند و وجود فرقه کوذیه در شهرزور و دخول جماعتی از اهل کوه‌های ماسبذان و مهرجان قذق نشان از نفوذ بسیار کم این آیین در میان کُردها بوده است. از سوی دیگر همچنانکه در توضیح عقیده این آیین آمد که اشتراکی بودن مذهب آنان در زن و اموال از اصول عقاید آنان بوده است. در حالی که آنچه در مورد روحیات کُردها در تاریخ آمده بسیار بعید می‌نماید که کُردها زنان و دختران خود را به طور اشتراکی در اختیار یکدیگر بگذارند، چرا که مشهور است ابن عباس می‌گوید: «خداوند متعال صنعت را ده قسمت کرد، نُه قسمت آن را به چینیان و یک قسمت آن را به سایر مردم داد و غیرت را به ده قسمت تقسیم کرد، نُه

۱ـ مسکویه، ج۴، ص۱۷۶؛ ابن جوزی، ج۱۱، ص۳۰.
۲ـ مسعودی. مروج الذهب، ج۳، ص۲۹۴.
۳ـ زه‌کی به‌گ، ج۱، ص۲۰۸.

قسمت آن را به کُردها و یک قسمت آن را به سایر مردم داد.»[۱] قطعاً هدف ابن عباس از نُه قسمت، آن است که کُردها و چینیان در غیرت و صنعت بیشتر از سایر مردم شهرت دارند. بنابراین کردانی که آنچنان خبر غیرتشان به ابن عباس هم رسیده باشد قطعاً کمتر تحت نفوذ چنین عقایدی قرار می‌گرفتند.

د) آیین یهود

۱ـ اسماء مختلف در نامگذاری قوم یهود

الف) عبرانی‌ها

عبری یا عبرانی یکی از نام‌هایی است که بر جماعت یهودی اطلاق می‌شود که برای این کلمه معانی و مدلولاتی آورده‌اند:

۱ـ عبری مشتق از عبور است و از عبارت «عبر النهر» در سفر تکوین گرفته شده است که: او (= یعقوب بن اسحاق)و هر کس که با او بود فرار کرده و از نهر عبور کردند و به سوی کوه جلعاد رفتند.[۲]

۲ـ عبری نسبتی است برای «عابر» جد پنجم ابراهیم علیه السلام.[۳] و اول کسی که به عبرانی اسم برده شده ابراهیم علیه السلام می‌باشد.[۴]

۱ـ نویری، ج۱، ص۲۷۳.
۲ـ تورات، سفر تکوین، اصحاح۳۱: ۲۱.
۳ـ همان، اصحاح۱۱: ۱۴.
۴ـ همان، اصحاح۱۴: ۱۳.

ب) بنی‌اسرائیل

اسرائیل علیه السلام همان یعقوب بن اسحاق بن ابراهیم و پدر یوسف نبی علیهم السلام می‌باشد. قرآن کریم نیز از او نام می‌برد:

﴿ ۞ كُلُّ ٱلطَّعَامِ كَانَ حِلًّا لِّبَنِىٓ إِسْرَٰٓءِيلَ إِلَّا مَا حَرَّمَ إِسْرَٰٓءِيلُ عَلَىٰ نَفْسِهِۦ مِن قَبْلِ أَن تُنَزَّلَ ٱلتَّوْرَىٰةُ ۗ قُلْ فَأْتُوا۟ بِٱلتَّوْرَىٰةِ فَٱتْلُوهَآ إِن كُنتُمْ صَٰدِقِينَ ﴿٩٣﴾ ﴾ آل‌عمران/۹۳

«همه خوراکی‌ها بر فرزندان اسرائیل حلال بود جز اینکه پیش از نزول تورات. اسرائیل بر خویشتن حرام ساخته بود بگو اگر [جز اینست و] راست می‌گویید تورات را بیاورید و آن را بخوانید».

اما در تورات تحریف شده چگونگی نام گرفتن یعقوب به اسرائیل اینگونه آمده است که خداوند با یعقوب کُشتی گرفت و بعد از آن خداوند وی را اسرائیل نام نهاد چرا که یعقوب در زور آزمایی پیروز شد.[۱]

بنی اسرائیل نیز فرزندان دوازده گانه یعقوب علیه السلام و نسل‌های آنها هستند :

﴿ ۞ وَإِذِ ٱسْتَسْقَىٰ مُوسَىٰ لِقَوْمِهِۦ فَقُلْنَا ٱضْرِب بِّعَصَاكَ ٱلْحَجَرَ ۖ فَٱنفَجَرَتْ مِنْهُ ٱثْنَتَا عَشْرَةَ عَيْنًا ۖ قَدْ عَلِمَ كُلُّ أُنَاسٍ مَّشْرَبَهُمْ ۖ كُلُوا۟ وَٱشْرَبُوا۟ مِن رِّزْقِ ٱللَّهِ وَلَا تَعْثَوْا۟ فِى ٱلْأَرْضِ مُفْسِدِينَ ﴿٦٠﴾ ﴾ بقره/۶۰

«و هنگامی که موسی برای قوم خود در پی آب برآمد گفتیم با

۱ـ تورات، سفر تکوین، اصحاح۳۲: ۲۴ـ ۳۲.

عصایت بر آن تخته سنگ بزن پس دوازده چشمه از آن جوشیدن گرفت [به‌گونه‌ای] هر قبیله‌ای آبشخور خود را می‌دانست [و گفتیم] از روزی خدا بخورید و بیاشامید [ولی] در زمین سر به فساد بر مدارید.»

ج) یهود

در اصطلاح به پیروان شریعت تورات از بنی اسرائیل و غیره را گویند. امت یهود اعم از بنی اسرائیل است چرا که بسیاری از اجناس عرب، روم، ایرانی و غیره یهودی شده‌اند و در اصل از بنی اسرائیل هم نیستند.[1] اما به چه علت پیروان شریعت تورات را یهودی می‌گویند؟ در سطور ذیل دلایلی آورده می‌شود که عبارتند از:

۱ـ یهود ازهادَ یهودُ می‌باشد یعنی توبه کردن چرا که آنها از عبادت گوساله توبه کردند و گفتند: ﴿إِنَّا هُدْنَآ إِلَيْكَ﴾[2] یعنی توبه کردیم.[3]

۱ـ الملک محمدصدیق حسن خان، لقطه العجلان مما تمس الی معرفته حاجة الانسان (بیروت: دارالکتب العلمیه، ۱۴۰۵ق/۱۹۸۵م) ص۱۱۱.

۲ـ اعراف: ۱۵۶.

۳ـ ابوعبدالله محمد بن احمد قرطبی، الجامع لاحکام القرآن (= تفسیر قرطبی)، ج۱ (بیروت: دار احیاء التراث العربی، ۱۴۰۵ق/ ۱۹۸۵م) ص۴۳۳؛ ابن کثیر، تفسیر القرآن العظیم، ج۱، ص۲۵۸؛ ابوحفص عمر بن علی ابن عادل، اللباب فی علوم الکتاب، ج۲، تحقیق الشیخ عادل احمد عبدالموجود و الشیخ علی محمد معوض (بیروت: دارالکتب العلمیه، چاپ اول، ۱۴۱۹ق/ ۱۹۹۸م) ص۱۳۳؛ محمد بن مکرم ابن منظور، لسان العرب، ج۳ (بیروت: دارصادر، چاپ اول، بی تا) ص۴۳۹؛ ابومنصور محمد بن احمد الازهری، تهذیب اللغة، ج۶ (بیروت: دار احیاء التراث العربی، چاپ اول، ۲۰۰۱م) ص۲۰۵.

۲ـ به یهود نام گذاری شدند چرا که یهود ازهادَ یهیدُ می‌باشد یعنی تَحَرُّک داشتن چرا که آنها در هنگام خواندن تورات تحرک دارند.[۱]

۳ـ گفته شده یهود از هواده به معنای خضوع و مودت می‌باشد.[۲]

٤ـ یهود از یهودا گرفته شده است.[۳] یهودا پسر چهارم یعقوب علیه‌السلام بود.[٤]

د) بنی‌صهیون

از اسم‌هایی است که بر یهودی‌ها اطلاق می‌شود و کلمه صهیون نسبتی برای منطقه یا کوهی مشرف بر بیت‌المقدس می‌باشد. همچنانکه یاقوت حموی نیزصهیون را جایی در بیت المقدس می‌داند که محله ای در آن است موسوم به کنیسه صهیون همچنین دژیست مستحکم در سواحل دریای شام از اعمال حمص می‌باشد.[۵]

اما بنی‌اسرائیل یا همان یهودیان کسانی بودند که در قرآن کریم در بسیاری از سوره‌ها به بحث در مورد آنها پرداخته است که چگونه بعد از آنکه خداوند متعال نعمت‌های فراوانی را برای آنها ارزانی داشت سپس به کفرگراییدند و حتی پیامبران خود را کشتند تا جایی که ابن قیم بعد از ذکر نسبت‌های ناروایی که تورات چون

۱ـ ابن عادل، ج۲، ص۱۳۳.
۲ـ همان، ج۲، ص۱۳۳؛ ابن کثیر، همان، ج۱،ص۲۸۵.
۳ـ ابن عادل، ج۲، ص۱۳۳؛ ابن کثیر، همان، ج۱، ص۲۸۵؛ زبیدی، ج۹، ص۳۵۶.
۴ـ تورات، سفر تکوین، اصحاح ۳۵: ۲۳ـ ۲۶.
۵ـ حموی، معجم البلدان، ج۳، ص۴۳۶.

نسبت زنا به لوط علیه‌السلام و یهودا و ساختن گوساله توسط هارون و زورآزمایی یعقوب با خداوند متعال می‌نویسد: «توراتی که خداوند متعال بر موسی نازل کرد از آنچه که یهود در دست دارند، بری است.»[۱]

یهودیان، همچنانکه در سفر یشوع به آن اشاره شده است کسانی بودند که چون شهری را از دشمن می‌گرفتند، زنان، مردان، کودکان، پیران و حتی گاو، گوسفند و الاغ‌های آنها را نیز از دم تیغ می‌گذراندند.[۲]

۲ـ دین یهود در مناطق کردنشین

در عهد قدیم، سفرملوک ثانی به مهاجرت اجباری واسارت یهودیان ازمناطق خود به سوی بابل، آشور و سرزمین‌های ماد اشاره شده است. از جمله اینکه پادشاه آشور تغلث فلاسر یهودی‌ها را به اسارت روانه آشور کرده است.[۳] پادشاه دیگر آشور به نام شلمانصر یهودی‌ها را به اسارت گرفته وبه شهرهای جلخ، خابور و نهر جوزان در شهرهای ماد فرستاد[٤] و پادشاه بابل یعنی نبوخذ ناصر اورشلیم رادر حصار گرفت، سپس اهالی آن را به اسارت به سوی

۱ـ محمد بن ابی بکر ابن قیم، هدایة الحیاری فی اجوبة الیهود و النصاری (مدینة المنوره: الجامعة الاسلامیه، بی تا) ص۱۰۷.

۲ـ تورات، سفر یشوع، اصحاح ۶: ۲۱.

۳ـ تورات، سفر ملوک ثانی، اصحاح۱۵: ۲۹.

۴ـ همان، اصحاح۱۷: ۳ـ ۶.

بابل فرستاد.[۱] بنابراین سرازیر شدن یهودیان در مناطق کردنشین ازجمله آشور که مورخان اسلامی سرزمین آشور را اقور یا اثور نامیده‌اند و اثور همان سرزمین جزیره می باشد که ابن فضل الله العمری[۲] بدان اشاره کرده است نشان از وجود یهودیان در مناطق کُردنشین جزیره دارد. و نیز یهودیانی که به خابور و شهرهای ماد و بابل سرازیر گشته‌اند به همان شیوه بوده است تا شهرهای دیگر کُردنشین نیز یهودی نشین شوند.

بنیامین تطیلی نیز آمار مبالغه آمیزی از یهودیان به دست می‌دهد او آمار یهودیان شهر عمادیه را بیست و پنج هزار یهودی[۳]، نصیبین دو هزار یهودی[۴]، جزیره ابن عمر چهار هزار یهودی[۵] و موصل هفتصد یهودی[۶] می داند. بلاذری نیز به محله یهودیان در موصل[۷] اشاره می‌کند.

بنابراین وجود یهودیان در مناطق کُردنشین نشان از همان مهاجرت اجباریی بوده است که پادشاهان بابل و آشور به آن دست زده‌اند. همان یهودیانی که به مناطق کُردنشین وارد گشتند به تبلیغ دین خود در میان کُردها نپرداختند چرا که آیین یهود را مختص

۱ـ همان، اصحاح۲۴: ۱۰ـ ۱۶.
۲ـ العمری، ج۵، ص۱۶۸.
۳ـ تطیلی، ص۳۲۵.
۴ـ همان، ص۲۸۵.
۵ـ همان، ص۲۸۷.
۶ـ همان، ص۲۸۷.
۷ـ بلاذری، فتوح البلدان، ص۳۲۳.

بنی‌اسرائیل می‌دانستند اما به مرور زمان آداب، رسوم و فرهنگ کُردها را به خود گرفتند اما باید گفت با اینکه هزاران سال در میان کُردها زیستند اما باز خود را یهودی می‌دانستند و بر آیین و مسلک خود باقی ماندند تا جایی که با تشکیل دولت اسرائیل آنان مناطق کُردنشین را ترک کرده و به سوی عبرانی‌های دیگر رفتند. اگر چه هنوز در مناطق کُردنشین می‌توان یهودی کرد شده را دید اما تعداد آنها بسیار کم شده است. در صورتی که پدران ما به وجود یهودیان مخصوصاً در شهر روانسر و کامیاران اشاره دارند اما اکنون تعداد آنها بسیار کم شده است چرا که به اسرائیل باز گشتند.

ر) آیین مسیح

«او خاتم انبیاء بنی اسرائیل، که بنابر قول ارجح در بیت لحم نزدیک بیت المقدس به دنیا آمده است. در قرآن کریم و احادیث مصطفی ﷺ نام او عیسی بن مریم و در اناجیلی که نصارا اکنون در دست دارند نام او یسوع و اصل آن در عبری یشوع است که معنای آن منجی می‌باشد.»[1]

«هنگامی‌که مسیح بن مریم به سن سی سالگی رسید وحی بر او نازل شد در کتاب خداوند موسوم به انجیل برای تصدیق تورات حقیقی و تبیین آنچه که از آن تورات تحریف شده و بشارت به

۱ـ ابومحمدعاصم مقدسی، تحفة المقدسية فی مختصر تاریخ النصرانية بدايتها و منتهاها (الاردن: بی نا، ۱۴۱۸ق) ص۴.

رسولی به نام احمد که بعد از او خواهد آمد.»[۱]

نام‌های پیامبرﷺ در احادیث به صورت محمد، احمد، ماحی، حاشر و عاقب آمده است.[۲]

از سوی دیگر در انجیل برنابا آمده است که : «آدمعليه‌السلام بر بالای درب بهشت نوشته‌ای دید که این چنین بود «لا اله الا الله محمد رسول الله»[۳]

ابن قیم در مورد اناجیل اربعه می‌نویسد: «اناجیل اربعه از آن چهار نفرند، دو نفر از آنها مسیح را درک نکرده‌اند که عبارتند از لوقا و مرقس و دو نفر دیگر به نام‌های متی و یوحنا او را دیده‌اند و هر یک از اناجیل مخالف انجیل دیگرست.»[٤]

امّا باید گفت که غیر از اناجیل اربعه انجیل‌های بسیار دیگری نوشته شده‌اند چنانکه در انجیل لوقا بدان تصریح شده و می‌نویسد: «پیش از من هم اشخاص زیادی شرح حال او را نوشته‌اند نوشته‌های ایشان همان مطلبی است که ما بارها از زبان خود شاگردان مسیح و شاهدان عینی دیگر شنیدیم من هم صلاح دیدم تمام این نوشته‌ها را از اول تا آخر به دقت بخوانم و بعد از رسیدگی دقیق، خلاصه آن را برای شما (= تئوطس) بنویسم.»[۵]

۱ـ همان، ص۱۷ـ ۱۸.
۲ـ احمد بن حنبل، مسند، ج۴، ص۸۴.
۳ـ انجیل برنابا، فصل۴۱.
۴ـ ابن قیم، هدایة الحیاری، ص۱۱۲
۵ـ انجیل لوقا، اصحاح۱: ۱ـ ۴.

«در مجمع نیقیه در سال ۳۲۵م کنیسه دستور به اعتماد بر اناجیل اربعه و کنار گذاشتن سایر اناجیل داد و عالم آلمانی، تولوستوی در مقدمه انجیلش که در آن، آنچه را که معتقد است درست می‌باشد قرار داده است، می‌نویسد: نمی‌دانم چه سری در انتخاب این چهار انجیل و برتری دادن آنها بر سایر اناجیل از سوی کنیسه بوده است. در حالی که جمیع اشخاصی که به نظرشان آنها را نوشته‌اند از قدیسون بوده‌اند. ای کاش کلیسا با انتخاب این چهار کتاب این برتری دادن را برای مردم شرح می‌داد. همانا کنیسه با انتخاب این کتاب‌ها و کنار گذاشتن سایر اناجیل و اجتهادش در این مورد خطایی نابخشودنی مرتکب شده است.»[1]

ابن تیمیه در سخن از مجمع نیقیه می‌نویسد: «قسطنطین تمام بطریق‌ها و اسقف‌ها را در شهر نیقیه جمع کرد که تعداد آنها دو هزار و چهل و هشت نفربا عقاید مختلف و اصول نصرانی و عقیده در مورد مسیح و مادرش بود. قسطنطین از اختلاف آنها تعجب کرد عاقبت رأی کسانی را که قائل به الوهیت مسیح بودند پذیرفت و آن را تأکید کرد و این رأی پولس رسول و ۳۱۸ نفر از اساقفه پیرو او بودند.»[2]

۱ـ منقذ محمود السقار، هل العهد الجدید کلمة الله (مکه مکرمه: بی نا، ۱۴۲۳ق) ص۹۴.

۲ـ تقی الدین ابن تیمیة، الجواب الصحیح لمن بدل دین المسیح، ج۴، تحقیق د. علی حسن ناصر، د. عبدالعزیز ابراهیم العسکر و د. حمدان محمد (الریاض: دارالعاصمة، چاپ اول، ۱۴۱۴ق) ص۲۲۰ـ ۲۲۲.

۱ـ فرق مسیحی

ابن حزم و ابـن تیمیـه بعـد از ذکـر فرقـه‌هـایی چـون اصـحاب آریـوس، بـولس شمـشاطی، مقـدونیوس و بربرانیـه مـی‌نویـسند تمامی این فرقه‌ها نابود شده‌اند و امروز سه فرقه باقی مانده است که بزرگترین آنها فرقه ملکانیه می‌باشد که مذهب تمامی پادشاهان نصارا بجز حبشه و نوبه و مذهب جمیع نصارای صقلیه،اندلس و جمهـور شام می‌باشد. آنان معتقدند که خدای تبارک و تعالی عبارت‌اسـت از سه سبب پدر، پـسر و روح‌القـدس و هـر سـه همچنـان هـستند، و عیسی علیه‌السلام هم خدا و هم انسان است که از هم جدا نمـی‌باشـند و بُعد انسانی آن همان بود که به صلیب کشیده شد و از آن به بعد بـه خدایی او آسیبی نرسید و نیز اینکه مریم خـدا و انـسان را بـه دنیـا آورد و آن دو با هم شیء واحدی هستند و آن شـیء واحـد همـان پسر خداست.

فرقه دوم نسطوریه می‌باشند. اینان نیز هم عقیده ملکانیه هـستند مگر اینکه می‌گویند همانا مریم خدا را به دنیـا نمـی‌آورد، چـرا کـه انسان به دنیا آورنـده خـدا نیـست و خـدا نیـز انـسانی را بـه دنیـا نمی‌آورد و اگر به دنیا آورد خدا را بـه دنیـا مـی‌آورد. ایـن فرقـه در موصل، عراق، فارس و خراسان هستند و بِطریقی به نام نـسطور در قسطنطنیه منسوبند.

فرقه سوم یعقوبیه هستند. آنان می‌گویند خداوند تعالی در شـکم مریم توسط او حمل شده بود پس مسیح همان خداسـت و خـدای

تعالی به خاطر کفرشان مُرد و به صلیب کشید شد و دنیا و ستارگان سه روز بدون مدبر ماندند. سپس دوباره خداوند تعالی مُحدِث به صورت قدیم بازگشت. آنان در استان‌های مصر، نوبه و تمامی‌کشور حبشه و نیز پادشاهان این دو کشور قرار دارند اما یعقوبی‌ها به یعقوب برذعانی که راهبی در قسطنطنیه بود منسوبند.[1]

۲ـ کُردها و مسیحیت

قسمت‌هایی از نواحی کُردنشین در بعضی از ادوار تحت تسلط رومیان در آمده‌اند در واقع با جنگ‌های خونینی که در برگه‌های بعدی به آن اشاره خواهد شد مناطق کُردنشین مدام در دست حکومت‌های رومی‌و ایرانی قرار می‌گرفت. «در سال ۳۱۳م قسطنطین فرمان رسمی‌شدن دین مسیح را در روم موسوم به فرمان میلان صادر کرد.»[2] قطعاً رسمی‌شدن دین مسیح به همراه ورود مبلغان آنها به مناطق کُردنشین تحت سلطه رومیان بوده است که در پی آن کُردهایی به دین مسیح گرایش پیدا کردند. شهرستانی نیز در الملل و النحل اشاره می‌کند که مردمان بر دین پادشاهانشان هستند.[3] تا جایی که نگارنده‌ی مروج الذهب از طوایف کرد یعقوبی و جورقان نام می‌برد و می‌گوید که آنان بر دین نصارا می‌باشند که

۱ـ ابن حزم، الفصل، ج۱، ص۴۷ـ ۴۸؛ ابن تیمیه، الجواب الصحیح، ج۴، ص۸۴ـ ۸۸.
۲ـ پیرنیا، اقبال، بخش قبل از اسلام، ص۱۹۱.
۳ـ شهرستانی، ج۱، ص۲۳۰.

محل سکونتشان از موصل تا کوه جودی می‌باشد.[۱] لسترینج نیز در مورد یکی از قریه‌های موصل به نام باعشیقا می‌نویسد: «اکثریت اهالی آن مسیح بودند.»[۲]

یاقوت حموی به دیرهایی چون دیر الاعلی در موصل[۳]، دیر باعربا بین موصل و حدیثه در شرق دجله[۴]، دیر باغوث بین موصل و جزیره ابن عمر[۵]، دیر الجب در شرق موصل[۶]، دیر صلوبا از روستای موصل[۷] و بسیاری از دیرهای دیگر که یاقوت حموی در مناطق کُردنشین به آنها اشاره کرده است.

قطعاً وجود چنان دیرهایی در مناطق کُردنشین نشان از نفوذ آیین مسیح در میان کُردها داشته است. بلاذری نیز به نقش بطریق زَوَزان در ایجاد صلح با مسلمین فاتح آنجا اشاره کرده است[۸] و نیز در جای دیگر به مسیحیان موصل اشاره می‌کند.[۹]

مورخین[۱۰] در جریان شرح سرگذشت سلمان فارسی به وجود

۱ـ مسعودی، مروج الذهب، ج۲، ص۱۰۱.
۲ـ لسترینج، ص۹۷.
۳ـ حموی، معجم البلدان، ج۲، ص۴۹۸.
۴ـ حموی، همان، ج۲، ص۴۹۹.
۵ـ همان، ج۲، ص۵۰۰.
۶ـ حموی، معجم البلدان، ج۲، ص۵۰۳.
۷ـ همان، ج۲، ص۵۱۹.
۸ـ بلاذری، فتوح البلدان، ص۱۷۶.
۹ـ همان، ص۳۲۳.
۱۰ـ ابن هشام، ج۱، ص۲۱۷؛ اسماعیل بن عمر ابن کثیر، السیرة النبویه، ج۱، تحقیق مصطفی عبدالواحد (بیروت: دارالمعرفه للطباعه و النشر و التوزیع، ۱۳۹۶ق/۱۹۷۱م) ص۳۰۵.

نصارا در موصل و نصیبین و ابن حزم[۱] نیز در الفصل به وجود نصارای نسطوری در موصل اشاره کرده است.

اگر دقت داشته باشیم مورخین در میان مناطق کُردنشینی که دین مسیح نفوذ کرده بیشتر به ذکر مناطقی پرداخته‌اند که زمانی تحت تسلط رومیان بوده است. اما باید گفت که کریستین سن از نواحی اسقف نشینی چون حلوان نیز نام می‌برد از سوی دیگر می‌نویسد: «پادشاهان ایران در لشکرکشی‌های خود به سوریه، گاهی تمام سکنه یک شهر یا یک ناحیه را کوچ داده، در یکی از نقاط داخلی کشور مقیم می‌کردند. چون قسمت اعظم این مهاجران عیسوی مذهب بودند، دیانت مسیح در هر گوشه ای از ایران‌اندکی رواج گرفت.»[۲] کریستن سن از نواحی اسقف نشین دیگر چون شهرهای مناطق کُردنشین در شرق دجله تا کرکوک و نیز نصیبین، اربل و میافارقین نام می‌برد.[۳] کولسینکف نیز می‌نویسد: «در کرکوک اسقفی بود که چند کشیش (از جمله کشیش‌های لاشوم، شهر کرت و اریوان) تابع او بودند.»[٤]

بنابراین آنچه که در مورد آیین مسیح و کُردها می‌توان گفت آن است که کُردهای تحت سلطه امپراطور روم بیشتر بر آیین مسیح

۱ـ ابن حزم، الفصل، ج۱، ص۴۸.

۲ـ کریستن سن، ص۱۹۴.

۳ـ همان، ص۱۹۶ـ ۱۹۷.

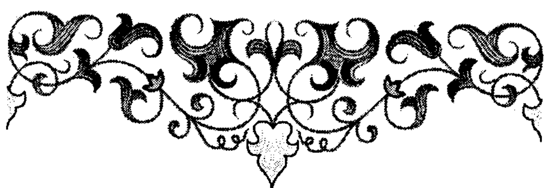
۴ـ آ. ای کولسینکف، ایران در آستانه یورش تازیان، ترجمه محمدرفیق یحیایی (تهران: انتشارات آگاه، چاپ اول، ۲۵۳۵ شاهنشاهی) ص۲۷۳.

بوده‌اند وحتی اسرای مسیحی اسکان داده شده در ایران توانستند شماری از ایرانیان را به دین مسیح داخل کنند تا جایی که حلوان را اسقف نشین کردند. و همچنانکه در جغرافیای تاریخی مناطق کُردنشین ذکر شده حلوان شهری بوده که کُردها نیز در آن زیسته‌اند.

نتیجه

در این فصل به تحقیق درباره ادیانی پرداخته شد که کُردها اما نه تمامی‌آنها مدت زمانی در حیاتشان به آن تمسک جسته بودند. آیین‌هایی که قبل از ورود اسلام رواج داشته و در این جستار به توضیح مختصری درباره آنها پرداخته شد، تا علاوه بر آشنایی مختصری با آن ادیان، کسانی را که بر آنند تمامی‌کُردها بر دین زردشت بوده‌اند و لاغیر، آگاه گردند که زمانی ادیانی دیگر نیز در میان کُردها رواج داشته است، اما با آمدن اسلام بیشتر کُردها به مرور زمان به اسلام گرویده‌اند. نکته بسیار مهمی‌که باید بدان اشاره شود آن است که با آمدن اسلام کُردها به یک باره از دین و آیین خود برنگشته و به آیین جدید اسلام نگرویدند چرا که بسیاری از کسان در پی آنند که بگویند اسلام به اجبار به کُردها تحمیل گشته است و با اجبار مسلمین به آن داخل گشته‌اند اما باید گفت که این تفکرات جز خیالات و اوهام نیست. اسلام تنها حکومت‌های ظالم و ستمگر رومی‌و ساسانی را از میان برداشت اما مردم بر همان آیین پیشین خود مانده، تمامی‌آتشکده‌ها و کلیساهایشان نیز محفوظ ماند

که در بخش آخر به آن پرداخته شده است. کُردهایی که چندین قرن بر آیینی همچون زردشت یا مسیح بوده‌اند و معتقدات این ادیان در ذهن و روان آنها ریشه دوانیده، بسیار سخت است که یک باره از آن برگشته و آیین جدیدی را که هیچ گونه آشنایی با آن ندارند برگزینند. باید گفت آنان به مرور زمان و با آشنایی با اسلام به ترک آیین تحریف یافته پدران خویش پرداختند و با ورود به دین جدید مسیر رشد و ترقی خود را بهتر توانستند بپیمایند تا در دامان خویش مردان بزرگی چون ابن صلاح شهرزوری، ابن خلکان اربلی و صلاح الدین ایوبی را بپرورانند.



فصل دوم: اوضاع سیاسی مناطق کُردنشین قبل از ورود مسلمین

الف) قبل از خسرو پرویز

دوره ای از تاریخ کُردها که می‌بایست پـرده از تـاریکی‌هـای آن برداشت از خسرو پرویز تا پایان بنی‌امیه می‌باشد. اما لازم اسـت بـه شمه ای از اوضاع این مناطق در دوره ساسانی قبل از خسرو پرویـز نیز پرداخته شود. مناطق کُردنـشین در ایـن دوره طـولانی و نیـز در ادوار پیشین بارها زیر پای سربازان رومی، اشکانی و ساسـانی طعـم تلخ ظلم، ستم، قتل و غارت را چشید. منـاطقی کـه در هـر بـار در دست ظالمی‌از حکومت‌های ایران و روم قرار می‌گرفت و با حملـه طرف مقابل و جنگ در آن به باد فنا و نابودی دچار می‌گشت.

در زمان آخرین پادشاه اشکانی، اردشیر بابکان برای فرو نـشاندن طمع خود به کشور گشایی پرداخت تا حکومتی را سـامان دهـد. او به جنگ اشکانیان رفت و بنابر وصیت جدش کشتاری عظیم از آنان به راه‌انداخت.[1] مناطق کُردنشین نیز از این کشتار در امان نماند، چرا

۱ـ ابن خلدون، ج۲، ص۲۰۱.

که اردشیر به بلاد جبال، آتروپاتکان و موصل یورش برد تا جایی که مورخان به مقاومت شهر موصل در مقابل وی اشاره کرده‌اند که عاقبت اردشیر توانست موصل را با جنگ تصرف کند.[۱] و شاه آنجا را نیز به قتل رساند.[۲]

«جانشین اردشیر پسر وی شاپور بود. او نیز در سال یازدهم حکومت خویش به علت حضور سپاه رومیان در نصیبین به آنجا حمله کرد و در طی محاصره دیوار شهر فرو ریخت و شاپور پس از ورود به نصیبین شروع به کشتار و اسارت مردم کرد.»[۳]

مناطق کردنشین در دوره هر شاهی از روم و ایران دست به دست می‌شد و بارها این مناطق طعمه حریق گشت. «شاپور دوم نیز در سال ۳۵۹م بر قلعه آمیدا (آمِد) که دیاربکر فعلی باشد، حمله برد و آن را پس از مقاومت دلیرانه حصاریان تصرف کرد.»[٤] در واقعه ای که به تصرف آمِد منجر شد کریستن سن به نقل از آمیانوس مارسلینوس می‌نویسد: «سپاهیان رومی‌مزارع گندم را آتش زده، و سنجار نیز توسط ایرانیان غارت شد.»[۵] وی اضافه می‌کند که «چند قلعه مستحکم در آن حوالی به دست دشمن (= ایرانیان) افتاد و طعمه غارت و حریق شد. از آنجا هزاران نفر را بیرون آوردند از

۱ـ طبری، تاریخ الامم و الملوک، ج۲، ص۴۱؛ ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج۱، ص۳۸۳.
۲ـ ابوحنیفه دینوری، ص۴۳.
۳ـ طبری، همان، ج۲، ص۴۶ـ ۴۷؛ ابن اثیر، همان، ج۱، ص۳۸۱؛ ابن خلدون، ج۲، ص۲۰۱.
۴ـ کریستن سن، ص۱۷۴.
۵ـ همان، ص۱۷۶ـ ۱۸۰.

جمله پیر مردان و زنان که چون تاب راه رفتن نداشتند ماهیچه و استخوان آنها را بریده در راه می‌گذاشتند و می‌رفتند.»[۱] آمیانوس در ادامه می‌نویسد: «این جنگ خونین مدتی بی نتیجه ماند و هیچکس نمی‌گذاشت که ترس مرگ در شوق او برای دفاع تزلزلی راه دهد. جنگ به منتهای شدت بود، که حادثه‌ای احتراز ناپذیر سرنوشت طرفین را تعیین کرد، یعنی بام ما که آنقدر از برای ساختن آن جد و جهد کرده بودیم، مثل اینکه زلزله واقع شده باشد، خراب گردید و بدین طریق فاصله‌ای که بین حصار و صفِ حمله دشمنان در خارج بود شد، چنانکه گویی جاده‌ای ساخته یا پلی بر آن استوار کرده‌اند. دشمنان معبری یافتند، که هیچ مانعی در مقابل آن نبود. غالب سربازان خرد شده یا به قدری در اثر خرابی بام کوفته و خسته گشته، که قدرت عمل از آنان سلب شده بود، مع‌ذلک از همه طرف برای مقابله با این خطر ناگهانی شتافتند. همین عجله مانع کار شد و هر کس دیگری را از پیشرفت باز می‌داشت. بالعکس به سبب این پیش آمد بر تهور دشمن افزوده شد. به فرمان شاه تمام قوای لشکری پیش رفتند. کار به جنگ با شمشیر رسید و در این کشتار عظیم خون از طرفین جاری شد و خندق‌ها از کثرت اجساد انباشته گشت. راهی پهن در مقابل قوای دشمن باز شد و خصم تمام شهر را فرو گرفت وبدین طریق هرنوع دفاع یا فرار از ما سلب گردید. مردمان مسلح و کسانی که اسلحه نداشتند، بدون امتیاز زن و مرد

۱ـ همان، ص ۱۸۰.

مثل چهارپایان قتل عام شدند.»[1]

«در سال ٣٦٠م قلعه سنجار به دست ایرانیان افتاد، در موقع ورود لشکریان ایرانی معدودی کشته شدند، تمام سکنه و بازماندگان ساخلو رومی‌آنجا به امر شاپور اسیر گشته به نواحی دور دست مملکت فرستاده شد.»[2]

«در پی عهدنامه ای که شاپور با یوبیانوس رومی‌بست، قرار شد نصیبین به شاپور واگذار شود اما مردم نصیبین به علت علاقه به دین مسیحیت و کراهت از حکمرانی ساسانیان بر آنان از شهر بیرون برفتند و شاپور دوازده هزار خانواده از اصطخر به آنجا منتقل ساخت و آنان را در آن شهر مسکن داد که فرزندان و نسل آنها تاکنون (= زمان دینوری) در آن شهرند و رومیان نیز به سرزمین خود برگشتند.»[3] ابن خلدون نیز علت مهاجرت مردم نصیبین را «ترس مردم از خشم شاپور می‌داند که در نتیجه آن شاپور مردمانی از اصطخر، اصفهان و دیگر شهرها را در آن شهر جای داد.»[4]

«قباد اول شهر آمِد (= دیار بکر امروزی) و میافارقین را تصرف و مردمان آنجا را به اسارت گرفت.»[5] طبری نیز به اسارت مردم آمِد توسط قباد اشاره کرده است.[6] پروکوپیوس واقعه تصرف آمِد توسط

۱ـ کریستن سن، ص۱۸۱.
۲ـ همان، ص۱۸۳.
۳ـ ابوحنیفه دینوری، ص۵۰.
۴ـ ابن خلدون، ج۲، ص۲۰۶.
۵ـ ابوحنیفه دینوری، ص۶۶.
۶ـ طبری، تاریخ الامم و الملوک، ج۲، ص۹۴.

قباد را بیشتر توضیح داده و می‌نویسد: «چون سپاهیان ایران وارد شهر شدند به تاراج و قتل عام پرداختند و گروه بسیاری از اهالی را به قتل رسانیدند تا بالاخره پیرمرد کاهنی به حضور قباد آمد و خود را به پای وی‌انداخت و گفت از رسم بزرگواری و آیین تاجداری دور است که پادشاه فرمان به قتل اسرای بیگناه بدهد. قباد را این حرف مؤثر افتاد و گفت چرا شما در برابر من ایستادگی کردید و به فکر ستیزه افتادید؟ پیرمرد جواب داد برای آنکه اراده خداوند بر آن قرار گرفته بود که تو شهر آمِد را به نیروی شمشیر بستانی. قباد از این جواب به موقع خشنود گردید و فرمان داد سپاهیان دست از قتل عام بکشند و به تاراج اموال و اسیر ساختن بقیه مردم بپردازند ضمناً فرمان داد که بزرگان و معاریف شهر را به عنوان بندگی برای خود بیاورند.»[1]

«پس از آن قباد از آمِد بیرون رفت و هزار نفر سپاهی را به سرکردگی شخصی موسوم به«گلون» در آنجا به نگهبانی گماشت و جمعی از اسرای شهر را نیز برای خدمتگزاری و تهیه مایحتاج آنان تعیین نمود و خود با بقیه سپاهیان و خیل اسیران به جانب ایران عزیمت نمود. طرز رفتار قباد با این اسرا از روی کمال فتوت و بزرگواری و تناسب با عدل و داد شاهانه بود، چه پس ازاندک مدتی همه آنها را آزاد کرد و به وطنشان عودت داد ولی در انظار چنین

۱ـ پروکوپیوس، جنگ‌های ایران وروم، ترجمه محمد سعیدی (تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، چاپ دوم،← ←۱۳۴۷ش) ص۳۹ـ ۴۰.

وانمود کرد که خودشان از نزد وی گریخته‌اند.»[1]

«در دوره قباد نیروی ایران و بیزانس هم در حدود نصیبین و دارا به شدت با یکدیگر در گیری پیدا کردند. بلیزاریوس سردار نامی یوستی نیانوس در همان اوایل در حدود نصیبین از سپاه ایران شکست سختی خورد و تلفاتی سنگین داد. اما چند سال در نزدیک دارا به وسیله چریک‌های ماساگت، سپاه ایران را عقب راند (۵۳۰ م).»[2]

پروکوپیوس شرح وقایع جنگ دارا را به طور مفصل نگاشته است. جنگی که طی آن هزاران نفر کشته شدند و سرانجام به پیروزی رومیان انجامید. او می‌نویسد: «ایرانیان چون پرچم خود را نگونسار دیدند همراه «فوج جاویدان» به سمت رومی‌ها در آن نقطه حمله بردند، لیکن رومی‌ها در برابر ایشان ایستادگی کردند ودر همان گیرودار «سونیکا» «بارسمان» را به قتل رسانید و او را از اسب به زیرانداخت. «ایرانی‌ها چون حال را بدین منوال مشاهده نمودند، دست از مقاومت کشیدند و با اغتشاش و بی نظمی‌کامل رو به گریز نهادند، ولی رومیان از هر سو آنان را احاطه کردند و بیش از پنج هزار تن از ایشان را به هلاکت رسانیدند. بدین ترتیب نیروی دو طرف به یکباره به حرکت آمد، منتها ایرانیان رو به فرار و هزیمت نهادند و رومی‌ها در تعاقب ایشان می‌تاختند. در این معرکه تمام

۱- پروکوپیوس، ص ۴۰.
۲- زرین کوب. تاریخ مردم ایران، ج ۱، ص ۴۷۲.

سربازان پیاده ای که در قشون ایران بودند، از ترس سپرهای خود را به زمین‌انداختند و رومی‌ها بی هیچ مانعی آنها را قتل عام می‌کردند.»[۱]

انوشیروان نیز در دوره خود با هفتاد و چند هزار سپاهی از راه جزیره ابن عمر شهرهای دارا، رها، شام، منبج، حلب، انطاکیه، فامیه و حمص را به تصرف در آورد.[۲] همچنانکه در فصل دوم به آن اشاره شده دارا شهری بود که کُردها هم در آن ساکن بوده‌اند.

شهر نصیبین همچون دوره شاپور اول و دوم مورد حمله انوشیروان قرار گرفت. و «چون محاصره گردید انوشیروان عقرب‌های تیرانشاه را در میان خمره‌ها گذاشته با منجنیق به نصیبین‌انداخت بدین جهت مردم نصیبین به تنگ آمده، قلعه مفتوح انوشیروان شد.»[۳]

ب) از خسرو پرویز تا ورود مسلمین

وضعیت کُردها در دوران فرمانروایی خسرو پرویز مشابه پادشاهان سلف وی بود. در این دوره مناطق کُردنشین دوباره جولانگاهی برای جنگ‌های خونین داخلی و مصاف‌های پر خون

۱ـ پروکوپیوس، ص۷۱ـ ۷۲.

۲ـ ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج۱، ص۴۳۸.

۳ـ قزوینی، ص۵۴۲.

* کولسینکف آن را در نزدیک گنزک می داند. ص۱۵۳و گای لسترینج می گوید: ((گنزک نیز تخت سلیمان امروزی بوده است.)) لسترینج، ص۲۴۱.

بین دو امپراطوری روم و ساسانی گردید. جنگ‌هایی که جز ویرانی، کشتار و غارت مناطق کُردنشین سودی برای آنان نداشت.

۱ـ جنگ در آتروپاتکان (= آذربایجان)

در همان ابتدای کار خسرو پرویز به علت طغیان بهرام چوبین برای استمداد از امپراطور روم ایران را ترک کرد. خسرو پرویز با سپاهی که موریق امپراطور روم در اختیارش گذاشت به ایران بازگشت. سپاه خسرو در آذربایجان در صحرایی به نام دنق* فرود آمدند. بهرام نیز با رسیدن خبر روی به سوی آذربایجان نمود. در جنگ سخت و هولناکی که بین طرفین درگرفت عاقبت بهرام فرار کرد و خسرو پرویز پیروز شد.[۱]

«پس از شکست بهرام چوبین اردوگاه او غارت شد و اشیای گرانبهایش به خسرو رسید. مبالغ موجود برای سپاسگزاری سخاوتمندانه از سپاه روم و سرداران آن و فرستادن هدایای گرانبها برای امپراطور ماوریکی(=موریق)کاملاً کفایت می‌کرد. آگاپی ممبیجی می‌نویسد: مبلغی که به رومیان داده شد، دوبار بیش از وامی‌بود که آنها داده بودند. در بهار سال ۵۹۱ میلادی، بین دو دولت پیمان صلح بسته شد. خسرو پرویز ناچار شد همه مواد پیمان تحمیلی را اجرا کند؛ دارا و میافارقین را که خسرو انوشیروان تصرف کرده بود، به رومیان بازگرداند، شهرستان عربستان

۱ـ طبری، تاریخ الامم و الملوک، ج۲، ص۱۷۹ ـ ۱۸۰.

[خوزستان] را تا نصیبین، بخشی از ایبریا (گرجستان) و بیشتر ارمنستان را که تنها شهرستان‌های واسپورکان، سیونیک و دوین برایش باقی مانده بود، به بیزانس بدهد و از مطالبه پول از بیزانس چشم بپوشد.»[۱]

۲ـ قیام بسطام

بسطام و بندوی در به تخت نشاندن خسرو پرویز و قتل پدر وی یعنی هرمز چهارم نقش اساسی داشتند. اما خسرو با پدرش هرمز عهد کرد تا هرگاه پایه‌های حکومتش استوار یابد خون دایی‌هایش یعنی بسطام و بندوی را بریزد.

«خسرو پرویز بعد از پیروزی بر بهرام چوبین چون فرمانروایی خویش را استوار یافت به دنبال دستاویزی بود تا انتقام خود را از آنان بگیرد. عاقبت خسرو بهانه ای به دستش آمد و به سر کرده پاسداران دستور داد که نزد بندوی رود و دستان و پاهایش را قطع کند. سرکرده پاسداران به راه افتاد تا فرمان کسری را انجام دهد او با بندوی که سواره به سوی میدان می‌آمد، رو به رو شد. دستور داد تا او را از اسب به زیر کشیدند و دست و پایش را قطع کردند و بدن آغشته به خونش را بر جای نهادند.»[۲] «بسطام نیز با شنیدن خبر به هواداران بهرام که به دیلم رفته بودند، پناه برد.»[۳] وی با آنها

۱ـ کولسینکف، ص۱۵۵.

۲ـ ابوحنیفه دینوری، ص۱۰۱؛ کولسینکف، ص۱۶۳.

۳ـ ابوحنیفه دینوری، ص۱۰۲.

پیمانی درباره اقدامات مشترک بر ضد خسرو پرویز بست و آنها وی را پادشاه خویش کردند و نجیب زادگان دیلم فرمانش را پذیرفتند.[۱]

«بسطام پس از تقویت خود با افواجی تازه ـ که در بین آنها سپاهیان شوگ وپری یوک، دو شاهک کوشانی تابع فرمانروایی خراسان نیز بودند ـ با ارتشی که شماره افرادش به یکصد هزار تن می‌رسید، به طبرستان بازگشت تا این که به پایتخت رود و بر تخت نشیند.»[۲]

«بسطام به دستبی آمد و در آنجا اقامت کرد و سربازان خود را به سرزمین جبال فرستاد تا اینکه به حلوان، صیمره و ماسبذان رسیدند. عاملان کسری گریختند و دهقانان در دژها وقله‌های کوه‌ها پناهنده شدند.»[۳]

«خسرو به سوی بسطام رهسپار شد تا به دشت همدان رسید در آنجا اردو زد بسطام هم بدان جا آمد و سه روز سخت جنگیدند که عاقبت با توطئه خسرو پرویز، بسطام توسط زنش که خواهر بهرام چوبین بود، کشته شد. یاران بسطام چون صبح شد و او را کشته یافتند به سرزمین دیلم گریختند.»[۴]

۱ـ کولسینکف، ص۱۶۴.
۲ـ همان، ص۱۶۶.
۳ـ ابوحنیفه دینوری، ص۱۰۳.
۴ـ همان، ص۱۰۴ـ ۱۰۵.

۳ـ شورش نصیبین

«در پایان سده ششم میلادی، نصیبین علیه خسرو دوم شورش کرد. پادشاه، سپاه بزرگی به فرماندهی نخوارگان که مآخذ مسیحی او را همچون فرمانروای دولت نوشته‌اند، برای سرکوبی آشوب این شهر فرستاد. ظاهراً او سپهبد کستک باختری کشور بوده است. نخوارگان و اسقف مارصبر یشوع که همراهش بود، توانستند با وعده عفوی که به آنها داده بودند، شورشیان را به تسلیم شهر قانع کنند. اما سران شورش دستگیر و کشته شدند و اموالشان ضبط گردید.»[1]

۴ـ جنگ با روم

خسرو پرویز بعد از آگاهی بر قتل موریق امپراتور، برای انتقام به سوی روم لشکر کشید و فرماندهانش را برای تسخیر امپراتوری روم گسیل کرد.[2]

ابن خلدون می‌نویسد: «پرویز سپاهیان خود را به شام و جزیره فرستاد و آنجا را تسخیر کرد و در بلاد روم کشتار کرد و کنیسه‌های نصارا را ویران ساخت و هر چه در آنجا طلا و نقره و ظروف بود حتی مرمرهایی که در بناها به کار رفته بود با خود بیاورد.»[3]

۱ـ کولسینکف، ص۱۷۲.

۲ـ نگاه کنید به طبری، تاریخ الامم و الملوک، ج۲، ص۱۸۱ـ ۱۸۲؛ ابوحنیفه دینوری، ص۱۰۶؛ ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج۱، ص۴۷۴ـ ۴۷۵.

۳ـ ابن خلدون، ج۲، ص۲۶۶.

«در نخستین سال جنگ ایرانی‌ها پس از ناکامی‌های گذرا، توانستند دژ مرزی دارا را تصرف کنند؛ شهر با استفاده از عملیات پیچیده مهندسی (ساختن دیوار رو به روی باروهای دژ، حفر نقب) به تصرف درآمد؛ فاتحان مردم شهر را قتل عام کردند.»[۱]

«دژ هسنادوکنا پس از دو سال محاصره، در سال ٦٠٦ میلادی و پس از یکسال دیگر، آمید، میافارقین و ادسا سقوط کردند. تسخیر همه بین النهرین در سال ٦٠٨ میلادی به پایان رسید.»[۲]

«در سال ٦١٠ میلادی، ارتش‌های ساسانی از فرات گذشتند؛ یک ارتش به استان‌های بیزانس در آسیای صغیر حمله کرد و ارتش دیگر عازم تسخیر سوریه شد. حرکت ایرانیان در آنسوی فرات با کودتای درباری در کنستانتینوپل مقارن بود. هرکلی (= هرقل، هراکلیوس) که به جای فوکای غاصب بر تخت نشست، چون کشور را در وضع وخیمی دید، از شاه شاهان تقاضای صلح کرد. اما خسرو پرویز تقاضای صلح را نپذیرفت، سپاهیان ایران در پاسخ آنتیخو را تصرف کردند. کشیش شهر به قتل رسید و مردم اسیر شدند.»[۳]

«شهر براز عازم اورشلیم شد. نزدیک بیست و شش هزار یهودی به سپاه وی پیوست و به کمک آنها شهر مقدس به دست ایرانیان تسخیر، غارت، و تقریباً قتل عام شد (ژوئن ٦١٤م). کلیساها و

۱ـ کولسینکف، ص۱۹۸.
۲ـ کولسینکف، ص۱۹۸.
۳ـ همان، ص۱۹۸ـ ۱۹۹.

معابد شهر، از جمله مزار مقدس با خاک یکسان گشت و قطعه ای از صلیب مقدس عیسی نیز که در صندوق خاصی نگهداری می‌شد همچون غنیمتی فوق العاده گرانبها به تیسفون فرستاده شد.»[۱]

ابن اثیر می‌نویسد: «شهربراز شهرهایشان را ویران و درختانشان را قطع کرد و همچنان پیش رفت تا به قسطنطنیه رسید و در خلیج آنجا که نزدیک شهر بود فرود آمد در حالی که در همه جا به تاراج، چپاول و ویرانگری پرداخته بود.»[۲]

«ضعف روم و غلبه خسرو در این اوقات در واقع به جایی رسید که یک بار امپراتور از نومیدی و وحشت در صدد بر آمد پایتخت خویش را به کارتاژ در شمال آفریقا منتقل کند.»[۳]

خبر پیروزی‌های پی در پی ایرانیان و شکست سنگین رومیان به حجاز رسید مشرکان بر پیروزی ایرانیان خوشحال گشتند اما سوره روم نازل گردید و خداوند وعده داد که روم بعد از شکست غلبه پیدا خواهد کرد و این واقعه دور از ذهن به وقوع پیوست تا مسلمانان هر چه بیشتر بر حقانیت اسلام و مشرکان بر ناامیدی‌های خود بیفزایند.

هراکلیوس (= هرقل) نابودی روم را به دست سپاهیان ایرانیان دید و مشاهده نمود که چگونه سپاهیانش کشته و زن و فرزندانشان را به بردگی برده‌اند.

۱ـ زرین کوب، تاریخ مردم ایران، ج۱، ص۵۱۳

۲ـ ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج۱، ص۴۷۵.

۳ـ زرین کوب، همان، ج۱، ص۵۱۴.

۵ـ جنگ در مناطق کُردنشین

«به هر ترتیب هرقل آماده جنگ شد و لشکری حاصل کرد و یکی از پسران خویش را به جای خود در قسطنطنیه گماشت و راهی غیر از آن راه که شهربراز آمده بود در پیش گرفت و از شهرهای ارمنستان گذشت روی به جزیره ابن عمر نهاد و در نصیبین فرود آمد.»[۱]

«سپاهیان ایران همه در جزیره گرد آمدند و هرقل به آنها حمله برد و ایشان را مجبور به گریز کرد که تا موصل عقب نشسته و گریختند.»[۲]

ابن خلدون می‌نویسد: «هراکلیوس خود با سیصد هزار سپاهی و چهل هزار تن از خزرها که تُرکانند از روم بیرون شد و به سوی بلاد شام و جزیره رفت و شهرهای آن را که قبلاً خسرو به هنگام فتح ارمینیه گرفته بود، تصرف کرد و به موصل رسید. ایرانیان به سرداری مرزبان با او روبه رو شدند اما شکست خورده و مرزبان کشته شد.»[۳] «هراکلیوس در مسیر خود تا حلوان، شهرزور، مداین و دجله پیش رفت و سپس به ارمینیه بازگشت. پرویز چون به کشور خود بازگشت آن را ویران یافت.»[۴] «هراکلیوس حتی توانست

۱ـ ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج۱، ص۴۷۶.

۲ـ ابوحنیفه دینوری، ص۱۰۶ـ ۱۰۷.

۳ـ ابن خلدون، ج۲، ص۲۶۶.

۴ـ همان، ج۲، ص۲۴۶.

آتشکده زردشتیان در گنزک را ویران کند.»[۱] «امپراتور هراکلی در سومین لشکر کشی خود به ایران، به شهرزور رخنه وآن را تاراج و مردمش را قتل عام کرد.»[۲]

خسرو پرویز بعد از فرار در مقابل هراکلیوس عاقبت با توطئه درباریان و پسرش شیرویه (= قباد دوم) کشته شد.

ابن‌خلدون می‌نویسد: «چون مدت سلطنت پرویز طولانی شد غرور و بدخویی او افزایش یافت و مردمان نیز در دارایی و اموال خود زیان‌ها دیدند. او ستمکاران را بر مردم حاکم کرد و راه معاش بر آنان تنگ شد. بنابراین، مردم کینه او به دل گرفتند. او چنان ثروتی‌اندوخت که هیچ کس به‌اندازه او نیندوخته بود.»[۳]

حمدالله مستوفی می‌نویسد: «کسری پرویز یازده هزار کنیزک مطربه و خدمتکار و شش هزار خادم و حارس و بیست هزار و پانصد بارگیر، اسب عربی، رومی، استر زینی و نهصدو شصت زنده فیل، در محضر او می‌بود، بیرون آنچه در شهرها داشتی و چون سوار شدی دویست کس با مجمرها در حوالی او رفتندی تا باد بوی خوش بدو رسانیدی و هزار [آدمی‌و چهارپای] آب بر رهگذرش پاشیدندی تا گرد فرونشستی و او بروی خوب و لطف شمایل و حسن خلق و زور و دلیری و قدرت شهوانی، سرآمد زمان

۱ـ کولسینکف، ص۲۰۳.

۲ـ همان، ص ۲۵۵

۳ـ ابن خلدون، ج۲، ص۲۱۴.

خود بود.»[۱]

کریستن سن می‌نویسد: «برجسته ترین صفات خسرو میل به خواسته و تجمل بود. درسی و هشت سال ایام سلطنت خود گنج‌ها آکند و تجملات فراهم آورد. در سال هجدهم سلطنت (سنه۸-٦۰۷م) مالی که خسرو به گنج جدید خود در تیسفون نقل کرد، قریب ٤٦٨ میلیون مثقال زر بود. اگر هم درهم ساسانی را یک مثقال بگیریم تقریباً معادل ۳۷۵ میلیون فرانک طلا می‌شود.»[۲]

«بعد از خسرو پرویز پسر وی قباد معروف به شیرویه سر کار آمد که قاتل پدرش بود و ایرانی‌ها او را ستمگر نامیدند. در روزگار او در عراق و اقالیم دیگر طاعون آمد و دویست هزار کس از طاعون هلاک شد بعضی گویند نیم مردم هلاک گردید و بعض دیگر گویند که ثلث مردم به هلاکت رسیدند.»[۳] «ابن قتیبه نیز به طاعون عراق در زمان شیرویه اشاره کرده است.»[٤] «مدّت پادشاهی شیرویه هشت ماه بود که عاقبت خود او نیز به همان مرض طاعون دچار گشته دار فانی را به منزل دار باقی وداع گفت.»[٥]

بعد از شیرویه کودکان و زنان برتخت سلطنت ساسانی تکیه زدند که همگی آنان بازیچگانی بدون قدرت در دست درباریان و

۱ـ مستوفی قزوینی، ص۱۲۲.
۲ـ کریستن سن، ص۳۲۳.
۳ـ مسعودی، مروج الذهب، ج۱، ص۳۰۹.
۴ـ ابن قتیبه دینوری، ص۶۰۱.
۵ـ ابن خلدون، ج۲، ص۲۱۵.

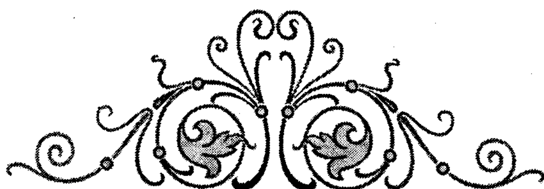
فرماندهان بودند. «حتی در نصیبین مقارن جلوس آذرمیدخت سپاهیانی که در گذشته تحت فرمان شهربراز بودند، در نصیبین یک نواده خسرو دوم را به نام هرمز پنجم بر تخت نشاندند»[1] (۶۳۱م) تا اینکه یزدگرد بن شهریار بر تخت پادشاهی تکیه زد که در بخش بعدی، اوضاع مناطق کُردنشین در دوره او بررسی خواهد شد.

نتیجه

همچنانکه اشاره شد مناطق کُردنشین در دوره ای طولانی، تحت حاکمیت امپراتوری‌های ساسانی و رومی‌مدام دست به دست می‌گردید و دو امپراتوری برای باز ستاندن مناطق از دست رفته به جنگ با یکدیگر در همان مناطق کُردنشین پرداختند این جنگ‌های طولانی، ثمره ای جز جنگ و خونریزی و غارت برای کُردها در پی نداشت. آنان چون خود در آن دوره فاقد حکومت بودند باید مدام از شاهی ساسانی یا رومی‌پیروی می‌کردند. و نیز اوضاع اجتماعی آن دوران مخصوصاً ساسانیان و طبقات اجتماعی آنان وضعیت اسفباری را برای کُردها که قطعاً در طبقات پایین قرار داشتند به بار آورده بود. در کل می‌توان گفت اوضاع زمانه به گونه ای بود که می‌توانست نیروی سومی‌را در خود جای دهد. و این نیرو همان اعراب مسلمان بودند. آنان وعده‌هایی می‌دادند که به طور کلی نظام طبقاتی را درهم می‌شکست، مردمان نیز با شنیدن آن و دیدن

۱ـ زرین کوب، تاریخ مردم ایران، ج۱، ص۵۲۹.

تساوی جایگاه فرماندهان و سربازان آنها حکومت اعراب را به نظام‌های دیگر ترجیح دادند که در برگه‌های بعدی بدان اشاره خواهد شد.



بخش چهارم: مناطق کُردنشین در مواجهه با مسلمین

فصل اول: اوضاع سیاسی مناطق کُردنشین از ورود مسلمین تا پایان دوره خلفای راشدین

الف) فتح مناطق کُردنشین جبال

«آخرین پادشاه ساسانی پسر شهریار بن خسرو پرویز بود و در گیر و دار اختلافات بعد از آزرمی‌دخت که هر دسته از نجبا یک تن از بازماندگان خسرو را نامزد سلطنت می‌کردند، جمعی از اهل استخر وی را که ظاهراً کودک هشت ساله ای بود و پدرش از قتل عام بازماندگان خسرو بر دست شیرویه به استخر گریخته بود، به فرمانروایی برداشتند.»[1]

«از همان آغاز کار، اختلاف نجبا سلطنت یزدگرد را متزلزل کرد. در واقع آنگونه که از گفته سبئوس مورخ قدیم ارمنی بر می‌آید به سبب این اختلافات هم در خراسان با سلطنت او مخالفت شد و هم در آذربایجان و نواحی شمال عراق. اما رستم پسر فرخ هرمزد

۱ـ زرین کوب، تاریخ مردم ایران، ج۲، ص۲۱ـ ۲۲.

اسپهبد خراسان که سلطنت آزرمیدخت را برانداخت و بعد از وی نیز هر پادشاه دست نشانده ای را موافق میل خود ندید، وی را به هر گونه بود برکنار کرد، از سلطنت وی پشتیبانی نمود.»[۱]

«در همین احوال و در زمانی که سلطنت یزدگرد هنوز درست پا بر جا نشده بود اعراب بر نواحی حیره تسلط پیدا کردند و بدین گونه درگیری مسلمین با سلطنت وی آغاز شد (۱۲هـ .ق).[۲]

«در جنگ‌های بعدی با مسلمین، یزدگرد هر بار به ناکامی‌هایی دست یافت عاقبت قبل از فتح مدائن توسط مسلمین، او راه حلوان را در پیش گرفت.»[۳] تا آنجا توانسته باشد جنگی دیگر ترتیب دهد و از تاج و تخت خود حمایت نماید. اما با شکست سپاهیان او در جلولا* از حلوان نیز برای استمداد و باز پس گیری شهرهای از دست رفته، به سایر مناطق ایران گریزان شد.

۱ـ فتح خانقین و قصرشیرین

بلاذری می‌نویسد: «بعد از جنگ جلولاء جریر بن عبدالله به خانقین رفت و بقیه اعاجمی‌را که آنجا بودند کشت.»[٤] و در روایت

۱ـ همان، ج۲، ص۲۲.

۲ـ زرین کوب، تاریخ مردم ایران، ج۲، ص ۲۲.

۳ـ ابوحنیفه دینوری، ج۲، ص۲۰۱؛ طبری، تاریخ الامم و الملوک، ج۴، ص۱۳ـ ۱۴؛ الکامل فی التاریخ، ج۲، ص۵۱۳.

* «جلولا» ظاهراً مطابق با قزل رباط بوده است که امروز سعدیه خوانده می‌شود. عزیز الله بیات، تاریخ ایران از ظهور اسلام تا دیالمه (تهران: مرکز چاپ وانتشارات دانشگاه شهید بهشتی، چاپ دوم، ۱۳۷۰ش ص ۶۰.

۴ـ بلاذری، فتوح البلدان، ص ۲۶۰.

دیگری «عمر بن خطاب حذیفه و ابن حنیف را به خانقین فرستاد وآن اولین شهری بود که بر آن دو فتح شد.»[۱]

طبری می‌نویسد: «بعد از جلولاءهاشم قعقاع بن عمرو را به تعقیب فراریان فرستاد که در خانقین به مهران رسیدند و او را کشتند اما فیروزان فرار کرده قعقاع اسرایی گرفت و آنها را به سوی‌هاشم فرستاد،هاشم نیز آنان را به عنوان غنایم در میان مسلمین تقسیم کرد و مسلمین آنها را به زنی گرفتند و برایشان فرزند آوردند. به این اسیران، اسیران جلولاء می‌گفتند که از جمله آنها مادر شعبی بود.»[۲] طبری در صفحات بعد همین روایت را آورده با این اختلاف که دیگر سخنی از تقسیم کردن اسرا و به زنی گرفتن آنان نیست.[۳]

اگر به دقت به روایات بلاذری و طبری بنگریم می‌بینیم که فتح خانقین در پی تعقیب فراریان جنگ جلولا صورت گرفته است که در نتیجه آن قعقاع تعدادی از آنان را کشت که از آن جمله مهران بود و کسانی نیز فرار کردند که فیروزان از آنان بود. و کسانی نیز اسیر گشته که به اسرای جلولا معروف شدند. اما مورخان به هیچ گونه نبردی با اهالی خانقین اشاره نکرده‌اند و نبرد تنها با باقیمانده لشکر فرس از جنگ جلولا بوده است و اسرایی را که گرفته‌اند از

۱ـ همان، ص۲۸۶.

۲ـ طبری، تاریخ الامم و الملوک، ج۴، ص۲۸؛ ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج۲، ص۵۲۱ـ ۵۲۲.

۳ـ طبری، همان، ج۴، ص۳۴؛ ابن جوزی، ج۴، ص۲۱۵؛ ذهبی، تاریخ الاسلام، ج۳، ص ۱۶۱؛ ابن خلدون، ج۲، ص۵۳۹.

همان گریزندگان لشکر فرس در جلولا بودند چرا که به اسرای جلولا معروف شدند. از سوی دیگر روایت به زنی گرفتن اسیران توسط ابن جوزی و ذهبی و ابن خلدون مورد قبول واقع نگشته است و بلاذری نیز ذکری از آن نیاورده است که نشانه ضعف روایت و مستند نبودن آن است.

«مسلمین در راه حلوان بودند که یزدگرد فرار کرد و سپاهی را با خسرو شنوم در آنجا گماشت. با حرکت مسلمین خسرو شنوم به قصر شیرین آمد که در مقدمه سپاهش دهقان حلوان، زینبی بود که زینبی کشته شد و خسرو شنوم گریخت.»[1] در قصرشیرین نیز همچون خانقین سخنی از جنگ با اهالی نیست جز آنکه مسلمین با سپاه فرس جنگیده‌اند.

۲ـ فتح حلوان

در مورد فتح حلوان و فرمانده فاتح آن، مورخین روایاتی را بیان کرده‌اند که در ظاهر با هم دیگر در تضادند. چرا که گروهی فتح آن را به جنگ دانسته و گروهی به صلح و این امر خطیر را محقق باید با چشمانی باز بنگرد تا در دام خطا نیفتد چه بسا کتبی نگاشته شده و کسان در آن روایت‌های باب طبع و هدفمندانه خود را انتخاب کرده و از روایت دیگری چشم پوشی کرده‌اند و در نتیجه دچار انحراف تاریخی گشته و دیگران را نیز به گمراهی افکنده‌اند.

۱ـ طبری، همان، ج۴، ص۳۴؛ ابن اثیر، همان، ج۲، ص۵۲۱.

اما روایات؛ خلیفه بن خیاط[۱] و به تبع او ذهبی[۲] فاتح حلوان را جریر بن عبدالله بجلی و فتح آن را به جنگ در سال ۱۸ هجری نقل کرده‌اند اما هیچ گونه توضیح دیگری درباره آن نداده‌اند.

مورخ فتوح اسلامی، بلاذری[۳] و وامداران او چون قدامه بن جعفر[٤] و یاقوت حموی[٥] فاتح حلوان را جریر بن عبدالله بجلی و فتح آن را به صلح و امان دادن جان ومال مردم در سال ۱۹ هجری دانسته‌اند.

طبری[٦] و وامداران او چون ابن جوزی[۷]، ابن اثیر[۸]، ابن کثیر[۹] و ابن خلدون[۱۰] فاتح حلوان را قعقاع بن عمرو دانسته‌اند و به جنگی در سال ١٦ هجری در خارج حلوان با سپاه ساسانی بوده اشاره کرده‌اند.

بلاذری می‌نویسد: «چون مسلمین از جنگ جلولا الوقیعه فارغ شدند،هاشم بن عتبه بن ابی وقاص سواران زیادی را به جریر بن

۱ـ خلیفه بن خیاط، تاریخ خلیفه‌بن‌خیاط، تحقیق فواز (بیروت: دارالکتب العلمیه، چاپ اول، ۱۴۱۵ق/۱۹۹۵م) ص۷۷.
۲ـ ذهبی، تاریخ الاسلام، ج۳، ص۱۶۹.
۳ـ بلاذری، فتوح البلدان، ص۲۹۵.
۴ـ قدامه بن جعفر، ص۳۷۰.
۵ـ یاقوت، معجم البدان، ج۲، ص۲۹۱.
۶ـ طبری، تاریخ الامم و الملوک، ج۴، ص۳۴.
۷ـ ابن جوزی، ج۴، ص۲۱۵.
۸ـ ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج۲، ص۵۲۱.
۹ـ ابن کثیر، البدایة و النهایة، ج۷، ص۷۱.
۱۰ـ ابن خلدون، ج۲، ص۵۳۹.

عبدالله بجلی داد و او را بر جلولا گماشت تا او میان مسلمانان و دشمنانشان چونان حایلی باشد. سپس سعد نیز سه هزار تن از مسلمین را به سوی آنان فرستاد و به او دستور داد تا به همراه آنان و کسان دیگری که در نزد خود دارد روانه حلوان شود. چون جریر به نزدیکی آنجا رسید، یزدگرد به ناحیه اصفهان گریخت. بنابراین، جریر حلوان را به صلح فتح کرد. بدین قرار که از اهل آن دست بردارد و بر جان و مالشان امان دهد و هر که خواهد بگریزد و کسی متعرض وی نشود.»[1]

طبری می‌نویسد: «چون یزدگرد از شکست سپاهش در جلولا و کشته شدن مهران در خانقین آگاهی یافت، از حلوان به سوی ری شتافت و خسرو شنوم را با سپاهی در حلوان گذاشت. قعقاع بن عمرو نیز روانه حلوان شده، و به قصر شیرین رسید. خسرو شنوم نیز به سوی او رهسپار گردید و دهقان حلوان زینبی را بر مقدمه پیش فرستاد. در جنگی که رخ داد زینبی کشته شد و خسرو شنوم نیز گریخت و مسلمین بر حلوان دست یافتند و قعقاع حمراء را در آنجا فرود آورد و قباد را بر آنها امیر گردانید و رفتگان را فرا خواند. آنان نیز بازگشته و تعهد جزیه کردند قعقاع همچنان سالار مرز و جزیه بود تا اینکه سعد از مدائن به کوفه رفت. قعقاع نیز به او پیوست و قباد را که اصل او خراسانی بود، امیر مرز گردانید.»[2]

۱ـ بلاذری، فتوح البلدان، ص۲۹۵.

۲ـ طبری، تاریخ الامم و الملوک، ج۴، ص۳۴ـ ۳۵.

از این روایات اینگونه می‌توان نتیجه گرفت که جنگ مسلمین در بیرون از حلوان با سپاه ساسانی بوده است که طبری و وامداران او نقل کرده‌اند و جنگی که خلیفه بن خیاط و ذهبی بدون توضیح نوشته‌اند همان جنگی است که طبری بدان اشاره کرده است. اما شهر حلوان، همانطور که بلاذری و تابعان او قدامه و یاقوت به آن اشاره کرده‌اند، حلوان به صلح فتح گردید. بدین‌گونه که مردم را برجان و مالشان امان دهد و هر که خواهد بگریزد و کسی متعرض وی نشود. طبری نیز اشاره می‌کند که بعد از فرار خسرو شنوم مسلمین بر حلوان دست یافتند و قعقاع رفتگان را فرا خواند. آنان نیز بازگشته تعهد جزیه کردند. بنابراین، می‌توان این چنین نتیجه گرفت که حلوان به صلح فتح شد و جنگی که رخ داده باسپاه ساسانی در بیرون از حلوان بوده است.

اما در مورد فرمانده جنگ، طبری و مورخان همگام او، فاتح را قعقاع بن عمرو می‌دانند و خلیفه بن خیاط و بلاذری و تابعان آنها فاتح را جریر بن عبدالله بجلی می‌دانند. اگر به رویداد به طور دقیق نگریسته شود ملاحظه می‌شود که بلاذری می‌نویسدهاشم بن عتبه سواران زیادی در اختیار جریر بن عبدالله گذاشت و در ادامه می‌آورد که سعد سه هزار تن را به سوی او گسیل کرد تا به حلوان برود از سوی دیگر طبری می‌نویسد: «عمر بن خطاب به سعد نوشت اگر خداوند جلولا را برایتان گشود قعقاع بن عمرو را به

دنبال پارسیان روان کن تا در حلوان مقام گیرد.»[۱] بنابراین، احتمال دارد فرمانده سه هزار تنی که سعد به سوی جریر فرستاده باشد قعقاع بن عمرو باشد و در مسیر به سوی حلوان در مقدمه سپاه جریر بن عبدالله بجلی قرار گرفته باشد.

اما در مورد سال فتح، بطور کلی مورخان در باب سالهای فتوح شهرها با یکدیگر اختلاف دارند، از جمله می‌توان به جنگ جلولا اشاره کرد که خلیفه[۲] فتح آن را در سال۱۷ و ۱۹، طبری[۳] سال ۱٦، بلاذری[٤] اواخر سال ١٦، ابن حزم[٥] سال ۱۸ و یعقوبی[٦] سال ۱۹ه. می‌داند.

خلیفه بن خیاط در ذکر حوادث سال بیست ونُه هجری قمری خبر از نقض صلح حلوان و فتح دوباره آن به دست عبدالله بن عامر می‌دهد. وی فتح آن را به صلح وجنگ می‌داند که کشتاری هم در آن صورت گرفته است.[۷]

اما باید دید که علت نقض صلح چه بوده است. همچنانکه مورخان خبر داده‌اند یزدگرد در آن موقع هنوز در فارس بوده است.

۱ـ طبری، تاریخ الامم و الملوک، ج۴، ص۳۴.
۲ـ خلیفه بن خیاط، ص۷۶.
۳ـ طبری، همان، ج۴، ص۲۴ـ ۲۵.
۴ـ بلاذری، فتوح البلدان، ص۲۶۱.
۵ـ علی بن احمد ابن حزم، جوامع السیره و خمس رسائل اخری، تحقیق احسان عباس (مصر: دارالمعارف، چاپ اول، ۱۹۰۰م) ص۳۴۵.
۶ـ یعقوبی، تاریخ، ج۲، ص۱۵۱.
۷ـ خلیفه بن خیاط، ص۹۴.

دینوری می‌نویسد: «در سال بیست و نُه مردم استخر از اطاعت مسلمین سر پیچیدند و یزدگرد با جمعی از اعاجم به آنجا آمد.»[۱] قطعاً از دست دادن پادشاهی برای یزدگرد بسیار دشوار بود و او برای تحکیم و بدست آوردن دوباره قدرت تمام تلاش خود را به کار می‌بست و همچنانکه طبری اشاره کرده است، حتی «هنگامی‌که در مرو بود با نامه نگاری کسانی چون هرمزان و مردم فارس، فیروزان و اهل جبال را برانگیخت که پیمان شکستند و مناطقی که هنوز فتح نشده بود را نیز تحریک کرد آنان نیز به اطاعت او در آمدند.»[۲] ابن اعثم نیز در ذکر وقایع جنگ نهاوند خبر می‌دهد که «ساسانیان در نهاوند جمع آمده و لشکری به حلوان و خانقین و جلولا فرستاده‌اند.»[۳] و در صفحات بعد می‌نویسد: «شادوه بن آزادمرد با ده هزار لشکر فرس در حلوان بود که چون خبر آمدن مسلمین را دریافت کرد به قرماسین (=کرمانشاهان) گریخت.»[٤]

روایتی دیگر نیز وجود دارد که علت نقض صلح شهرها را بیان می‌کند؛ عمر بن خطاب ده نفر از صالحان سپاه بصره را خواست تا علت فتح دوباره مناطق را بداند عمر بن خطاب خود علت نقض صلح را در این می دانست که شاید بر اهالی ظلم شود، اما

۱ـ ابوحنیفه دینوری، ص۱۳۹.

۲ـ طبری، تاریخ الامم و الملوک، ج۴، ص۱۶۷.

۳ـ احمد ابن اعثم الکوفی، کتاب الفتوح، ج۲، تحقیق علی شیری (بیروت: دارالاضواء، چاپ اول، ۱۴۱۱ق/۱۹۹۱م) ص۲۹۱.

۴ـ همان، ج۲، ص۲۹۷.

نمایندگان در جواب گفتند که با مردمان به همان گونه رفتار می‌شوند که تو می‌خواهی که بجز وفا و نیک رفتاری چیزی نمی‌دانیم. آنان علت نقض صلح را وجود و زنده بودن یزدگرد در ایران دانستند.[۱] همچنان که اشاره شد یزدگرد مدام سرداران مناطق را به نقض صلح و طغیان در شهرها بر می‌انگیخت.[۲] بنابراین صلح حلوان در سال بیست و نُه نیز ناشی از همان تحریکات یزدگرد بوده است. چرا که او در سال بیست و نُه در فارس بوده است[۳] و دکتر زرین کوب نیز بدان تصریح کرده است که یزدگرد فارس را در اواخر سال بیست ونُه ترک کرده است.[٤] بنابراین، در این شکی نخواهد ماند که او برای ملک از دست رفته تلاش کند. اما در روایت خلیفه بن خیاط مبنی بر اینکه حلوان به صلح و جنگ فتح شد نیز قطعاً صلح آن با اهالی و جنگ نیز با پارسیانی بوده است که از سوی یزدگرد گسیل یا تحریک شده‌اند و کشتار نیز در نتیجه همان جنگ بوده است.

اما کسانی که در پی آنند که بگویند کُردها در حلوان نقض صلح کرده‌اند و جنگ نیز با آنان بوده است، قطعاً به خطا رفته‌اند چرا که آنان اقوام دیگر حلوان یعنی پارسیان (= فارس‌ها) را نادیده گرفته واز صفحه تاریخ حلوان پاک گردانده‌اند چراکه یعقوبی در البلدان

۱ـ طبری، تاریخ الامم و الملوک، ج۴، ص۸۹.

۲ـ همان، ج۴، ص۱۶۷.

۳ـ ابوحنیفه دینوری، ص۱۳۹.

۴ـ زرین کوب، تاریخ مردم ایران، ج۲، ص۲۵.

خود می‌نویسد: «مردمان حلوان مخلوطی از عرب و عجم از فارس و کُردند.»[۱]

لازم به ذکر می‌باشد که روایت نقض صلح حلوان در سال بیست ونه و فتح دوباره آن توسط طبری و بلاذری ذکر نگردیده است که خود مایه تفکر و تعمق می‌باشد که شاید آنان این روایت را نپسندیده‌اند.

۳ـ فتح قرماسین (= کرمانشاهان)

بلاذری می‌نویسد: «جریر بن عبدالله بجلی بعد از فتح حلوان روی به سوی دینور نمود ـ که در جای خود سخن از آن خواهد آمد ـ و از آنجا روانه کرمانشاه شد که به صلحی همانند صلح حلوان آن را فتح کرد بدین گونه که از آنان دست بدارد و بر جان و مالشان امان دهد و هر کس می‌خواهد بگریزد کسی متعرض وی نمی‌شود.»[۲]

امّا همچنانکه در صفحات پیش نیز اشاره شد طبری ذکر کرده که «یزدگرد با نامه نگاری به تحریک اهل جبال از بین باب، سند، خراسان و حلوان پرداخته است و آنان نیز به یکدیگر نامه نوشتند و به سوی یکدیگر رفته هم‌سخن گشتند که به نهاوند بروند و در آنجا کارهای خویش را استوار کنند.»[۳] «لشکر فرس در نهاوند جمع

۱ـ یعقوبی، البلدان، ص۷۵؛ اسحاق بن حسین، ص۶۸.

۲ـ بلاذری، فتوح البلدان، ص۲۹۵.

۳ـ طبری، تاریخ الامم و الملوک، ج۴، ص۱۲۰.

شدند و در آنجا لشکری به حلوان، خانقین و جلولا فرستادند.»[۱] «از جمله اینکه شخصی به نام شادوه بن آزادمرد با ده هزار سوار در حلوان بود.»[۲]

ابن‌اعثم در مورد رهسپار شدن مسلمین برای جنگ در نهاوند می‌نویسد: «نعمان بن مقرن که در مقدمه او طلیحه بن خویلد قرار داشت به حلوان رهسپار شد. یکی از فرماندهان کسری که نامش شادوه بن آزادمرد بود با ده هزار سوار فرس در حلوان بود. هنگامی‌که عزیمت سپاه مسلمین را به حلوان دریافت با تمام همراهانش به قرماسین (= کرمانشاهان) فرار کرد. نعمان در ادامه راه قیس بن هبیره را در مقدمه سپاه خود قرار داد و آنها به کرمانشاه رهسپار شدند. که در آن زمان دو فرمانده بزرگ کسری یعنی شادوه بن آزادمرد که از حلوان به آنجا فرار کرده بود و دیگری مهرویه بن خسروان بود که بیست هزار سپاه فرس در اختیار آنان بود. اما به محض آگاهی از حرکت مسلمین به قرماسین، به ماذران گریختند قیس بن هبیره نیز وارد کرمانشاه شده که محل گردشگاه کسری بود. پس از آن نعمان نیز به آنجا آمد.»[۳] بنابراین، قرماسین (=کرمانشاهان) که بار اول بدون هیچ جنگی فتح شده بود، این بار نیز بدون هیچ جنگی سپاه مسلمین را در خود جای داد.

۱ـ ابن اعثم، ج۲، ص۲۹۱.

۲ـ همان، ج۲، ص ۲۹۷.

۳ـ ابن اعثم، ج۲، ص۲۹۷ـ ۲۹۸.

* از شهرهای ماسبذان می باشد. قدامه بن جعفر، ص۱۷۳.

۴ـ فتح ماسبذان

الف) فتح ماسبذان قبل از نهاوند (١٦هـ)

«چون‌هاشم بن عتبه از جلولا به مدائن رفت، به سعد خبر رسید که آذین بن هرمزان جمعی را فراهم و به دشت آمده است. سعد نیز این خبر را برای عمر بن خطاب نوشت. عمر نیز در جوابنوشت که ضرار بن خطاب را به سویشان فرست و در مقدمه سپاهش ابن هذیل اسدی و جناحین را به عبدالله بن وهب راسبی و مضارب بن فلان العجلی واگذار کن. ضرار نیز روانه گشت. ابن هذیل در مقدمه سپاه او به دشت ماسبذان رسید جنگ در مکانی به نام هندف روی داد که مسلمین پیروز گشته و سر از تن آذین نیز جدا گردید. آنگاه به تعقیب مابقی سپاه یعنی شکست خوردگان رفتند تا به سیروان* رسیدند. بدین سان ماسبذان به جنگ فتح شد و مردمش سوی کوهستان گریختند، اما ضرار آنان را فراخواند آنان نیز بازگشتند.»[١]

ب) فتح ماسبذان بعد از نهاوند

«ابوموسی اشعری به همراه اهل بصره که برای کمک به نعمان بن مقرن آمده بود بعد از واقعه نهاوند به دینور رفت. وی پنج روز آنجا بود که اهل آن تنها یک روز با او جنگیدند و پرداخت جزیه و خراج را پذیرفتند و از ابوموسی خواستند که بر جان و مال و اموال

١ـ طبری، تاریخ الامم و الملوک، ج۴، ص۳۷؛ ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج۲، ص۲۲۵؛ ابن کثیر، البدایة و النهایة، ج۷، ص۷۲؛ یاقوت، معجم البلدان، ج۳، ص۲۹۶.

و اولاد خود در امان باشند. ابوموسی نیز درخواست آنان را اجابت کرد و عامل خود را با جمعی از سواران بر آن گماشت و خود به ماسبذان رفت. چون بدان جا رسید، اهل ماسبذان نجنگیدند و اهل سیروان نیز با او صلحی چون صلح دینور بستند مبنی بر اینکه جزیه و خراج بدهند.»[۱]

بلاذری در ادامه می‌نویسد: «و قومی برآنند که ابوموسی ماسبذان را قبل از نهاوند فتح کرده است.[۲] ابن حزم نیز فتح ماسبذان را به دست ابوموسی بعد از نهاوند می‌داند.»[۳] خلیفه بن خیاط نیز می‌نویسد: «حذیفه بن یمان دینور و ماسبذان را به جنگ فتح کرد در حالی که سعد قبلاً آن را فتح کرده بود و آنان نقض عهد کرده بودند.»[٤]

اینکه طبری و وامداران او به جنگ ماسبذان در سال شانزده هجری اشاره کرده‌اند روایتی درست می‌باشد. چرا که بلاذری[٥] و خلیفه[٦] بن خیاط نیز به فتح ماسبذان قبل از نهاوند اشاره کرده‌اند. اما جنگ با چه کسانی بوده را طبری بیان کرده است که جنگ با سپاه آذین بن هرمزان بوده است و اهالی تنها از ترس و ناآشنایی با مسلمین به کوهستان گریخته‌اند. اما چون ضرار آنان را فراخواند

۱ـ بلاذری، فتوح البلدان، ص۳۰۰؛ قدامه بن جعفر، ص۳۷۲؛ ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج۳، ص۱۶؛ ابن خلدون، ج۲، ص۵۵۸.

۲ـ بلاذری، همان، ص۳۰۰؛ قدامه بن جعفر، ص۳۷۲

۳ـ ابن حزم، جوامع السیره، ص۳۴۶.

۴ـ خلیفه بن خیاط، ص۸۵؛ ذهبی، تاریخ الاسلام، ج۳، ص۲۴۱.

۵ـ بلاذری، همان، ص۳۰۰.

۶ـ خلیفه بن خیاط، ص۸۵.

اهالی به سوی او رهسپار گشته و دعوت او را استجابت کردند و یاقوت حموی[۱] سه بیت شعر را در معجم البلدان خود آورده که مضمون آن بدین گونه است: بعد از کشته شدن آذین در اثنای جنگ به جانشین او گفته شد که چرا می‌جنگید؟ او جواب داد من همواره به کسری وفادار خواهم ماند. اما بعد تمام اهل ماسبذان و سیروان به سوی ما آمدند. بنابراین، آنچه که از ابیات یاقوت حموی بر می‌آید چیزی جز صلح اهالی با ضرار بن خطاب نبوده است و جنگ مسلمین نیز با سپاه کسری بوده است. اما روایت فتح بعد از نهاوند که بلاذری و خلیفه بن خیاط به آن اشاره کرده بودند. همچنانکه ذکر شده بلاذری می‌نویسد: «اهل ماسبذان نجنگیدند و با اهل سیروان نیز صلحی همانند صلح دینور بسته شد بدین قرار که اهل آن بر جان‌ها، اموال و اولاد خود در امان باشند و جزیه و خراج بدهند.»[۲] اما خلیفه بن خیاط به گونه ای دیگر فاتح را حذیفه بن یمان و فتح را به جنگ دانسته است.[۳] محققان معاصر هیچکدام روایت خلیفه بن خیاط را نپذیرفته‌اند کسانی چون دکتر زرین کوب[۴]، عباس اقبال[۵] و اشپولر[۶] رای صحت را بر همان روایت

۱ـ حموی، معجم البلدان، ج۳، ص۲۹۶.
۲ـ بلاذری، فتوح البلدان، ص۳۰۰؛ قدامه بن‌جعفر، ص۳۷۲؛ ابن‌اثیر، الکامل‌فی‌التاریخ، ج۳، ص۱۶؛ ابن ← →خلدون، ج۲، ص۵۵۸.
۳ـ خلیفه بن خیاط، ص۸۵؛ ذهبی، تاریخ الاسلام، ج۳، ص۲۴۱.
۴ـ ریچارد فرای، تاریخ ایران از فروپاشی دولت ساسانیان تا آمدن سلجوقیان، جلد۴، ترجمه حسن انوشه (تهران: امیرکبیر، چاپ پنجم، ۱۳۸۱ش) ص۲۵.
۵ـ پیرنیا، حسن و عباس اقبال، بخش دوم ایران اسلامی، ص۵۶.
۶ـ اشپولر، ج۱، ص۱۹.

بلاذری نهاده‌اند. بنابراین، رأی بلاذری اصح می‌باشد.

اما دلیل فتح دوباره ماسبذان چه بود؟ ابن اعثم کوفی می‌نویسد: «بعد از شکست ارتش فرس در نهاوند آنان به چند دسته تقسیم شدند. گروهی به اصفهان، گروهی به ماسبذان و گروهی به قم و کاشان رفتند.»[۱] بنابراین، فتح دوباره ماسبذان قطعا نتیجه ورود سپاهیان فرس و تحرکات آن در ماسبذان بوده است که ابن اعثم به ورود آنان به ماسبذان اشاره کرده است و همان باعث شده که ابوموسی به سوی ماسبذان گسیل شود. اما همچنانکه گفته شد شهر به صلحی همانند صلح دینور یعنی اینکه جزیه و خراج بدهند و بر جان و مال و اولاد خویش در امان باشند. اما نکته ای مهم که باید به ان اشاره کرد، این است که در فتح دوم اهل ماسبذان همچون سال شانزدهم هجری به کوهستان نگریختند. چرا که به مرور به اخلاق مسلمانان و هدف آنان از جنگ آشنایی یافته بودند.

لازم به توضیح می‌باشد که ماسبذان منطقه ای تمام کُردنشین نبوده است بلکه یعقوبی می‌نویسد: «اهل این شهر مردمانی آمیخته از عرب و عجم می‌باشند.»[۲] اما از اینکه همچون شهر حلوان و مهرجان قذق عجم را از فارس و کُرد بداند، چیزی ننگاشته است. اما نکته ای که به آن اشاره کرده، این است که می‌نویسد: «زبان آنها فارسی می‌باشد.»[۳] و قطعاً این نکته دلیلی بر وجود فارس‌ها و حتی

۱ـ ابن اعثم. ج۲، ص۳۰۷.

۲ـ یعقوبی، البلدان، ص۷۲.

۳ـ همان، ص۷۳.

نشان از اکثریت آنان در آن زمان بوده است.

۵ـ فتح دینور

الف) فتح دینور قبل از نهاوند

بلاذری می‌نویسد: «جریر بن عبدالله بجلی که از سوی سعد بن ابی وقاص سوی حلوان فرستاده شده بود، بعد از فتح آن روی به سوی دینور نمود. اما آن را فتح نکرد.»[1]

خلیفه بن خیاط می‌نویسد: «دینور را قبل از نهاوند سعد بن ابی وقاص فتح کرده بود.»[2]

این دو روایت کاملاً با یکدیگر متناقض می‌باشند. بلاذری علت فتح نشدن دینور را نمی‌نویسد که آیا سپاه ساسانی یا اهل دینور در مقابل مسلمین دست به مقاومت زده‌اند؟ که هر دوی این نظریه معنایی جز جنگ با مسلمین را در دینور و حصاری شدن اهل آن ندارد. اما اگر این نظریه درست بود قطعاً بلاذری از جنگ و مقاومت شهر خبر داده و برای آن توضیحاتی می‌نگاشت اما نه تنها او بلکه مورخان تابع او نیز به هیچ گونه مقاومتی که حتی باعث حصاری شدن اهالی شهر باشد قائل نیستند. شاید موقعیت کوهستانی و صعب العبور بودن آن جریر بن عبدالله را از فتح آن

۱ـ بلاذری، فتوح البلدان، ص۲۹۵؛ قدامه بن جعفر، ص۳۷۰؛ یاقوت، معجم البلدان، ج۲، ص۲۹۱.

۲ـ خلیفه بن خیاط، ص۸۵؛ ذهبی، تاریخ الاسلام، ج۳، ص۲۴۱؛ ابن کثیر، البدایة و النهایة، ج۷، ص۱۲۹.

بازداشته است و الله اعلم.

اما خلیفه بن خیاط به فتح آن قائل می‌باشد در حالی که هیچ گونه توضیحی مبنی بر صلح یا جنگ در آن نمی‌دهد. اگر چه عادت خلیفه بن خیاط اختصار نویسی می‌باشد و در بیشتر اوقات هیچ گونه توضیحی در رابطه با فتوح نمی‌دهد و تنها روایات مختلفی را در مورد نام فاتح، سال فتح و چگونگی فتح به صلح یا جنگ را می‌نویسد. اما در این رویداد خبری از فتح به صلح یا فتح به جنگ نمی‌دهد. و باید گفت اگر فتح به جنگ بود خلیفه قطعاً آن را می‌نوشت. بنابراین، چون مورخان به هیچ گونه مقاومتی از دینور در برابر مسلمین اشاره نکرده‌اند، ما نیزبرآنیم که دینور اگر فتح نشده باشد، دلیل بر مقاومت شهر نبوده است و اگر هم به روایت خلیفه فتح شده باشد قطعاً فتحی آسان بوده است که خلیفه به راحتی از آن می‌گذرد.

ب) فتح دینور بعد از نهاوند

بلاذری می‌نویسد: «ابوموسی اشعری بعد از فتح نهاوند روانه دینور گشت. وی پنج روز در آنجا اقامت کرد و تنها یک روز در آن جنگ شد سپس اهل آن جزیه و خراج دادند و از ابوموسی بر جان و مال و اولاد خویش امان خواستند. ابوموسی نیز پذیرفت و عامل خود را با جمعی از سواران در آن گماشت و خود به سوی ماسبذان

رفت.»[۱] ابن اثیر[۲] به پنج روز اقامت و سپس صلح ابوموسی اشاره کرده اما به یک روز جنگ آن هم نپرداخته است. اما چون ابن اثیر از بلاذری نقل کرده است، همان روایت پنج روز اقامت و یک روز جنگ را باید از خاطر گذرانید.

یک روز جنگی که بلاذری از آن خبر داده بدون شرح و توضیح می‌باشد. در حالی که درجنگ‌های دیگر به شرح جنگ می‌پردازد. از جمله در شرح جنگ جلولا می‌نویسد: «جنگ شدیدی در گرفت که مسلمانان همانند آن ندیده بودند. چندان تیر باریـد و ضـربات نیزه فرود آمد، آنقدر شمشیر زده شد که باعث خم شدن تیغ‌ها گشت. عجمان گریختند و بسیاری از آنان کشته شدند.»[۳] در این جنگ جلولا بلاذری حتی به خم شدن شمشیرها اشاره کرده است. اما در یک روز جنگ دینور حتی از کشته شدنی سخن نمی‌گوید اما بدان معنا نیست که در آن جنگ کسی کشته نشده است. اما نشان از جنگی می‌باشد که به سرعت به صلح انجامیده است جنگی که بلاذری آن را شایسته بحث نمی‌داند بنابراین، می‌توان گفت دینور هم همچون بلاد دیگر به سهولت در اختیار مسلمین قرار گرفت و در پی صلحی مردمان آن بر جان و مال و اولاد خویش در امان ماندند.

اما در روایت خلیفه بن خیاط مبنی بر فتح دینور و ماسبذان

۱ـ بلاذری، فتوح البلدان، ص ۳۰۰.

۲ـ ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج۳، ص۱۶.

۳ـ بلاذری، فتوح البلدان، ص ۲۶۰.

توسط حذیفه بن یمان و دلیل قابل استناد نبودن آن در روایت فتح ماسبذان اشاره شده است.

در دوره خلافت عثمان بن عفان، مالک اشتر سر از اطاعت پیچید «او خود کسانی را به شهرهای مختلف فرستاد از جمله‌هانیء بن ابی حیه را با هزار سوار برای امن کردن راه‌ها در جبال به سوی حلوان فرستاد.هانیء در ناحیه دینور به کردانی که دست به فساد برداشته بودند، رسید با آنها جنگیده و بسیاری از آنها را کشت.»[۱]

اما آیا اینان علیه مسلمین شورش کرده، یا دست به قطاع الطریقی و کشتار ابناء السبیل زده بودند؟ اگر به روایت به دقت توجه شود ملاحظه می‌شود که‌هانیء برای امن کردن راه‌ها گسیل شده است و با کردانی برخورد که دست به فساد برداشته بودند امن کردن راه‌ها و فساد کُردها معنایی جز قطاع الطریقی و راهزنی و ناامن کردن طرق برای مردمان ندارد و از میان برداشتن و سرکوب آنها جز برای آسایش خود مردمان کُرد دینور معنایی دیگر در بر ندارد. اگر به منابع دیگر و رخدادهای تاریخی واقع شده در آنها نگریست به شکوه و گلایه مردمان از کردان قطاع الطریق می‌توان پی برد که چگونه از دست آنان به تنگ آمده بودند. از جمله ابن اثیر در ذکر وقایع سال ۲۹۳ق می‌نویسد : «اهل نینوا از کُردهای هذبانی که به رهبری محمد بن بلال که به شهرشان هجوم برده و همه را غارت کرده، در ستوه آمده بودند وبه ابوالهیجاء حمدان بن

۱ـ بلاذری، انساب الاشراف، ج۶، ص۱۵۷ـ ۱۵۸.

حمدون تغلبی شکایت کردند.»[۱] و همچنین در ذکر حوادث ۵۱۶ هجری از فساد کُردها در موصل و جزیره ابن‌عمر اشاره کرده که در نتیجه آن مردم از دست آنها به تنگ آمده بودند و راه‌ها نیز ترسناک و ناامن شده بود.[۲]

ابن کثیر نیز در ذکر وقایع ۲۳۱ ق از دستگیری پانصد نفر از کُردهایی که در راه‌ها به فساد و راهزنی پرداخته بودند توسط وصیف خادم اشاره کرده است.[۳]

اما باید دانست که اینان تنها دسته ای از کُردها بودند که به راهزنی می پرداختند و خود کُردها نام‌هایی چون چَتَه (= راهزن) بر آنان نهاده چرا که به راهزنی، نهب وغارت کردان ورمه‌ها و اموال آنها پرداخته‌اند. بنابراین تعمیم دادن قطاع الطریقی به تمامی‌کُردها کاری است خلاف واقع چرا که در میان کُردها عالمان و بزرگانی ظهور کرده‌اند که نه تنها مایه پیشرفت مسلمین در زمینه‌های علمی‌شده‌اند بلکه کسانی چون سلطان صلاح الدین یوسف و خاندان شریف او مرزهای مسلمین را در مقابل صلیبیان حفظ کرده‌اند.

۶ـ فتح مهرجان قذق

الف) فتح مهرجان قذق قبل از نهاوند

دینوری می‌نویسد: «ابوموسی اشعری منجوف بن ثور را به همراه

۱ـ ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج۷، ص۵۳۸.

۲ـ همان، ج۱۰، ص۶۰۴.

۳ـ ابن کثیر، البدایة و النهایة، ج۱۰، ص۳۰۷.

سائب بن اقرع به مهرجان قذق فرستاد و آن را فتح کرد.»[۱]

ب) فتح مهرجان قذق بعد از نهاوند

«ابو موسی اشعری بعد از نهاوند به سوی دینور و سپس به سوی ماسبذان رفت که در صفحات پیش ذکر گردید. سپس ابوموسی سائب بن اقرع را به سوی صیمره که شهر (= مرکز) مهرجان قذق بود فرستاد؛ سائب آنجا را به صلح فتح کرد بر این مبنا که از ریختن خون، برده گرفتن و طلب زر و سیم در گذرد و در عوض اهالی نیز جزیه و خراج زمین را بپردازند. بدین ترتیب تمام استان مهرجان قذق فتح گردید.»[۲]

بلاذری در ادامه می‌نویسد: «خبر استوار آن است که ابوموسی سائب را از اهواز به مهرجان قذق فرستاد و او آنجا را فتح کرد.»[۳]

طبری می‌نویسد: «بعد از فتح نهاوند در سال ۲۲ق احنف بن قیس مهرجان قذق را فتح کرد.»[٤]

اما جمع روایات؛ اینکه دینوری به فتح مهرجان قذق قبل از نهاوند اشاره می‌کند، درست می‌باشد چرا که روایت دوم بلاذری آن را تأیید می‌کند اما نه بلاذری و نه دینوری در فتح قبل از نهاوند به

۱ـ ابوحنیفه دینوری، ص۱۳۲ـ ۱۳۳.

۲ـ بلاذری، فتوح البلدان، ص۳۰۰؛ قدامه بن جعفر، ص۳۷۲؛ ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج۳، ص۱۶.

۳ـ بلاذری، همان، ص۳۰۰.

۴ـ طبری، تاریخ الامم و الملوک، ج۴، ص۱۶۷.

هیچ گونه جنگی اشاره نکرده‌اند، درحالی که عادت مورخان بر آن بوده که اگر جایی به جنگ فتح می‌شد، قطعاً واژه عنوه را به کار می‌بردند اما در این روایت سخنی از جنگ در میان نیست. در حالی که دینوری در توضیح فتح تستر می‌نویسد: «دو سپاه به یکدیگر حمله برده که در نتیجه آن قتال شدیدی واقع گشت و کسان بسیاری از هر دو طرف کشته شدند.»[۱] بنابراین، فتح مهرجان قذق قبل از نهاوند قطعاً به صلح بوده است.

اما در مورد روایات فتح بعد از نهاوند؛ همچنانکه ذکر شد «سائب بن اقرع مهرجان قذق را به صلح فتح کرد بر این مبنا که از ریختن خون، برده گرفتن و طلب زر و سیم خودداری کند و ساکنان نیز جزیه و خراج زمین را بپردازند.»[۲]

اما در روایت طبری که احنف بن قیس مهرجان قذق را فتح کرده است. طبری از چگونگی فتح به صلح یا جنگ خبر نمی‌دهد اما از سیاق روایت و ادامه آن می‌توان گفت که یقیناً فتح بر اساس صلح بوده است. طبری می‌نویسد: «احنف مهرجان قذق را بگرفت سپس به سوی اصفهان رفت که اهل کوفه جی را در محاصره داشتند. سپس از طریق طبس داخل خراسان گشت و هرات را به جنگ فتح کرد خود به سوی مروشاهجان رفت و مطرف بن عبدالله بن الشخیر را به سوی نیشابور فرستاد که آنجا جنگ شد.»[۳] بنابراین،

۱ـ ابوحنیفه دینوری، ص۱۳۰.

۲ـ بلاذری، فتوح البلدان، ص۳۰۰.

۳ـ طبری، تاریخ الامم و الملوک، ج۴، ص۱۶۷.

طبری صراحتاً مکان‌هایی را که در آن جنگ شده می‌نویسد و قطعاً اگر فتح مهرجان قذق نیز به جنگ بود، طبری آن را می‌نوشت.

۷ـ هرمزان

در مورد شخصیت و قومیت هرمزان کسانی به خلط تاریخی افتاده و پرده‌های تاریک تعصب را بر دیدگان خود کشیده تا وقایع را به طبع و میل خویش بازنمایند و دیگران را نیز از تعصب خود سهم دهند. گویند هرمزان چون از اهالی صیمره بود در نتیجه کُرد بوده است و چون او با مسلمانان جنگیده، نتیجه گیری کرده و می‌نویسند پس کُردها با مسلمانان جنگ‌های شدیدی کرده‌اند. ما نیز از پی آن بر آمدیم تا این اشتباهات را اصلاح کنیم.

دینوری می‌نویسد: «هرمزان مردی از خاندان و نزدیکان یزدگرد و دایی شیرویه پسر خسرو پرویز بوده است.»[۱] و در جای دیگر می‌نویسد: «سرزمین او صیمره می‌باشد.»[۲]

طبری می‌نویسد: «هرمزان یکی از خاندان‌های هفتگانه ایران بود که قوم او در مهرجان قذق و شهرستان‌های اهواز بودند که بعد از قادسیه به سوی قوم خود در مهرجان قذق و شهرهای اهواز رفت و شاه آنجا شد و با کمک قوم خود با هر که می‌خواست می‌جنگید. او از مناذر و نهر تیری از دو سوی به مردم مسیان و دستمیسان

۱ـ ابوحنیفه دینوری، ص۱۲۹.
۲ـ همان، ص۱۳۲.

حمله کرد.»[۱]

بلعمی می‌نویسد: «ملک اهواز هرمزان بود، مردی بزرگ و پادشاهی اهواز ایشان را و به خاندان ایشان‌اندر بودی. و اهواز هفتاد شهر است. آن همه شهرها را هرمزان پادشاه بود. و او را ملوک اکاسره دستوری داده بودند که ایشان تاج بر سر نهادی. و به عجم‌اندر هفت خاندان بود که ایشان همچون ملوک تاج داشتندی زیرا که به نسب با ملک راست بودند تاج ایشان خردتر از تاج ملوک اکاسره بودی. و این هرمزان، یزدگرد بن شهریار او را به حرب قادسیه خوانده بود، پس از آنجا به هزیمت شد و به پادشاهی خویش باز شد.»[۲]

ابن اعثم کوفی او را هرمزدان انوشیروان می‌نامد.[۳]

بلاذری نیز می‌نویسد: «هرمزان اهل مهرجان قذق بود.»[٤]

ابن خلدون می‌نویسد: «او از مردم خوزستان و از خاندان‌های هفتگانه ایرانی بوده است.»[٥]

این روایات را شاید بتوان اینگونه جمع کرد؛ روایت دینوری در اینکه هرمزان خال (= دایی) شیرویه بوده نمی‌تواند صحیح باشد چرا که مادر شیرویه مریم دختر موریق امپراطور روم می‌باشد.[٦] اما

۱ـ طبری، تاریخ الامم و الملوک، ج۴، ص۷۲؛ ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج۲، ص۵۴۲.

۲ـ بلعمی، ج۳، ص۴۹۰.

۳ـ ابن اعثم، ج۲، ص۲۷۵.

۴ـ بلاذری، فتوح البلدان، ص۳۶۹.

۵ـ ابن خلدون، ج۲، ص۵۵۰.

۶ـ طبری، تاریخ الامم و الملوک، ج۲، ص۲۱۸؛ ابن قتیبه دینوری، ص۶۵۵؛ ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج۱، ص۴۹۴.

منابع دیگری او را از خانواده‌های هفتگانه ایرانی می‌دانند.[۱] در حالی که طبق رأی دینوری هرمزان پسر موریق رومی می‌باشد و اصل ایرانیت از او سلب می‌شود. بنابراین، روایت دینوری قابل استناد نمی‌باشد.

ابن اعثم او را هرمزدان انوشیروان می‌نامد که شاید منظورش هرمزان بن انوشیروان ساسانی باشد، اگر اینگونه باشد، روایت او نیز قابل استناد نیست.

مورخان در مورد سرزمین او تا حدی با هم توافق دارند: همچنانکه ذکر شد بلاذری سرزمین او را مهرجان قذق، دینوری صیمره، طبری و ابن اثیر قوم او را در مهرجان قذق و شهرهای اهواز می‌دانند. ابن خلدون او را اهل خوزستان و بلعمی پادشاه خوزستان و شهرهای آن می‌داند.

چنین روایاتی را این گونه می‌توان جمع بست که قوم او در مهرجان قذق و اهواز سکونت داشته‌اند و او به عنوان یکی از خاندان‌های هفتگانه پارسی بر شهرهای اهواز حاکم بود و همچنانکه ذکر گردید بلعمی به خوبی آن را توضیح داده است.

اما در مورد هرمزان کسانی گمان کرده‌اند که چون هرمزان اهل مهرجان قذق (= صیمره) بوده، بنابراین، او کُرد می‌باشد، غافل از آنکه یعقوبی مردمان صیمره (= مهرجان قذق) را آمیخته ای از عرب و عجم از فارس و کُرد بوده‌اند می‌داند.[۲] آنان موجودیت مردمان

۱ـ طبری، همان، ج۴، ص۷۲؛ ابن اثیر، همان، ج۲، ص۵۴۲؛ ابن خلدون، ج۲، ص۵۵۰.
۲ـ یعقوبی، البلدان، ص۷۲.

فارسِ مهرجان قذق را نفی کرده و این امکان که هرمزان فارس باشد نه کُرد را هیچ گاه در سر نمی‌پرورانند. و نیز جای تعجب آن است که می‌گویند چون هرمزان در نبرد با مسلمین در سوق الاهواز از اکراد کمک خواسته[۱] پس او کرد می‌باشد. غافل از آنکه چون هرمزان با مسلمین صلح کرد، یکی از بندهای صلح آن بود که اگر از جانب اکراد فارس به او حمله شود مسلمین به هرمزان کمک کنند.[۲] بنابراین کمک اکراد در سوق الاهواز به هرمزان یا حمله ور شدن آنان به او در فارس اثبات معنای کُرد بودن او را نمی‌کند. اگر به ادامه وقایع هرمزان در تاریخ توجه شود نکاتی ریز وجود دارند که نباید از دید محقق پنهان بماند. چرا که هرمزان چون به مدینه رسید، مورخان می‌گویند او به فارسی سخن گفته و مغیره بن شعبه که تا حدودی فارسی می‌دانست مترجم وی بوده است.[۳] بنابراین هرمزان به زبان فارسی سخن گفته است نه زبان کردی در حالی که مسعودی به وجود زبان کردی برای کُردها اشاره کرده است.[۴] که معنایی جز تمایز با زبان فارسی ندارد. از سوی دیگر هیچ منبعی از کُرد بودن هرمزان سخن نگفته است. در حالی که در همان زمان مورخان از کسانی چون جابان الکُردی و پسر وی میمون الکُردی

۱ـ طبری، تاریخ الامم و الملوک، ج۴، ص۷۶؛ ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج۲، ص۵۴۴.
۲ـ طبری، همان، ج۴، ص۷۸.
۳ـ همان، ج۴، ص۸۸؛ ابن اثیر، همان، ج۴، ص۵۴۹؛ بلعمی، ج۳، ص۵۰۰.
۴ـ مسعودی، مروج الذهب، ج۲، ص۹۹.

ابوبصیر (= ابونصیر) نام می‌برند.[۱]

ابن اثیر در حالی که صراحتاً پسوند کُردی را به میمون بن جابان می‌دهد[۲]، به هرمزان هم پسوند فارسی یعنی هرمزان الفارسی می‌دهد.[۳] محققان معاصر نیز از کُرد بودن یکی از خاندان هفتگانه پارسی سخن نگفته‌اند. پروفسور کریستن سن[۴] در توضیح از واسپوهران از کُرد بودن آنان هیچ گونه سخنی ارئه نداده است. بنابراین، کُرد بودن هرمزان خیالی واهی می‌باشد که فقط حس تعصب باعث ابراز چنین اوهامی‌می‌شود.

اما در مورد اکراد فارس و خوزستان که به هرمزان کمک کرده یا برضد او بوده‌اند باید گفت که این اکراد پیشینیان لرهای امروز بوده‌اند. که در قدیم لرها نیز چون سایر اقوام دیگر همچون بلوچ، قفص و دیلم در زیر شاخه واژه اکراد قرار گرفته‌اند که در فصل اول به آن اشاره شد. حتی نویری از قوم کُرج به عنوان اکراد اتراک نام می‌برد.[۵]

دکتر بهاروند در مورد لرهای استان فارس می‌نویسد: «لرها شاخه

۱ـ احمد بن حنبل، فضائل الصحابه، ج۲، تحقیق د. وصی الله محمد عباس (بیروت: موسسه الرساله، چاپ اول، ۱۴۰۳ق/۱۹۸۳م) ص۶۵۱؛ ابونعیم اصبهانی، معرفة الصحابه، ج۶، تحقیق عادل بن یوسف العزازی (الریاض: دار الوطن للنشر، چاپ اول، ۱۴۱۹ق/۱۹۹۸م) ص۳۰۷۳؛ ابن اثیر، عزالدین، اسدالغابة فی معرفة الصحابة، ج۵ (بیروت: دارالفکر، ۱۴۰۹ق/۱۹۸۹م) ص۳۵۱.

۲ـ ابن اثیر، اسدالغابه، ج۵، ص۳۵۱.

۳ـ همان، ج۱، ص۴۷۴.

۴ـ کریستن سن، ص۷۳ـ ۷۸.

۵ـ نویری، ج۹، ص۱۳۱.

ای از قوم پارس هستند که برخی از طوایف آنها از بدو ورود ایرانیان در استان فارس مستقر شده‌اند. لرها از زمان‌های باستان تاکنون دست کم در سه کوره از پنج کورهٔ فارس باستان سکونت داشته و دارند. این سه کوره عبارتند از: کوره قباد (استان کهگیلویه ـ بویر احمد)، کوره شاپور (قسمتی که قبلاً شولستان نام داشت و اکنون ممسنی نامیده می‌شود) و کوره استخر (مناطقی چون کامفیروز، کهمر، کاکان و بیضا).»[1]

وی در مورد لُرهای خوزستان می‌نویسد: «همانند استان فارس از زمان‌های کهن تاکنون یکی از مناطق عمده لرنشین بوده است. هم اکنون شش شهرستان از مجموع یازده شهرستان این استان یا به طور کامل لُرنشین هستند یا اینکه لرها اکثریت جمعیّت آنها را تشکیل می‌دهند. این شهرستان‌ها عبارتند از: ایذه، بهبهان، مسجد سلیمان، دزفول، شوشتر و رامهرمز.»[2]

«استان بوشهر نیز مانند فارس محل سکونت تعداد زیادی از طوایف لُر بوده چنانکه هم اکنون دست کم دارای چهار دهستان لرنشین یعنی لیراوی، حیات داودی، شوانکاره (= شبانکاره) و انکالی است.»[3]

در مورد استان همدان نیز به همین گونه می‌باشد چرا که نگارنده در تحقیقاتی که در نهاوند انجام داده، قبایل لر آنجا عبارتند از:

۱ـ بهاروند، ص۲۲۸.

۲ـ همان، ص۲۲۳.

۳ـ همان، ص۲۴۸.

شیراوند، رشنو، زیار، ابوالفتحی زرینی، سیف، ذولفقاری، جوزانی، دشتی، سُرمیلی، بازوند، جلال وند، واحدی، سوری، سلگی، ساکی، پیرزادی، شهبازی، فریادرسی، فلکه دینی، کولیوند، زمانیان و شجاعیان، شهرستان‌های ملایر و تویسرکان نیز لر نشینند. البته کردهایی نیز در حوالی اسدآباد ساکنند.

نتیجه

آنچه که ازروایات در مورد فتح مناطق کُردنشین جبال بر می‌آید، آن است که فتح این مناطق به آسانی صورت گرفته است. و اگر جنگی هم در این مناطق روی داده باشد جنگ با سپاه فرس ساسانی بوده است نه جنگ با اهالی که در صفحات پیش به آن اشاره شد. اما مهمترین نکته در مورد فتح این مناطق علت فتح دوباره شهرهاست، که علت آن در فتح شهرها از جمله حلوان و ماسبذان از خاطر گذشت. دکتر زرین کوب نیز می‌نویسد: «به هر حال پیداست که تا سال‌ها بعد از واقعه جلولا و نهاوند، یزدگرد به امید آنکه تکیه گاه تازه ای برای ایجاد یک نیروی مقاومت قومی‌به وجود آورد، در سراسرقلمرو خود دائم از غرب به شرق و از جنوب به شمال بین ولایات جبال، فارس، کرمان و سیستان در تکاپو بود و هر جااندک امیدی می‌جست، می‌کوشید تا زمینه ای برای دست یابی به مقصود پیدا کند و به این امید در هر جا فرصت توقف می‌یافت، از مرزبانان، دهقانان ولایات از بزرگان و اهل

بیوتات استمداد می‌کرد.»[۱]

همچنان که در فتح شهر حلوان اشاره شد یکی از دلایل فتح دوباره‌ی حلوان وجود شادوه بن آزادمرد و ده هزار سوار فرس بود[۲] که حاکی از تحریکات یزدگرد در مناطق و تلاش برای بازپس‌گیری مناطق از دست رفته بوده است که طبری نیز به نامه نگاری‌های او به سوی هرمزان و فیروزان و مناطقی که فتح نشده بود، اشاره کرده است.[۳] حتی عمر بن خطاب چون از نمایندگان بصره علت فتح دوباره را می‌پرسد که مبادا بر اهالی ظلم شود آنان علت فتح دوباره را وجود یزدگرد و تحریکات وی می‌دانند.[٤]

نکته بسیار مهمی‌که در اینجا باید بدان اشاره شود، این است که در فتح دوباره مناطق کُردنشین به همان سهولت فتح اول بار، بوده است. از جمله آن در فتح ماسبذان بود که بار اول اهالی چون با مسلمین ناآشنا بودند به کوهستان گریختند که سپس با دعوت ضرار بن خطاب بازگشتند.[٥] اما بار دوم که ماسبذان فتح شد دیگر مردمان نگریختند[٦] چرا که با هدف مسلمین از فتح مناطق آشنایی یافته بودند.

۱ـ زرین کوب، تاریخ مردم ایران، ج۲، ص۲۳.
۲ـ ابن اعثم، ج۲، ص۲۹۱ و نیز ص ۲۹۷.
۳ـ طبری، تاریخ الامم و الملوک، ج۴، ص۱۶۷.
۴ـ همان، ج۴، ص۸۹.
۵ـ طبری، تاریخ الامم و الملوک، ج۴، ص۳۷.
۶ـ بلاذری، فتوح البلدان، ص۳۰۰.

ب) فتح مناطق کُردنشین آذربایجان

قبل از بررسی فتح آذربایجان باید به یادآوری در مورد مناطقی که کُردها در آن ساکن بوده‌اند، پرداخت. مورخان و جغرافی دانان در آثار خود به مناطقی که کُردها همچون قوم آذری در آن ساکن بوده‌اند، اشاره کرده‌اند؛ شهرهایی چون ارومیه، تبریز، دوین، بلاشجان، سبلان، ساترودان، اُشنه و سلماس. لکن در صدر اسلام مورّخان تنها از بلاشجان، سبلان و ساترودان نام برده‌اند. اما به مرور زمان مورخان به وجود کُردها در سایر شهرهای مذکور اشاره کرده‌اند. چرا که جمعیت کُردها در قرن اول هجری بسیاراندک بوده است تا حدی که یعقوبی که خود در قرن سوم زیسته است به هنگام سخن از اهل آذربایجان می‌نویسد: «اهل شهرهای آذربایجان و استان‌های آن مخلوطی از عجم‌های کهن از آذریه و جاودانیه، اهالی شهربذ که بابک در آن بود می‌باشد.»[۱] حتی یاقوت حموی که در نیمه آخر قرن ششم و نیمه اول قرن هفتم زیسته است، در مورد مردمان آذربایجان می‌نویسد: «مردمان آنجا زیبا، با صورت‌های سرخ و سفید و نازک پوستند وزبانی دارند که به آن آذری گویند و جز خودشان کسی آن را نمی‌فهمد. مردمانش نرمخو و خوش معامله هستند ولی بخل بر طبعشان غالب می‌باشد.»[۲] نجم الدین رازی (م٦٥٤ هـ.ق)نمونه ای از اشعار آذری را اینگونه آورده است:

۱ـ یعقوبی، البلدان، ص۸۰.

۲ـ حموی، معجم البلدان، ج۱، ص۱۲۸.

کرته واکیری ای روسام اوسرانند
مویم که کیرو ولام اوسر
ارتم اج ور برانی ور ببسرممیان
اهنامه داران خام اوسر[۱]

اما مورخان همچنانکه اشاره شد به وجود کُردها حتّی حکومت‌های کردی همچون شدادیان اران و دوین و روادیان و ... اشاره کرده‌اند. یاقوت حموی می‌نویسد: «تبریز روستایی بود تا آنکه رواد ازدی در زمان متوکل بر آذربایجان غلبه کرد سپس وجناء بن رواد به همراه برادرانش در آنجا قصرها ساخته و بارویی دور آن کشیدند. سپس مردم نیز با او در آن مسکن گزیدند.»[۲]

ابن‌اثیر روادیان را شریف‌ترین تیره کُردها می‌داند.[۳] مقریزی روادیان را یکی از بطون هَذَبانیان می‌داند.[٤]

اگر چه جمعیت کُردها به مرور زمان در آذربایجان بیشتر شد و کم کم بر شهرهای دیگر آن مسلط شدند ـ از جمله ابودلف در مورد شهر نریز می‌نویسد: «چون کُردها بر نریز مسلط شدند خرابی‌ها را ترمیم نمودند و به کار عمران وآبادانی پرداختند و دهات آنجا را وسعت دادند»[۵] ـ اما بنابر نوشته‌های یعقوبی و یاقوت

۱ـ نجم الدین رازی، مرصاد العباد، تصحیح محمد امین ریاحی (تهران: انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ چهارم، ۱۳۷۱ش) ص۹۵.
۲ـ یاقوت، معجم البلدان، ج۲، ص۱۳.
۳ـ ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج۱۱، ص۳۴۱.
۴ـ مقریزی، ج۳، ص۴۰۵.
۵ـ مسعر بن مهلهل ابودلف، سفرنامه، ترجمه سید ابوالفضل طباطبایی (تهران: زوار، بی تا) ص۵۴.

حموی هنوز مردم آذربایجان آذری بوده‌اند نه کُرد اما باید گفت که این نشانه نبود کُردها نیست؛ بلکه نشانه‌ی قلّت جمعیّت آنها نسبت به آذری‌هاست. حتّی ابن اثیر در ذکر حوادث ٤۲۹ق می‌نویسد: «غزها به مراغه رفتند و درسال ٤۲۹هـ داخل شهرگردیده، مسجد آن را آتش زدند و از عامه مردم کشتار زیادی به راه‌انداختند و نیز با کُردهای هَذَبانی همان کار را کردند.»[۱]

او عامه مردم را از کُردها جدا می‌داند که نشان از قلت جمعیت آنها نسبت به عامه مردم می‌باشد.

به هر حال، تمامی‌شهرهای قدیم آذربایجان مورد بررسی قرار گرفت و در این راه از آثار مورّخان و جغرافی‌دانان استفاده گردید تا برای دیگران روشن شود که آنان در قدیم به وجود کُردها در کدامین شهرها اشاره کرده‌اند.

در صدر اسلام منابع به وجود کُردهای بلاشجان، سبلان و ساترودان اشاره کرده‌اند که در پیمان نامه حذیفه با اهل آذربایجان به ان اشاره خواهد شد. اما شهرهای ارمیه، دوین، مراغه، تبریز، اُشنه و سلماس که ذکر آنها در فصل دوم آمده است، جز ارمیه سایر شهرها ذکری از آنها در دوره فتوحات نیامده است. مورخانی چون خلیفه بن خیاط، بلاذری و طبری هر کدام چندین روایت نقل کرده‌اند که در این بین تنها بلاذری و طبری روایت به نظر ارجح خود را شرح داده‌اند و از شرح سایر روایات خودداری کرده‌اند.

۱ـ ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج۹، ص۳۸۱ـ ۳۸۲.

محققان معاصر نیز همچون زرین کوب[۱]، احمد عادل کمال[۲] و اشپولر[۳] روایت طبری یا بلاذری را پسندیده‌اند. ما نیز بر این اساس که طبری و بلاذری روایات ارجح خود را شرح داده‌اند روایات آن دو را به واقع نزدیکتر می‌دانیم اما به نقد سایر روایات نیز خواهیم پرداخت.

روایت بلاذری؛ «مغیره بن شعبه از سوی عمر والی کوفه شد در حالی که نامه ای برای حذیفه داشت بدین مضمون که او روانه آذربایجان شود، پس نامه را برای او فرستاد که در نهاوند یا نزدیک آن بود. حذیفه رهسپار گشت تا به اردبیل که مرکز اذربایجان بود، رسید. مرزبان آذربایجان که مأموریت خراج آذربایجان نیز با وی بود، ساکن اردبیل بود. مرزبان جنگجویانی از اهل باجروان، میمند، نریز، سراه، شیز و میانج و غیره جمع کرد که با مسلمانان چند روزی به شدت جنگیدند سپس مرزبان با حذیفه بر قرار هشتصد هزار درهم* صلح کرد. بر این مبنا که هیچ کس کشته نشود، کسی به اسارت در نیاید، آتشکده ای ویران نگردد و متعرض کُردهای بلاشجان، سبلان و ساترودان نشوند و اهل شیز را از رقصیدن در عیدها و انجام مراسمشان منع نکنند. بلاذری در ادامه می‌نویسد:

۱ـ زرین کوب، عبد الحسین، ایران بعد از اسلام (تهران: امیرکبیر، چاپ پنجم، ۱۳۶۸ش) ص۳۳۶؛ فرای، ج۴، ص۲۵.

۲ـ احمد عادل کمال، سقوط المدائن و نهایة الدولة الساسانیه (بیروت: دارالنفاس، چاپ پنجم، ۱۴۰۷ق/۱۹۸۷) ص۲۵۱ـ ۲۵۷.

۳ـ اشپولر، ج۱، ص۲۰.

* و در روایتی یکصد هزار درهم (بلاذری، فتوح البلدان، ص۳۱۸).

عمر حذیفه را عزل کرد و عتبه بن فرقد را ولایت آذربایجان داد، عتبه چون به اردبیل رسید، مردم را به عهد خود باقی دید، بعضی نواحی را که نقض پیمان کرده بودند عتبه با آنها جنگید و غنیمت گرفت.»[۱]

مورخان دیگری چون ابن خیاط[۲]، ابن حزم[۳] و ذهبی[۴] به فتح و صلح حذیفه اشاره کرده‌اند.

روایت طبری؛ «عمر به نعیم بن مقرن در ری نامه نوشت که سِماک بن خَرَشَه را برای کمک به بُکَیْر بن عبدالله به آذربایجان فرستد. سماک نیز بعد از فتح ری روانه شد. هنگامی‌که بکیر در راه خود به مقابل جرمیذان رسید، با اسفندیار بن فرخزاد که در واجرود شکست خورده بود، برخورد کرد. در جنگی که در گرفت خداوند سپاه اسفندیار را شکست داد و خود او اسیر گردید. چون اسفندیار اسیر گردید به بکیر گفت: صلح را دوست می‌داری یا جنگ؟ بکیر گفت: صلح. اسفندیار گفت: پس مرا نزدت نگهدار که مردم آذربایجان اگر من از طرف آنها صلح نکنم به کوهستان‌های قبج و روم می‌گریزند و هر کس هم که حصاری شد مدت‌ها در حصار می‌ماند. بکیر اسفندیار را نزد خود نگهداشت و ولایت بجز قلعه‌ها تسلیم شده سماک بن خرشه و عتبه بن فرقد تمامی‌نواحی مجاور

۱ـ بلاذری، فتوح البلدان، ص۳۱۷ـ ۳۱۸؛ قدامه بن جعفر، ص۳۷۸ـ ۳۷۹؛ حموی، معجم البلدان، ج۱، ص۱۲۹.

۲ـ خلیفه بن خیاط، ص۸۶.

۳ـ ابن حزم، جوامع السیرة، ص۳۴۳.

۴ـ ذهبی، تاریخ الاسلام، ج۳، ص۳۰۹.

خود را فتح کردند که در پی آن عمر آذربایجان را به عتبه بن فرقد داد تا امیر آنجا باشد، بعد از آن بهرام بن فرخزاد آهنگ عتبه کرد. اما شکست خورده، فرار کرد. چون خبر هزیمت بهرام و مهربه به اسفندیار که اسیر بکیر بود، رسید، گفت: اکنون صلح شد، جنگ خاموش گشته و آذربایجان آرام شد. اسفندیار با بکیر صلح کرد و همه نیز پذیرفتند. عتبه نیز میان خود و مردم آذربایجان عهد نامه ای نگاشت که بدین مضمون بود: بسم الله الرحمن الرحیم. این امانیست که عتبه بن فرقد عامل امیر المؤمنین عمر بن خطاب به اهل آذربایجان، از اهالی دشت و کوه، اطراف، دره‌ها و اهل ادیان می‌دهد که تمام آنها بر جان‌ها، اموال، ادیان و شریعت‌های خود درامانند بر این مبنا که به قدر توان جزیه بدهند. بر کودک، زن، بیماری که دارایی ندارد و عابد خلوت نشین که دارایی ندارد جزیه نیست. اهل آذربایجان باید یک شب و روز سپاه مسلمین را مهمانی و راهنمایی کنند. هر کس به سپاه مسلمین بپیوندد جزیه آن سال را نمی‌دهد و هر کس که خواست در آذربایجان اقامت نکند و برود در امان است. جُندب آن را نوشت و بکیر بن عبدالله لیثی و سِماک بن خَرَشَه انصاری شاهد شدند.»[۱]

مورخان دیگری چون ابوعلی مسکویه[۲]، بلعمی[۳]، ابن اثیر[۴]، ابن

۱ـ طبری، تاریخ الامم و الملوک، ج۴، ص۱۵۳ـ ۱۵۵.
۲ـ مسکویه، ج۱، ص۳۹۹ـ ۴۰۰.
۳ـ بلعمی، ج۳، ص۵۲۹ـ ۵۳۰.
۴ـ ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج۳، ص۲۷.

کثیر[۱] و ابن خلدون[۲] به این رویداد و عهدنامه عتبه بن فرقد اشاره کرده‌اند. اما برای اجتناب از اطناب و رعایت ایجاز از آوردن متن آن خودداری کرده‌اند. بلاذری[۳] و خلیفه بن خیاط[۴] نیز به فتح آذربایجان توسط عتبه بن فرقد اشاره کرده‌اند. اما باید گفت مورخان روایات دیگری نیز نقل کرده‌اند. اما از سیاق جملات، روایت و اختصار آنها پی برده می‌شود که آن روایات بسیار مختصر و متناقض تنها از باب اطلاع می‌باشد که چنین روایاتی نیز وجود دارند. از جمله روایات فتح آذربایجان توسط مغیره بن شعبه می‌باشد که بلاذری در روایتی فتح آذربایجان توسط او را به جنگ می‌داند[۵] و در روایتی دیگر که سیاق آن صلح فهمیده می‌شود، به صلح می‌داند.[۶] مقدسی نیز فتح آذربایجان توسط مغیره را به صلح می‌داند.[۷] خلیفه بن خیاط[۸]، یعقوبی[۹]، طبری[۱۰]، ذهبی[۱۱] و ابن کثیر[۱۲] نیز روایت فتح توسط مغیره

۱ـ ابن کثیر، البدایة و النهایة، ج۷، ص۱۲۲.
۲ـ ابن خلدون، ج۲، ص۵۶۱.
۳ـ بلاذری، انساب الاشراف، ج۱۰، ص۳۲۰.
۴ـ خلیفه بن خیاط، ص۸۶.
۵ـ بلاذری، فتوح البلدان، ص۳۱۸.
۶ـ همان، ص۳۱۸.
۷ـ مطهر بن طاهر مقدسی، البدء و التاریخ، ج۵ (بورسعید: مکتبة الثقافة الدینیه، بی تا) ص۱۸۳.
۸ـ خلیفه بن خیاط، ص۸۶.
۹ـ یعقوبی، تاریخ، ج۲، ص۱۵۶.
۱۰ـ طبری، تاریخ الامم و الملوک، ج۴، ص۱۴۶.
۱۱ـ ذهبی، تاریخ الاسلام، ج۳، ص۲۴۱.
۱۲ـ ابن کثیر، البدایة و النهایة، ج۷، ص۱۲۹.

بن شعبه را نقل کرده‌اند. اما هیچ کدام به هیچ گونه جنگی اشاره نکرده‌اند.

خلیفه بن خیاط[۱] روایتی دیگر مبنی بر اینکه «حبیب بن مسلمه فهری با اهل شام در حالی که حذیفه و اهل کوفه نیز با او بودند و آذربایجان را بعد از جنگی شدید فتح کرده‌اند» رانقل کرده است. حتی یعقوبی[۲] و مقدسی[۳] روایتی را بدون هیچ گونه توضیحی مبنی بر اینکه فاتح هاشم بن عتبه می‌باشد آورده است. مقدسی در روایت دیگر فاتح ارمنیه و آذربایجان را عثمان بن ابی‌العاص و فتح را به صلح روایت کرده است.[۴]

تحلیل روایات: روایات مربوط به مغیره بن شعبه که فاتح آذربایجان باشد پریشان می‌باشند. همانطور که اشاره شد، مورخی فتح او را به صلح و مورخی دیگر فتح او را به جنگ دانسته است. گویا روایت آنچنان اهمیتی ندارد که طبری، یعقوبی، خلیفه، ابن کثیر و ذهبی هیچ گونه توضیحی درباره روایت نمی‌دهند از سوی دیگر بلاذری روایت ارجح خود را نقل کرده و به شرح آن پرداخته و این روایت تنها از باب نقل روایات و آگاهی مورخ بر آن است که چنین روایتی نیز موجود می‌باشد. همچنان که یعقوبی و مقدسی در مورد فتح توسط‌هاشم بن عتبه نقل روایت کرده‌اند نیز بر همان

۱ـ خلیفه بن خیاط، ص۸۶.
۲ـ یعقوبی، تاریخ، ج۲، ص۱۵۶.
۳ـ مطهر بن طاهر مقدسی، ج۵، ص۱۸۳.
۴ـ همان، ج۵، ص۱۷۶.

مبنا می‌باشد. حتی محققان معاصر چون زرین کوب، اشپولر و احمد عادل کمال نیز این دو روایت را نپذیرفته‌اند. که باز نشان از ضعف روایت دارد.

اما در روایت فتح توسط حبیب بن مسلمه با اهل شام و حذیفه با اهل کوفه، این روایت نیز همچون در روایت پیشین از نظر اهل تحقیق قابل استناد نیست. چرا که مورخان دیگر حبیب بن مسلمه را فاتح ارمینیه می‌دانند.[1] حتی خود خلیفه بن خیاط در ذکر وقایع سال ۲۸ ق می‌نویسد ولید بن عقبه آهنگ آذربایجان کرد. وی برمبنای صلحی که حذیفه با آنها بسته بود، صلح کرد.[2] از این روایت شاید بتوان این گونه نتیجه گرفت که خود خلیفه بن خیاط روایت فتح آذربایجان توسط حذیفه را بر سایر روایات ترجیح داده است.

اما دو روایت بلاذری و طبری، مکمل یکدیگر می‌باشند. و این گونه می‌توان آنها را جمع بست که مرزبان آذربایجان که جنگیده و بلاذری از او نام نبرده اسفندیار بن فرخزاد بوده است. هم بلاذری و هم طبری به امارت عتبه بن فرقد اشاره کرده‌اند. چون ولایت آذربایجان به عتبه رسید، بلاذری می‌نویسد بعضی نواحی با او نقض پیمان کرده بودند که عتبه با آنها جنگید. طبری نیز می‌نویسد بهرام بن فرخزاد به جنگ عتبه آمد اما هزیمت یافت. پس از آن

۱ـ بلاذری، فتوح البلدان، ص ۱۹۶؛ یعقوبی، همان، ج۲، ص۱۵۷ و نیز ص۱۶۸؛ طبری، تاریخ الامم و الملوک، ج۴، ص۱۵۵ـ ۱۵۷؛ ابن اعثم، ج۲، ص۳۴۱ـ ۳۴۲؛ ابن حزم، جوامع السیره، ص۳۴۳؛ ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج۳، ص۸۴؛ ذهبی، تاریخ الاسلام، ج۴، ص۳۲.

۲ـ خلیفه بن خیاط، ص۹۲.

آذربایجان آرام گشت.

روایت طبری معنایی جز صلح با اهالی و جنگ با اسفندیاردر جرمیذان ـ که یاقوت حموی آن را از نواحی همدان می‌داند[۱] ـ ندارد. اما اینکه چه کسانی به همراه مرزبان بر ضد مسلمین جنگیده‌اند را بلاذری بیان کرده است. وی می‌نویسد: «مرزبان جنگجویانی از اهل باجروان، میمذ، نریز، سراه، شیز، میانج و ... جمع کرد که چند روزی با مسلمانان جنگیدند.» بر اساس کتب تاریخی و جغرافیایی هیچ یک از این شهرها در آن دوره کُردنشین نبوده‌اند و به وجود کُردها در آن اشاره نشده است. و شهری چون نریز بعدها کُردنشین شده که مورخان اشارهکرده‌اند «که چون کُردها بر نریز مسلط شدند، خرابی‌ها را ترمیم نمودند و به کار عمرانی و آبادی پرداختند و روستای آنجا را وسعت دادند.»[۲]

تنها ذکری که از کُردها در فتح آذربایجان شده است، در دو روایت بلاذری می‌باشد که «در روایتی بر اساس عهدنامه صلح حذیفه با مرزبان آذربایجان هیچ کس کشته نشود کسی به اسارت گرفته نشود، آتشکده ای ویران نگردد و متعرض کُردهای بلاشجان، سبلان و ساترودان نشوند و اهل شیز را از رقصیدن در عیدهایشان و از انجام مراسماتشان منع نکنند.»[۳]

بلاذری در روایتی دیگردر جریان ذکر فتوح ارمینیه در دوره

۱ـ حموی، معجم البلدان، ج۲، ص۱۲۹.

۲ـ ابودلف، ص۵۴.

۳ـ بلاذری، فتوح البلدان، ص۳۱۷.

عثمان بن عفان بار دیگر ذکری از کُردها به میان آورده است. بدین صورت که سلمان بن ربیعه کُردهای بلاسجان را به اسلام دعوت کرد اما کُردها با وی بجنگیدند ولی سلمان پیروز شد بعضی از آنان جزیه دادند و بعضی نیز صدقه که تعداد آنها قلیل بود.[1]

در این روایت باید به دقت نگریست که آیا سلمان بن ربیعه کُردها را به قبول اسلام مجبور کرده یا تنها آنان را به اسلام دعوت کرده است؟ در متن عربی دقیقاً واژه «دعا» آمده که به معنای دعوت کردن می‌باشد و معنای اجبار به قبول دین نمی‌دهد. اما اینکه جنگ رخ داده باشد، در متن عربی باز نوشته است «فقاتلوه» یعنی کُردها به جنگ وی پرداختند نه آنکه کُردها چون از قبول اسلام سر باز زده سلمان در پی آن به کُردها یورش برده باشد. و نیز در ادامه روایت پرداخت جزیه از سوی آنها نشانه مجبور نبودن آنها در پذیرش اسلام می‌باشد چرا که آنان هنوز آشنایی چندانی با دین اسلام و زبان عربی نداشته، بنابراین بر دین خود ماندند. از سوی دیگر این جنگ آنچنان شایان بحث نبوده که بلاذری هیچ گونه جزئیاتی از آن نقل نمی کند.

«در سال ۲۸ق عثمان بن عفان، عتبه بن فرقد را از آذربایجان عزل کرده، ولید بن عقبه را به جای او گماشت. اما اهل آذربایجان نقض عهد کردند و ولید که در مقدمه سپاهش عبدالله بن شبیل الاحمسی بود بر اهل موقان، ببر و طیلسان تاخت و از آنان غنایم

۱ـ همان، ص۲۰۲؛ ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج۳، ص۸۵.

واسیرانی گرفت و در پی آن اهل کوره‌های آذربایجان طلب صلح کردند و او نیز با آنان بر مبنای صلح حذیفه، صلح کرد.»[1]

بنابر منابع تاریخی و جغرافیایی در مناطق مذکور کُردها ساکن نبوده‌اند که ولید به آنها تاخته باشد. و تنها بدین خاطر بذکر این روایت پرداخته شد که به جنگ ولید با اهالی موقان، ببر و طیلسان اشاره شده باشد و نیز صلح با سایر مناطق و شهرهای آذربایجان. تا دیدگان محقق و خواننده نسبت به آن شهرها روشنتر گردد تا جنگ را به تمام آذربایجان و شهرهای آن تعمیم ندهند.

در نقض پیمان‌های دیگر باز به همانگونه سخن از موقان، ارم، بلوانکرح و جیلان می‌باشد که سعید بن عاص، جریر بن عبدالله بجلی را به سوی آنان روانه کرد و جریر آنان را به هزیمت برد.[2]

فتح اُرمیه (= ارومیه)

بلاذری فاتح ارمیه را عتبه بن فرقد می‌داند.[3] اما او از هیچ گونه جنگی در آن خبر نمی‌دهد. که نشانه سهولت فتح و صلح اهالی آن بوده است چرا که اگر مردمان ارمیه دست به مقاومت و جنگ می‌زدند قطعاً از دیدگان مورخان فتوح اسلامی‌پنهان نمی‌ماند.

بلاذری روایت دیگری درباره ارمیه آورده که بدین گونه می‌باشد «صدقه بن علی بن صدقه بن دینار مولای ازد با اهل آن جنگید تا

۱ـ خلیفه بن خیاط، ص۹۲؛ بلاذری، همان، ص۳۱۹.
۲ـ خلیفه بن خیاط، ص۹۴؛ بلاذری، فتوح البلدان، ص۳۲۰.
۳ـ بلاذری، همان، ص۳۲۳؛ قدامه بن جعفر، ص۳۸۱ـ ۳۸۲.

داخل شهر شد و بر آن سیطره پیدا کرد. سپس خود و برادرانش در آن قصرهایی ساختند.»[۱] و در ادامه می‌نویسد: «و اما تبریز، رواد ازدی، سپس وجناء بن رواد در آن مسکن گزیدند و خود و برادرانش در آن بناهایی ساختند و حصاری به دور آن کشیده سپس مردم با او در آن مسکن گزیدند.»[۲]

کسانی به زعم خود این روایت را متعلق به دوره فتوحات دانسته‌اند. اما اگر به سطور پیشین روایت مراجعه می‌کردند حقیقت را در می‌یافتند. بلاذری می‌نویسد: «وجناء ازدی و صدقه بن علی مولای ازد در دوره‌هارون الرشید شورش و فساد کرده‌اند وهارون خزیمه بن خازم بن خزیمه را به ولایت آذربایجان گسیل کرد.»[۳]

یاقوت حموی نیز رواد ازدی و چیره شدن او بر تبریز را در زمان متوکل می‌داند.[۴] یعقوبی نیز صدقه بن علی بن صدقه ازدی را در دوره مأمون می‌داند که به زریق مشهور بوده است.[۵]

طبری نیز می‌نویسد: «در سال ۲۰۹ هجری مأمون صدقه بن علی معروف به زریق را به ارمینیه و آذربایجان و جنگ با بابک فرستاد.»[۶]

آنچه از این روایات برداشت می‌شود قطعاً این است که گفته شود صدقه بن علی در زمان‌هارون الرشید با شورش و فساد

۱ـ بلاذری، همان، ص۳۲۲.
۲ـ همان، ص۳۲۲.
۳ـ بلاذری، فتوح البلدان، ص۳۲۱.
۴ـ یاقوت، معجم البلدان، ج۲، ص۱۳.
۵ـ یعقوبی، تاریخ، ج۲، ص۴۶۳.
۶ـ طبری، تاریخ الامم و الملوک، ج۸، ص۶۰۱.

توانسته بر آذربایجان مسلط شود اما بعد با استیلای خزیمه بن خازم بن خزیمه بر آذربایجان، وی سرکوب می‌شود. اما مأمون در دوره خود از وی برای سرکوب شورش بابک استفاده نمود او را روانه آذربایجان و ارمنستان می‌کند.

نتیجه

فتح مناطق کردنشین آذربایجان که در صدر اسلام به مناطقی چون سبلان، بلاشجان و ساترودان و اُرمیه اشاره شده در سال ۲۲ق بود. و به آسانی صورت پذیرفته است مسلمین نیز بر اساس پیمانی که با تمام ملت آذربایجان بستند، تعهد کردند که هیچ آتشکده ای را ویران نکنند، مردمان در انجام مراسم و آیین خویش آزاد باشند و متعرض کُردهای بلاشجان، سبلان و ساترودان نشوند.

در سال ۲۵ق که سه سال از آن پیمان گذشته بود، سلمان بن ربیعه کردان بلاشجان را به اسلام دعوت کرد نه آنکه مجبور به قبول اسلام گرداند. اما کردان که هنوز با آیین اسلام چندان آشنایی نداشتند، دعوت او را نپذیرفته و حتی به جنگ سلمان رهسپار گشتند. اما در جنگ شکست خوردند. جنگی که مورخان از جزئیات آن خبر نداده‌اند نشان از عدم شدت آن دارد که به سرعت به صلح منجر گشته است. بعد از جنگ کردان بلاشجان همچون سابق با دادن جزیه آزادانه به مراسم مذهبی و دینی خود پرداختند.

ج) فتح مناطق کُردنشین جزیره

فتح موصل

روایت اول؛ بلاذری می‌نویسد: «عمر بن خطاب عتبه بن فرقد سلمی‌را در سال ۲۰ق ولایت موصل داد. اهل نینوا با او جنگیدند و او دژ آنان را که دژ شرقی بود، با جنگ گرفت و از دجله عبور کرد و اهل دژ دیگر بر این مبنا که جزیه بدهند و هر کس خواست برود و کسی مانع او نشود با او صلح کردند. عتبه در موصل دیرهایی یافت که اهالی آن نیز بر جزیه با او صلح کردند. سپس مرج و روستاهای آن، باهذری، باعذری، حبتون، حیانه، معله، داسیر و تمام دژهای کُردها را فتح کرد و از حزه به بانعاثا رفت و آن را نیز گشود.»[۱] ابن اثیر و ابن خلدون دژ اول را نینوا و دژ دوم را موصل دانسته‌اند.[۲]

روایت دوم؛ «عِیاض بن غَنْم چون بلد را فتح کرد، به موصل رسید و یکی از دژها را فتح کرد.»[۳] قدامه آن را ادامه داده می‌نویسد: «سپس عیاض عتبه بن فرقد را به دژ دیگر روانه کرد و اهالی آن بر اساس جزیه صلح کردند.»[۴]

روایت سوم؛ طبری می‌نویسد: «درسال ۱۶ق بعد از فتح تکریت، عبدالله بن معتم قبایل ایاد، تغلب و نمر را که مسلمان شده بودند به

۱ـ بلاذری، فتوح البلدان، ص۳۲۳؛ قدامه بن جعفر، ص۳۸۱.

۲ـ ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج۲، ص ۵۲۴؛ ابن خلدون، ج۲، ص۵۴۵.

۳ـ بلاذری، فتوح البلدان، ص۳۲۴.

۴ـ قدامه بن جعفر، ص۳۸۳؛ ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج۲، ص۵۲۴.

همراه ربعی بن افکل روانه دو دژ (= نینوا و موصل) کرد و به آنان گفت که قبل از رسیدن خبر پیروزی مسلمین در تکریت به آنجا بروید. قبایل ایاد، تغلب و نمر که از اهالی موصل بوده و در تکریت مسلمان شده بودند به سوی دو دژ رفته و از پیروزی بر مسلمین و غنیمت‌ها با اهالی سخن گفتند. آنان بر دروازه‌ها ایستاده و آن را در بر گرفتند تا سپاهیان ربعی بن افکل رسیدند و به سرعت وارد دو دژ شدند و مردم را به صلح فرا خواندند. هرکس خواستار آن شد ماند و هر کس خواهان صلح نبود، گریخت تا اینکه عبدالله بن معتم نیز بیامد و آنان را که گریخته بودند، فرا خواند، آنان نیز بازگشتند و کسانی که مانده بودند، مسرور و شادمان گشتند. تمامی آنان ذمی و تحت حمایت قرار گرفتند.»[۱]

روایت چهارم؛ خلیفه بن خیاط می‌نویسد: «عیاض موصل را فتح کرد و عتبه بن فرقد را بر یکی از دژها گماشت. و تمام زمین آنجا را به جنگ فتح کرد به غیر از آن دژ که اهل آن صلح کردند و این در سال ۱۸ ق بود.»[۲]

روایت پنجم؛ مقدسی می‌نویسد: «سعد بن ابی وقاص ابوموسی اشعری را رهسپار جزیره کرد و او موصل و نصیبین را به صلح فتح کرد.»[۳]

۱ـ طبری، تاریخ الامم و الملوک، ج۴، ص۳۶؛ ابن اثیر، همان، ج۲، ص۵۲۴؛ ابن کثیر، البدایة و النهایة، ج۷، ص۷۲؛ ابن خلدون، ج۲، ص۵۴۵.

۲ـ خلیفه بن خیاط، ص۷۷.

۳ـ مطهر بن طاهر مقدسی، ج۵، ص۱۷۶.

تحلیل روایات

طبری و مورخان تابع او فتح هر دو دژ نینوا و موصل را به صلح می‌دانند. حتی کسانی که گریخته بودند، فراخوانده شده قبول جزیه کردند و با آمدن آنان اهالی شادمان گشتند.

روایت بلاذری؛ اگر محقق به درستی به آن بنگرد وی نوشته عمر بن خطاب عتبه بن فرقد را به سال ۲۰ق به موصل رهسپار کرده است، بنابراین، می‌توان گفت که موصل بر اثر طغیان اهالی نینوا ـ چرا که در ادامه خواهد آمد که آنان با مسلمین جنگیدند نه اهل دژ غربی (= موصل) - برای بار دوم فتح شده است. اما کیفیت فتح آن را بلاذری اینگونه می‌نویسد: «اهل نینوا جنگیدند که در پی آن دژ نینوا به جنگ گشوده شد. اما اهل دژ غربی با عتبه صلح کردند بر این مبنا که جزیه دهند و هر کس خواست از آنجا برود متعرض وی نگردند. او در ادامه از فتح دژهای کُردها سخن می‌گوید که تمامی‌آنها نیز گشوده می‌شوند.»[1] ابن اثیر می‌نویسد: «دژ شرقی که نینوا بود به جنگ گشوده شد اما اهالی دژ غربی که موصل بود بر مبنای جزیه صلح کردند.» او بعد از فتح دژهای کُردها می‌نویسد: «تمام اعمال موصل از آن مسلمین گشت.»[2]

همچنانکه در فصل دوم به ذکر مناطق کُردنشین پرداخته شد نینوا منطقه ای کُردنشین نبوده است و جنگ آن هیچ گونه ارتباطی

۱ـ بلاذری، فتوح البلدان، ص۳۲۳.

۲ـ ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج۲، ص۵۲۴.

با کُردها نداشته است. حتی ابن اثیر در ذکر وقایع سنه ۲۹۳ق می‌نویسد: «اهل نینوا از کُردهای هَذَبانی که به رهبری محمد بن بلال که به شهرشان هجوم برده و همه را غارت کرده به ستوه آمده بودند. بنابراین، نزد ابوالهیجاء حمدان بن حمدون تغلبی از آنها شکایت کردند.»[۱] «ابوالهیجاء حمدان نیز در جایی که آنها از کوه قندیل بالا می‌رفتند، رسید و گروهی از آنان را کشت و مابقی به قله کوه رسیدند.»[۲] عاقبت حمدان بر آنان غالب شده لکن به آنها امان داد و محمد بن بلال با امان وارد موصل شد و در آن اقامت کرد. کُردهای حمیدیه و اهالی کوه داسن نیز متابعت کرده، به امان رسیدند.»[۳]

بنابراین، ذکر جنگ نینوا اولاً جهت تکمیل مطالب بود، دوم اینکه آگاه‌کردن کسانی که نمی‌دانند نینوا کُردنشین نبوده است. اگر چه ابن‌عبری در ذکر وقایع جنگ با مغولان می‌نویسد: «ملک صالح با کردان قرار می‌گذارد که مصمم شده و جماعات خود را گرد آورده به نینوا بروند.»[۴] اما این نشان از کُردنشین بودن نینوا ندارد. بلکه نشان از ورود کُردهای جبال به نینوا بنابر توصیه ملک صالح بوده است. پس دیگر جای آن نیست که گفته شود نینوا کُردنشین بوده است و اگر کُردهایی هم در آن سکونت دارند از آن دوره‌های بعد از ورود مسلمین بوده است. چرا که اگر غیر از آن بود مورخان

۱ـ ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج۷، ص۵۳۸.

۲ـ همان، ج۷، ص۵۳۹.

۳ـ همان، ج۷، ص۵۴۰.

۴ـ ابن عبری، ص۳۸۳.

و جغرافی دانان به وجود آنها اشاره می‌کردند.

اما فتح دژهای کردان که بلاذری به روایت آن پرداخت. در این مورد بلاذری و مورخان تابع او از هیچ گونه جنگی در ضمن فتوح قلاع کُردها توسط عتبه بن فرقد خبر نمی‌دهند در حالی که عادت مورخان بر آن بوده است که اگر جایی به جنگ فتح می‌شد قطعاً در نوشتن آن سهل انگاری نمی‌کردند.

در روایت دیگر بلاذری و قدامه که فاتح عیاض بن غنم می‌باشد وی پس از فتح یکی از دو دژ نینوا و موصل عتبه بن فرقد را به فتح دژ دیگر رهسپار می‌گرداند که او نیز دژ دیگر را به صلح فتح می‌کند.

روایت خلیفه بن خیاط نیز بدین گونه بود که عیاض موصل را فتح کرد و عتبه بن فرقد را بر یکی از دژها گماشت و به غیر از دژ که اهل آن صلح کردند تمام زمین آن را به جنگ گرفت.

این روایت خلیفه در تضاد کامل با روایت دوم بلاذری می‌باشد. او بر خلاف بلاذری می‌نویسد عیاض، عتبه بن فرقد را بر یکی از دژها گماشت. در حالی که بلاذری می‌نویسد عیاض یکی از دژها را گشود و عتبه را به سوی دژ دیگر رهسپار کرد. اما باید دانست که هدف از نقل این روایت توسط ابن خیاط ارجح دانستن آن نبوده است چرا که او روایات دیگری در مورد جزیره نقل کرده است. وی فقط از باب اطلاع از اقوال مختلف آن را بیان کرده است که چون در تضاد کامل با روایات سایر مورخان می‌باشد بنابراین، قابل استناد نمی‌باشد. ابن‌ـ خیاط در یکی از روایت‌هایش این گونه

نگاشته که شیخی از اهل جزیره به او خبر داده که عیاض بن غنم شهرهای جزیره را به صلح فتح کرد و عهدنامه‌ای برایشان نوشت که تا امروز به نام عیاض نزد آنان است.[1] همچنانکه مشاهده شد این روایت خلیفه با روایت دیگرش در تضاد است. در واقع خلیفه بن خیاط برای هر واقعه‌ای روایات را چون مورخان دیگر می‌نگارد و محقق به سختی می‌تواند روایت ارجح او را دریابد. بنابراین، به علت تضاد حاکم بر این روایت در مقایسه با روایات خود خلیفه و مورخان دیگر، نمی‌توان به آن استناد کرد.

در روایت مقدسی که ابوموسی را فاتح موصل و نصیبین می‌داند و فتح او را نیز به صلح دانسته نیز نمی‌تواند قابل استناد باشد چرا که مورّخان دیگر ابوموسی را فاتح فقط نصیبین دانسته‌اند نه موصل.

بنابراین آنچه درباره فتح موصل و تمام مناطق کُردنشین آن می‌توان نوشت، این است که در سال ۱۶ق فتح آن طبق روایت طبری به صلح بوده و در سال ۲۰ق نیز طبق روایت بلاذری باز به صلح بوده است و مورخان از هیچ گونه کشتار و جنگی در آن خبر نداده‌اند بلکه مردم با دادن جزیه بر دین سابق خود ماندند و در حمایت مسلمین قرار گرفتند و هر کس هم خواهان رفتن از آنجا بود وی را مختار کرده‌اند وکسی معترض وی نمی‌شد. اما نکته مهمی‌که در اینجا باید یادآور شد این است که در موصل که استانی بزرگ بوده علاوه بر کُردها اقوامی‌چون

۱ـ خلیفه بن خیاط، ص ۷۷.

رومیان، عرب‌ها و شهارجه* ساکن بوده‌اند.[۱]

فتح باجرمی(= باجرمق)

همچنانکه ابن خردادبه اشاره نموده، باجرمی‌شامل خنیاشاپور، دقوقا و خانیجار می‌باشد.[۲]

بلاذری در ذکر وقایع بعد از جنگ جلولا می‌نویسد: «سعد بن ابی وقاص، هاشم بن عتبه و اشعث بن قیس کندی را رهسپار کرد، آنها از راذانات گذشته، دقوقا، خانیجار و تمام استان باجرمی‌را فتح کردند سپس به سوی سن بارما و بوازیج الملک تا مرز شهرزور نفوذ کردند.»[۳]

بنابر روایت بلاذری که در آن به هیچ گونه جنگی اشاره نکرده است، استان باجرمی‌نیز بدون جنگ و با سهولت هرچه تمام‌تر در پناه و حمایت مسلمین قرار گرفت.

فتح شهرزور، صامغان و دراباذ (= دزاباذ)

روایت اول:

بلاذری می‌نویسد: «عزره بن قیس که در دوره خلافت عمر والی

۱ـ طبری، تاریخ الامم و الملوک، ج۴، ص۳۵.

* در مورد شهارجه رجوع کنید به مسعودی، مروج الذهب، ج۱، ص۳۱۴؛ التنبیه و الاشراف، ص۹۴ که آنها را طبقه ای همچون طبقات دیگر مانند دهقانان، می داند. و نیز ابن حوقل، ج۱، ص۲۱۷ که آنان را نصارایی می‌داند که در کفر عزی ساکن بوده اند.

۲ـ ابن خردادبه، ص۹۴.

۳ـ بلاذری، فتوح البلدان، ص۲۶۱.

حلوان بود به سوی فتح شهرزور رهسپار گردید اما نتوانست آن را فتح کند. اما بعد عتبه بن فرقد آن را بعد از جنگی به صلحی همانند صلح حلوان فتح کرد، در آنجا هر مردی از مسلمانان که توسط عقرب نیش زده می‌شد وفات می‌یافت.»[1]

روایت دوم:

«اهل صامغان و دراباذ با عتبه صلح کردند بر این شرط که جزیه و خراج بپردازند و در عوض کسی از آنان کشته نشود و به اسارت نیز گرفته نشود و از پیروی آیین خویش منع نگردند.»[2]

روایت سوم:

«شهروز، صامغان و دراباذ از فتوح عتبه بن فرقد سلمی‌بود که در آن با کُردها جنگید و کسانی از آنها را کشت.»[3] ابن اثیر همین روایت را عیناً از بلاذری نقل کرده اما در ادامه می‌نویسد: «کردان بسیاری کشته شدند.»[4]

روایت چهارم:

«عتبه، شهرزور، صامغان ودراباذ را به صلح فتح کرد، اما آنها پیمان شکستند بنابراین، عتبه بازگشته شهر را به جنگ گشود و بر آنان خراج بست.»[5]

۱ـ بلاذری، فتوح البلدان، ص۳۲۵؛ قدامه بن جعفر، ص۳۸۳.

۲ـ بلاذری، همان، ص۲۳۵؛ قدامه بن جعفر، ص۳۸۳.

۳ـ بلاذری، همان، ص۳۲۵؛ ابن خلدون، تاریخ، ص۵۶۱.

۴ـ ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج۳، ص۳۸.

۵ـ بلاذری، انساب الاشراف، ج۱۳، ص۳۲۴.

تحلیل روایات

اینکه عزره بن قیس در دوره خلافت عمر نتوانست شهرزور را بگیرد قطعاً هر کس می‌تواند تحلیلی ذهنی را برای خود در مورد ناتوانی عزره در فتح آن بدهد چرا که مورخان هیچ گونه علتی برای ناتوانی عزره در فتح شهرزور ارائه نداده‌اند. در اینجا دو دیدگاه مطرح می‌شود؛ دیدگاه اول؛ علت فتح نشدن آن مقاومت سکان شهرزور بوده است. دیدگاه دوم؛ علت فتح نشدن آن موقعیت حصین، استوار، صعب العبور و کوهستانی آن بوده است. لازم است که یادآور شوم شهرزور قدیم چیزی بسیار گسترده تر از شهرزور کنونی بوده است.

دیدگاه اول : اگر فتح نشدن شهرزور توسط عزره بن قیس مقاومت سکان آن بود، قطعاً مورّخان آن را بیان می‌داشتند چرا که مقاومت سکان به معنای جنگ یا محاصره اهالی می‌باشد. جنگی که مسلمانان را به عقب نشینی وادار کرده تا زمانی دیگر برای فتح آن گسیل شوند. اما باید گفت این دیدگاه به طور قطع اشتباه می‌باشد چرا که چنان جنگ یا مقاومتی که مسلمین را مجبور به دست کشیدن از فتح خود گرداند از دیدگاه مورخان پنهان نمی‌ماند. اما ملاحظه می‌شود که هیچ مورخ و جغرافی دانی به آن اشاره نکرده است. بنابراین، نمی‌توان علت فتح نشدن آن را مقاومت ساکنان شهرزور دانست.

دیدگاه دوم: همچنانکه ذکر گردید و در فصل دوم نیز اشاره شد،

استان شهرزور در گذشته بسیار وسیع بود و حتی موقعیت استوار و صعب العبور بودن آن بعدها جایگاه و پناهگاهی برای خوارج گشت که به آن اشاره خواهد شد. بنابراین، صعب‌العبور بودن شهرزور دیدگاهی پسندیده‌تر می‌باشد که مانع از فتح آن شده است والله اعلم.

اما روایات بعدی را اینگونه می‌توان جمع بست که عتبه بن فرقد بار اول شهرزور، صامغان و دراباذ را به صلح فتح کرد.[1] بر این اساس که کسی از ایشان کشته نشود وبه اسارت گرفته نشوند و از پیروی آیین خویش منع نگردند.[2] اما پس از مدتی اهالی شهرزور نقض عهد نمودند، عتبه نیز برگشته و بعد از جنگی شهر را به صلحی همانند صلح حلوان گشود.[3] که در این جنگ کسانی از کُردها کشته شدند.[4]

بلاذری در اینجا صراحتاً از کشته شدن کسانی از کُردها توسط سپاه عتبه خبر داده است. اما ابن اثیر در حالی که خود عیناً روایتش را از بلاذری گرفته لکن واژه کثیراً را خود اضافه کرده و در متن اینگونه نوشته «قتل خلقاً کثیراً من الاکراد» در حالی که بلاذری«فقتل منهم خلقاً» نوشته و به تبع او ابن خلدون «قتل خلقا من الاکراد» را نوشته است. بنابراین ابن اثیر وابن خلدون هر دو روایتشان را از

۱ـ بلاذری، انساب الاشراف، ج۱۳، ص۳۲۴.
۲ـ بلاذری، فتوح البلدان، ص۳۲۵.
۳ـ همان، ص۳۲۵.
۴ـ همان، ص۳۲۵.

بلاذری نقل کرده‌اند. اما ابن اثیر چون ابـن خلـدون در ایـن روایـت دقت به خرج نداده واژه کثیراً را اضافه کرده است. محقق نیز در هر روایتی باید از منابع دسته اول استفاده کند که در این روایت بلاذری منبع اصلی می‌باشد نه ابن اثیر. از سوی دیگـر قدامـه بـن جعفـر از آوردن روایت سوم بلاذری یعنی «فقتل منهم خلقاً» خودداری کـرده است که خود مایه تأمل می باشد، شاید نشان از ضعف آن روایت باشد.

مورخ فتوح می‌نویسد: «شهرزور بعد از جنگی بـر اسـاس صـلح حلوان فتح شد، که مفاد عهدنامه صلح حلوان بدین گونـه بـود کـه مردم بر جان و مالشان در امان باشند و هر کس می‌خواهـد بگریـزد کسی متعرض وی نشود.»[1] «آنان نیز در مقابل جزیه بدهند.»[2] و دادن جزیه نیز معنای ماندن بر آیین خویش و انجام مراسم آن میباشد.

بنابراین، اهل شهرزور که یاقوت حموی تمـام مـردم آن را کُـرد می‌داند،[3] بعد از جنگی نه چندان مهم بـر جـان، مـال، دیـن و آیـین خویش امان یافتند.

فتح نصیبین

در مورد فتح نصیبین نیز مورخان در سـال فـتح، فـاتح و نیـزدر کیفیت فتح روایات مختلفی را نگاشته‌اند که بر اساس فـاتح نصیبین

۱ـ بلاذری، فتوح البلدان، ص۲۹۵؛ قدامه بـن جعفـر، ص۳۷۰؛ یـاقوت، معجـم البلـدان، ج۲، ص۲۹۱.

۲ـ طبری، تاریخ الامم و الملوک، ج۴، ص۳۴ـ ۳۵.

۳ـ یاقوت، همان، ج۳، ص۳۷۵.

به تقسیم و تحلیل روایات پرداخته می‌شود.

الف) ابوموسی اشعری

۱ـ «طبری از ابن اسحاق روایات می‌کند که عمر بن خطاب به سعد بن ابی وقاص نوشت؛ اگر خداوند شام و عراق را برای مسلمین فتح کرد از سوی خودت سپاهی را رهسپار جزیره گردان و یکی از این سه تن یعنی خالد بن عُرفُطَه،هاشم بن عُتْبَه یا عِیاض بن غَنْم را فرمانده سپاه گردان. چون نامه به سعد رسید گفت: امیر المؤمنین از این رو عیاض را آخر آورده که خواستار آن است وی را امیر گردانم. من نیز همان کار را می کنم. پس عیاض را به همراه سپاهی فرستاد و ابوموسی اشعری و پسر خود عمر بن سعد ـ که جوان کم سن و سالی بود و کار مهمی‌را برعهده نداشت و عثمان بن ابی العاص بن بِشْر ثقفی را همراه او گردانید که به سال ۱۹ ق بود. بنابراین، عیاض روی به سوی جزیره نمود. اهل رها بر قرار جزیه با عیاض صلح کردند. چون اهل رها صلح کردند، اهل حران نیز بر جزیه صلح کردند. عیاض در ادامه کار خود ابوموسی اشعری را به نصیبین فرستاد و عمر بن سعد را نیز با دسته ای که عقبدار مسلمانان باشد فرستاد و خود نیز با بقیه سپاه به سوی دارا رفت و آنجا را فتح کرد. ابوموسی به سال نوزدهم نصیبین را فتح کرد سپس عثمان بن ابی العاص را به ارمینیه فرستادکه در آن جنگی ناچیز در گرفت که صَفْوان بن مُعَطّل سُلَمی‌در آن شهید شد. سپس اهل آن با

عثمان بن ابی العاص بر قرار جزیه صلح کردند که هر خانوار یک دینار بپردازد.»[۱]

۲ـ مقدسی می‌نویسد: «ابوموسی اشعری اهواز، تستر، شوش و رامهرمز و بعضی از نواحی فارس را فتح کرد. چون سعد عتبه بن غزوان را به بصره فرستاد، ابوموسی را به جزیره گسیل کرد و او موصل و نصیبین را به صلح فتح کرد و به سوی سعد بازگشت. سعد عثمان بن ابی العاص را به سوی ارمینیه و آذربایجان فرستاد و او با آنها بر اساس جزیه صلح کرد.»[۲]

۳ـ خلیفه بن خیاط می‌نویسد: «ابوعبیده بن الجراح، عیاض بن غنم فهری را به همراه ابوموسی به جزیره فرستاد. آن دو حران، نصیبین و بخش‌های جزیره را به جنگ فتح کردند.»[۳] ذهبی[٤] و ابن کثیر[٥] می‌نویسند: «ابوموسی از بصره آمده بود و آن دو حران، نصیبین و قسمتی از جزیره را به جنگ و گفته می‌شود با صلح فتح کرده‌اند.»

ب) عبدالله بن عبدالله بن عتبان

«عیاض بن غنم سهیل بن عدی را به محاصره اهل رقه فرستاد

۱ـ طبری، تاریخ الامم و الملوک، ج۴، ص۵۳؛ ابن جوزی، ج۴، ص۲۸۱؛ ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج۲، ص۵۳۳؛ ابن کثیر، البدایة و النهایة، ج۷، ص۷۶؛ ابن خلدون، ج۲، ص۵۴۷.

۲ـ مطهر بن طاهر مقدسی، ج۵، ص۱۷۵ـ ۱۷۶.

۳ـ خلیفه بن خیاط، ص۷۷.

۴ـ ذهبی، تاریخ الاسلام، ج۳، ص۱۸۶.

۵ـ ابن کثیر، البدایة و النهایة، ج۷، ص۹۳.

اهل رقه صلح کردند و آن بدین علت بود میان خود گفته بودند که ما بین اهل عراق و شام قرار داریم پس با جنگ با آنان بقایی برایمان نیست، پس آنها کسانی را به سوی عیاض فرستادند، عیاض نیز صلح آنان را پذیرفت و سهیل بن عدی که فرمانده آن جنگ بود به دستور عیاض پیمانی با آنها بست. عبدالله بن عبدالله بن عتبان نیز رهسپار شد تا به موصل رسید و از شهر بلد نیز گذشته به نصیبین رسید که اهل آن به صلح نزد عبدالله آمدند چرا که آنان نیز مانند اهل رقه نگران و بیمناک شده بودند. به عیاض هم نامه نوشتند. عیاض هم صلح را قبول کرد و عبدالله با آنها پیمان صلح بست.»[۱]

ابن اثیر[۲] و ابن خلدون[۳] هر چند روایت خود را از طبری اخذ کرده‌اند اما به جای عبدالله بن عبدالله بن عتبان نوشته‌اند عبدالله بن عتبان. و ابن کثیر[٤] نیز همچون آنها به اشتباه افتاده و عبدالله بن عبدالله بن غسان را نوشته است.

ج) خالد بن ولید

یکی دیگر از روایت‌های خلیفه بن خیاط این است که می‌نویسد: «گفته می‌شود ابوعبیده، خالد بن ولید را به جزیره فرستاد و ابو موسی نیز به همراه او بود، پس او رُها و سُمَیْساط را فتح کرد.

۱ـ طبری، تاریخ الامم و الملوک، ج۴، ص۵۴.
۲ـ ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج۲، ص۵۳۲.
۳ـ ابن خلدون، ج۲، ص۵۴۶.
۴ـ ابن کثیر، البدایة و النهایة، ج۷، ص۷۶.

خالد ابوموسی و عیاض را به حران فرستاد که اهل آن صلح کردند. خالد خود به نصیبین رفت و آن را فتح کرد سپس به آمِد بازگشته و آن را به صلح گشود، میان آمِد و نصیبین را نیز با جنگ گشود.»[۱]

د) عِیاضْ بن غَنْم

۱ـ ابن خیاط می‌نویسد: «ابوعبیده بن جراح، عیاض بن غنم فهری را به جزیره فرستاد. ابوموسی نیز با او همراه شده حران، نصیبین و بخش‌های جزیره را به جنگ فتح کردند.»[۲] ذهبی می‌نویسد: «آن دو حران، نصیبین و بخشی از جزیره را به جنگ و گفته شده به صلح فتح کرده‌اند.»[۳]

۲ـ ابن خیاط روایت دیگری به این صورت دارد که «شیخی از اهل جزیره به او گفته است که عیاض بن غنم تمام شهرهای جزیره را به صلح گشوده و برای آنها عهدنامه ای نگاشته که هنوز هم نزد آنها به نام عهدنامه عیاض باقی است.»[٤]

۳ـ بلاذری از زُهری روایت می‌کند «که در جزیره جایی نماند که در عهد عمر بن خطاب به دست عیاض بن غنم فتح نشود. عیاض حران، رها، رقه، قرقیسیا، نصیبین و سنجار را فتح کرد.»[۵]

۱ـ خلیفه بن خیاط، ص۷۷.

۲ـ همان.

۳ـ ذهبی، تاریخ الاسلام، ج۳، ص۱۸۶؛ ابن کثیر، همان، ج۷، ص۹۳.

۴ـ خلیفه بن خیاط، ص۷۷.

۵ـ بلاذری، فتوح البلدان، ص۱۷۵.

٤ـ «عیاض رقه، حران، رها، نصیبین، مَیّافارِقین و قَرْقیسیا را گشود و همچنین روستاهای فرات و شهرهای آن را به صلح و زمین آن را به جنگ گشود.»[1]

٥ـ «عیاض جزیره و شهرهای آن را به صلح و زمین آن را به جنگ گشود.»[2]

٦ـ «عیاض نصیبین را بعد از جنگی بر طبق صلح رها گشود.»[3]

۷ـ «عیاض آمِد را بدون جنگ بر اساس صلح رها فتح کرد و نیز میافارقین و حِصْن کَفْرتُوثا و نَصیبین و طور عبدین و حصن ماردین و دارا را مثل همان صلح رها گشود.»[4]

۸ـ یعقوبی می‌نویسد: «ابوعبیده عیاض بن غنم را در سال ۱۸هـ به جزیره فرستاد. او رقه، سروج، رها، نصیبین و سایر شهرهای جزیره را فتح کرد و فتح تمامی‌آنها به صلح بود.»[5]

۹ـ ابن اعثم کوفی می‌نویسد: «عیاض یک سال نصیبین را محاصره کرد و نتوانست آن را فتح کند. عاقبت چاره بر آن شد که از شهرزور عقرب‌هایی در کوزه‌ها گذاشته و با منجنیق به سوی شهر پرتاب کنند. مردم شهر به سوی عیاض فرستاده طلب صلح کردند اما او نپذیرفت و تمامی‌کوزه‌های پر از عقرب را به داخل

۱ـ همان.
۲ـ همان.
۳ـ همان. ص۱۷۶؛ ابن اثیر. الکامل فی التاریخ، ج۴، ص۵۳۴.
۴ـ قدامه بن جعفر، ص۳۱۳.
۵ـ یعقوبی، تاریخ. ج۲، ص۱۵۰.

شهرانداخت و چون مردم مشغول به کشتن عقرب‌ها شدند عیاض بر آنان وارد شد و تمام کسانی را که اسلحه به دست داشتند، کشت و خانه‌های بطریقان را ویران کرد و زنان و فرزندان آنان را نیز اسیر گردانید. اما بعد امان خواستند و زنان و فرزندان را به آنها بازگرداندند.»[۱]

۱۰ـ ابن عبدالبر می‌نویسد: «هیچ خلافی در اینکه عیاض بن غنم جزیره و رقه را فتح کرده و اهل آن با او صلح کرده‌اند، نیست و حتی بعضی از اهل جزیره مدعی آنند که عهدنامه صلح عیاض به اسم خود او نزد آنها تا امروز باقی است.»[۲]

۱۱ـ ابن اثیر در اسد الغابة نیز می‌نویسد: «عیاض کسی است که سرزمین جزیره را فتح کرد و اهل آن با او صلح کردند.»[۳]

۱۲ـ ابن عبری نیز می‌نویسد: «عیاض رقه، آمِد، نصیبین، طورعبدین و ماردین را به صلح فتح کرد.»[٤]

۱۳ـ ذهبی می‌نویسد: «عیاض کسی است که جزیره را به صلح فتح کرده است.»[٥]

۱ـ ابن اعثم، ج۱، ص۲۵۹ـ ۲۶۰.

۲ـ ابن عبدالبر، ج۳، ص۱۲۴۳

۳ـ ابن اثیر، اسد الغابه، ج۴، ص۲۸؛ ابن حجر عسقلانی، الاصابه فی تمییز الصحابه، ج۴، تحقیق عادل احمد عبدالموجود و علی محمد معوض (بیروت: دارالکتب العلمیه، چاپ اول، ۱۴۱۵ق/۱۹۹۵م) ص۶۳۰.

۴ـ ابن عبری، ص۱۰۱.

۵ـ ذهبی، سیر اعلام النبلاء، ج۲، ص۳۵۴.

تحلیل روایات

اگر با دید باز به تمام روایات بجز روایت فتح توسط خالد بن ولید در تاریخ خلیفه و فرماندهی ابوموسی در جزیره در البدء و التاریخ مقدسی، نگریسته شود، حاکی از آنند که فرماندهٔ کل سپاه اعزامی‌به جزیره عیاض بن غنم بوده است. ابوموسی اشعری و عبدالله بن عبدالله بن عتبان در روایات طبری از فرماندهان تابع عیاض در فتح جزیره بوده‌اند.

روایت خلیفه بن خیاط در مورد فرماندهی خالد توسط مورخان مورد قبول واقع نگشته است. اگر چه یعقوبی می‌نویسد عمر ولایت رها، حران، رقه، تل موزن و آمِد را به خالد داد.[۱] امّا این مربوط به والی گری وی در آنجا بوده نه فتح، چرا که خود یعقوبی می‌نویسد عیاض رقه، سروج، رها، نصیبین و سایر شهرهای جزیره را فتح کرد و فتح تمامی‌آنها به صلح بود.[۲] بلاذری که از واقدی روایت خالد بن ولید در جناح چپ سپاه را نقل می‌کند می‌نویسد: «گفته می‌شود خالد بعد از ابوعبیده جراح تحت فرماندهی هیچ امیری نبوده است و تا سال ۲۱ ق در حمص ماند که در آنجا وفات کرده عمر را وصی خویش قرار داد. کسانی گویند خالد در مدینه وفات کرده اما خبر استوار آن است که او در حمص وفات کرده است.»[۳] یاقوت حموی نیز می‌نویسد: «روایت درست آن است که خالد بعد از

۱ـ یعقوبی، تاریخ، ج۲، ص۱۵۷.

۲ـ همان، ج۲، ص۱۵۰.

۳ـ بلاذری، فتوح البلدان، ص۱۷۳.

ابوعبیده تحت لوای هیچ کس نبوده است.»[۱] بنابراین، بلاذری و یاقوت فرماندهی خالد را حتی بر میسره سپاه به دیده انتقاد نگریسته‌اند چه رسد به فرماندهی کل او. حتّی ذهبی که روایاتش را بیشتر از خلیفه اخذ کرده از نوشتن چنین روایتی خودداری کرده است.

امّا روایت دوّم خلیفه مبنی بر اینکه ابوعبیده جراح عیاض بن غنم و ابوموسی را به سوی جزیره رهسپار گردانیده که در پی آن حران، نصیبین و بخش‌های جزیره را به جنگ گشوده‌اند ذهبی همین روایت را از خلیفه نقل کرده، اما چون به روایات دیگر آگاهی داشته در ادامه آن می‌نویسد: «و گفته شده جزیره به صلح فتح شده است. اما گویا ذهبی به طور کلی روایت فتح به جنگ جزیره را نپسندیده، چرا که در کتاب دیگر خود می‌نویسد: «عیاض کسی است که جزیره را به صلح فتح کرده است.»[۲] و نیز روایت بعدی خلیفه بن خیاط مبنی بر اینکه خود اهل جزیره بر این قائلند که جزیره به صلح گشوده شده و عهدنامه صلح عیاض به اسم خود او تا آن روز نزدشان بوده است،[۳] دلیلی دیگر بر ضعف آن روایت می‌باشد و روایت طبری مبنی بر اینکه جزیره آسانترین جایی بود که در جهان اسلام فتح شد[۴]، دلیلی استوار بر ضعف روایت خلیفه که بر مبنای جنگ بود، می‌باشد.

۱ـ یاقوت، معجم البلدان، ج۲، ص۱۳۶.

۲ـ ذهبی، سیر اعلام النبلاء، ج۲، ص۳۵۴.

۳ـ خلیفه، ص۷۷.

۴ـ طبری، تاریخ الامم و الملوک، ج۴، ص۵۴.

اما روایت ابن اعثم کوفی در مورد نصیبین مورد تأیید هیچ یک از مورخان بعد از او قرار نگرفته است او طبق معمول در الفتوح خود روایات و اضافاتی را می‌آورد که مورخان بعد از او بدان استناد نکرده‌اند. ابن حجر در لسان المیزان به نقل از یاقوت او را نزد اصحاب حدیث ضعیف می‌داند.[۱] همین روایت او در مورد فتح نصیبین را مورخان به انوشیروان ساسانی نسبت می‌دهند. کسانی چون یاقوت حموی،[۲] قزوینی[۳] و حافظ ابرو[۴] همان روایت را با همان جزئیات؛ عقرب‌ها را که از شهرزور آورده‌اند و در کورزه‌ها گذاشته و با منجنیق پرتاب کرده‌اند در مورد انوشیروان نقل کرده‌اند نه عیاض بن غنم.

اما روایات بلاذری، او در مورد جزیره که نصیبین را نیز شامل می‌شود چهار روایت را از کسان مختلفی نقل کرده است. در روایت اول سخن از جنگ نیست، در روایت دوم می‌نویسد تمام شهرهای جزیره به صلح و زمین آن به جنگ فتح شد. روایت سوم نیز به همان معنامی‌باشد اما در روایت چهارم می‌نویسد عیاض بعد از جنگی نصیبین را بر طبق صلح رُها گشود.

بلاذری این بار از سیاق روایات مشخص نکرده که کدام

۱ـ ابن حجر عسقلانی، لسان المیزان، ج۱، تحقیق دایرة المعارف النظامیه ـ الهند (بیروت: موسسه الاعلمی للمطبوعات، چاپ سوم، ۱۴۰۶ق/۱۹۸۶م) ص۱۳۸.

۲ـ یاقوت، معجم البلدان، ج۵، ص۲۸۸.

۳ـ قزوینی، ص۵۴۲.

۴ـ حافظ ابرو، ج۲، ص۴۰ـ ۴۱.

روایتش ارجح می باشد و برای قبول و توضیح روایت صحیح در مورد نصیبین چاره ای جز آن نیست که به مورخان دیگر مراجعه شود. چرا که در مورد خلیفه بن خیاط ملاحظه نمودیم که مورخان همگام او روایت فتح به جنگ او را نپذیرفته، روایت فتح به صلح وی را مستندتر دانسته‌اند. قدامه بن جعفر که همیشه روایت خود را از بلاذری اخذ می‌کند، در این مورد به هیچ گونه جنگی در نصیبین اشاره نمی‌کند. چرا که قطعاً او از رأی سایر مورخان بر مبنای صلح آگاه بوده است. بنابراین، روایت فتح به صلح تمامی‌شهرهای جزیره من جمله نصیبین را قطعاً به همان دلیل پسندیده است. مورخان دیگری چون یعقوبی[1] و ابن عبری[2] نیز بر همان رأیند که نصیبین توسط عیاض به صلح فتح شده است. یاقوت حموی نیز جنگ نصیبین را چیزی جز محاصره شهر نمی‌داند. او می‌نویسد شهر نصیبین دارای بارویی می‌باشد که رومیان آن را ساخته‌اند و انوشیروان بعد از فتح نصیبین ساخت باروی آن را به اتمام رساند.[3] و در ادامه در مورد فتح نصیبین می‌نویسد: عیاض بن غنم در مسیرش به سوی نصیبین با ممانعت مواجه شد پس آن را محاصره کرد تا اینکه طبق صلح رها با او صلح شد.[4] قطعاً مانعی که باعث ممانعت از فتح نصیبین شده همان باروی مستحکم آن بوده است

۱ـ یعقوبی، تاریخ، ج۲، ص۱۵۰.
۲ـ ابن عبری، مختصرالدول، ص۱۰۱.
۳ـ یاقوت، معجم البلدان، ج۵، ص۲۸۸.
۴ـ همان، ج۵، ص۲۸۹.

که در سطور پیشین یاقوت به ذکر آن پرداخته است. بنابراین، قطعاً منظور از جنگ نصیبین در روایت بلاذری و به تبع او ابن اثیر چیزی جز همان محاصره شهر بارو دار و مستحکم نصیبین نبوده است. ابن اثیر نیز این روایت را از آن باب نقل نکرده که آن را ارجح دانسته باشد وی هم روایات طبری و هم بلاذری را نقل کرده اما آنچه وی ارجح دانسته است در کتاب اسد الغابه نگاشته است که فتح تمام جزیره به صلح بوده است و اهل آن با عیاض صلح کرده‌اند.[1] بنابراین، نقل تمام روایات آنها و اینکه دانسته شود کدام ارجح می‌باشند تنها با استفاده از کتب دیگر آنها و مورخان دیگر امکان پذیر می‌باشد. و در مورد فتح به صلح جزیره؛ هم شهرهای آن و هم زمین آن را ابن عبدالبَر قاطعانه اتمام حجت کرده می‌نویسد: هیچ خلافی در اینکه عیاض بن غنم جزیره و رقه را فتح کرده و اهل آن با او صلح کرده‌اند، نیست و حتی بعضی از اهل جزیره مدعی آنند که عهدنامه صلح عیاض به اسم خود او نزد آنها تا امروز باقی‌است.[2] اینکه خود اهل جزیره بر آن قائل و مورخان نیز آن را تأییدکرده‌اند، گواهی‌ای مستند بر مبنای صلح می‌باشد.

تحلیل روایات طبری: آنچه که از روایات او بر آید آن است که عیاض بن غنم فرمانده کل بوده است. بنابراین، در اینجا باز هیچ اختلافی نیست که فاتح جزیره عیاض بن غنم بوده است.

۱ـ ابن اثیر، اسد الغابه، ج۴، ص۲۸؛ ابن حجر، الاصابه، ج۴، ص۶۳۰.

۲ـ ابن عبدالبر، ج۳، ص۱۲۴۳

اما آیا عیاض از سوی ابوعبیده جرّاح به سوی جزیره رفته یا بعد از در گذشت ابوعبیده، عمر بن خطاب او را رهسپار جزیره کرده است یا اینکه سعد بن ابی وقاص عیاض را به سوی جزیره گسیل کرده است، در این مورد میان مورخان اختلاف است روایات در مورد عیاض و اعزام او توسط ابوعبیده آشفته می‌باشند. روایاتی بر آنند که ابوعبیده هنگام وفات، عیاض را جانشین خود کرده و عمر او را به سوی جزیره فرستاده است.[۱] روایاتی نیز بر آنند که ابوعبیده عیاض را فرستاد اما خود وفات نمود و عیاض که در آنجا بود عمر او را ابقا کرد.[۲] روایاتی نیز بر آنند که ابوعبیده زنده بود و عیاض را فرستاد که پس از فتح جزیره به سوی او بازگشت.[۳] امّا طبری از این خبر می‌دهد که «عیاض به همراه مردم عراق بود که به همراه خالد بن ولید برای مدد اهل شام رفته‌اند. سپس او از کسانی است که برای کمک به اهل عراق در جنگ قادسیه بازگشت.»[۴] بنابراین، روایت طبری از دقت بیشتری برخوردار می‌باشد که عمر به سعد نامه نوشت رومیان در حمص قصد ابوعبیده کرده‌اند.[۵] و به اهل جزیره هم نامه نوشته‌اند. بنابراین، اهل جزیره نیز رومیان را بر ضد مسلمین برانگیخته و خود برای یاریشان به سوی حمص روان

۱ـ بلاذری، انساب الاشراف، ج۱۱، ص۷۴.
۲ـ بلاذری، فتوح البلدان، ص۱۷۲.
۳ـ یعقوبی، تاریخ، ج۲، ص۱۵۰.
۴ـ طبری، تاریخ الامم و الملوک، ج۴، ص۵۰ـ۵۱.
۵ـ همان، ج۴، ص۵۳.

گردیده‌اند. از این رو سعد نیز سپاهی برای کمک به ابوعبیده و جلوگیری از کمک رساندن اهالی جزیره به رومیان به سوی جزیره رهسپار کرد که فرماندهی کل آن با عیاض بن غنم بود. اهل جزیره که رهسپار شدن آنان را یافتند از مدد رساندن به رومیان بازگشته و سوی مناطق خود پراکنده گردیدند. که با رسیدن عیاض به جزیره شهرهای آن یکی پس از دیگری به صلح فتح گردید تا جایی که طبری می‌نویسد: «جزیره آسانترین جایی بود که (در جهان اسلام) فتح گردید.»[۱]

اما نکته بسیار مهمی‌که در اینجا باید به آن اشاره شود این است که نباید این فکر در خاطر خطور کند که در آن موقع تمامی‌اهل نصیبین کُرد بوده‌اند. چه بسا کسانی این چنین خیال واهی را در سر پرورانده‌اند. اما منابع تاریخی علاوه بر کُردها به وجود اقوامی‌دیگر همچون عرب‌ها، ارمان‌ها و فارس‌ها اشاره کرده‌اند. یعقوبی می‌نویسد: «اهل نصیبین قومی‌از ربیعه از بنی تغلب می‌باشند.»[۲] و طبری نیز در جریان فتوح ولید بن عقبه را مأمور عرب جزیره از ربیعه و تنوخ می‌داند.[۳] مسعودی نیز به وجود ارمانها که از سریانی‌ها بودند، اشاره کرده است.[۴] دینوری نیز به وجود فارس‌ها در نصیبین اشاره کرده است. او می‌نویسد: «در پی عهدنامه ای که

۱ـ همان، ج۴، ص ۵۰ـ ۵۵.
۲ـ یعقوبی، البلدان، ص۲۰۴.
۳ـ طبری، تاریخ الامم و الملوک، ج۴، ص۵۱.
۴ـ مسعودی، التنبیه و الاشراف، ص۴۹.

بین شاپور دوم و بایوبیانوس بسته شد قرار بر آن شد که نصیبین به شاپور واگذار شود. اما مردم نصیبین به علت علاقه به دین مسیحیت و کراهت از حکمرانی ساسانیان بر آن، از شهر برفتند و شاپور ۱۲ هزار خانواده از اصطخر(=استخر) به آنجا منتقل ساخت و آنان را در آن شهر مسکن داد که فرزندان و نسل آنها تاکنون در آن شهرند و رومیان نیز به سرزمین خود برگشتند.»[۱]

هدف کسان در چشم پوشی از وجود اقوام و ملت‌های دیگر و آوردن روایت‌های باب طبع خود بدون آنکه با روایت‌های سایر مورخان تطبیق دهند جز این نیست که اگر در شهرهایی که کُردها در آن ساکن بوده‌اند روایتی هر چند ضعیف درباره جنگ بیابند، آن را مقاومت، پایداری و ضدیت کُردها در برابر سپاهیان اسلام بدانند. از این رو نگارنده بر آن است در جای‌جای تاریخ گشته تا مردمان را هر چه بیشتر بر وقایع تاریخی آگاه کند و نیز پرده‌های تاریک را از دیدگان پر تعصبی که وقایع تاریخ را به سود اهداف خود رقم می‌زنند، بردارد تا دیگران را نیز به دام گمراهی نیندازند.

فتح آمِد (= دیاربکر)

۱ـ ابن خیاط می‌نویسد: «خالد بن ولید آمِد را به صلح فتح کرد.»[۲]

۲ـ بلاذری می‌نویسد: «عیاض بن غَنم آمِد را بدون جنگ برقرار

۱ـ ابوحنیفه دینوری، ص۵۰.
۲ـ خلیفه بن خیاط، ص۷۷.

صلح رُها فتح کرد.»[1]

۳ـ ابن اعثم می‌نویسد: «عیاض بن غنم مالک اشتر را به فتح آمِد و میافارقین فرستاد چون مالک با سپاهش به سوی آمد رفت با قلعه حصین و محکم آن مواجه شد و دانست اگر راهی نیابد مدتی طولانی در پای حصار می‌ماند. بنابراین، به هنگام نزدیک شدن به آمد به سپاهش دستور داد با صدای بلند تکبیر بگویند. بنابراین اهل آمد ترسیده قدم‌هایشان سست شد و انگاریدند که مسلمین ده هزار نفر می‌باشند و توان مقابله با آنها را نخواهند داشت پس کسی نزد اشتر فرستاده، اشتر نیز صلح آنان را پذیرفت بر این مبنا که پنج هزار دینار نقد بپردازند و نیز بر هر مردی چهار دینار مقرر شد که به عنوان جزیه بپردازد حاکم شهر نیز بدان خشنود گشته دروازه‌ها را بر روی آنها گشودند. مسلمین صبح روز جمعه وارد شهر شده ساعتی آنجا بگشتند و بعد از شهر خارج شده نزدیک دروازه‌های آن اقامت کردند.»[2]

٤ـ ابن اثیر می‌نویسد: «عیاض به سوی آمد روان شده آن را محاصره کرد و اهل آن جنگیدند، سپس بر طبق صلح رها صلح کردند.»[3]

٥ـ ابن عبری نیز فتح آمِد را توسط عیاض به صلح می‌داند.[4]

٦ـ یاقوت حموی نیز می‌نویسد: «آمِد در سال ۲۰ ق فتح گردید

۱ـ بلاذری، فتوح البلدان، ص۱۷۶؛ قدامه بن جعفر، ص۳۱۳.
۲ـ ابن اعثم، ج۱، ص۲۵۸ـ ۲۵۹.
۳ـ ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ص۵۳۴.
۴ـ ابن عبری، ص۱۰۱.

عیاض بن غنم آن را در حصار گرفت، اهل آمد با او جنگیدند سپس با او صلح کردند که معبد آنان و آنچه که در اطراف آن است بماند و کنیسه ای بیشتر از آنچه که دارند نسازند و مسلمین را یاری و راهنمایی و نیز پل‌ها را مرمت کنند. اگر چیزی از این شروط را فرو گذارند حمایتی برای آنان نخواهد بود.»[1]

۷ـ ابن شداد نیز می‌نویسد: «عیاض بن غنم داخل جزیره گردید و شهرهای آن را فتح کرد. جناح چپ سپاه او با سه هزار سپاهی با خالد بن ولید بود. مقدمه سپاه نیز با مالک اشتر نخعی بود. عیاض به آن دو امر کرد که به آمِد و میافارقین بروند. چون به آمد رسیده و باروی آن را مشاهده کردند نامید از فتح آن شدند و در آمد نیز ۲۰ هزار رومی‌بود که میانشان اختلاف افتاد و جنگی شدید به راه‌انداختند. و گفته شده فتح آن به جنگ بود؛ بدین ترتیب که مردی از مسلمین سگی را دید که از مخرج آبی بیرون می‌آید و بعد از مدتی بازگشته داخل شهر گردید. آن مرد نیز دنبال او رفته تا اینکه داخل شهر گردید سپس دوباره خارج شده و خالد را به آن آگاه کرد. پس چون شب فرا رسید آن مرد وبه دنبال او خالد و گروهی از مسلمانان داخل شهر گشته شهر را به جنگ گرفتند گفته شده فتح به صلح بوده؛ بدین گونه که بِطریق آمِد نزد خالد آمده و با او بر این قرار صلح کرد که پنجاه هزار دینار بپردازد و اینکه هر محتلم چهار دینار و گفته شده دو دینار، دو پیمانه گندم، یک مد

۱ـ یاقوت، معجم البلدان، ج۱، ص۵۶ـ ۵۷.

روغن، یک مد سرکه، و یک مد عسل بپردازد و مسلمین سه روز مهمان آنان باشند.»[۱] یاقوت هم روایتی خلاصه‌تر از آن را نوشته که در تحلیل روایات بدان اشاره خواهد شد.

۸ـ ابن خلدون می‌نویسد: «در سال سوم از خلافت عثمان، ابوموسی از بصره برای جنگ با اهل آمد و اکراد که کافر شده بودند روانه گشت.»[۲] اما در ادامه مسیر ابوموسی عزل گشته و عبدالله بن عامر جانشین او می‌شود و از سرکوب اکراد خبری نقل نشده است.

تحلیل روایات

شاید مورخان در مورد هیچ یک از فتوح به چنین اشتباهاتی نیفتاده باشند و اگر محقق هوشیار نباشد قطعاً او نیز به دام اشتباه خواهد افتاد و ذهن دیگران را نیز با روایاتی غیر واقعی و اشتباه انباشته خواهد کرد.

در مورد روایت خلیفه بن خیاط مبنی بر فتح آمِد به صلح و نیز روایت ابن شداد مبنی بر فتح به صلح یا فتح به جنگ در فتح نصیبین تا حدی توضیح داده شد که بلاذری چون از وجود خالد در جناح چپ سپاه عیاض در روایتی از واقدی خبر می‌دهد[۳] و در ادامه می‌نویسد: «خالد بعد از ابوعبیده تحت فرمان هیچ امیری نبوده و در

۱ـ ابن شداد، ص۲۸۷ـ ۲۸۸.

۲ـ ابن خلدون، ج۲، ص۵۷۷.

۳ـ بلاذری، فتوح البلدان، ص۱۷۳.

حمص ماند تا اینکه در سال ۲۱ق در آنجا وفات نمود.»[۱] یاقوت نیز به تبع از بلاذری می‌نویسد روایت صحیح آن است که خالد بعد از ابوعبیده، تحت لوای هیچ کس نبوده است. اما جزئیات روایت فتح که توسط ابن شداد توضیح داده شده که مسلمین با دنبال کردن سگی از مخرج آبی داخل شهر شدند در هیچ یک از کتب تاریخی یافت نشد و هیچ یک از مورخان به چنین جزئیاتی اشاره نکرده بودند و تنها یاقوت حموی در ذکر میافارقین می‌نویسد در کتابی که چیزهایی از علم سیر نوشته بود یافتم که خالد بن ولید و اشتر نخعی با سپاهی بزرگ به سوی میافارقین رفته و آن را محاصره کرده‌اند. گفته می‌شود به جنگ فتح شده و نیز گفته شده که به صلح فتح گردیده است. بر این قرار که پنجاه هزار دینار بپردازند و بر هر محتلم شونده ای چهار دینار و گفته شده دو دینار و یک پیمانه گندم، یک مد روغن، یک مد سرکه و یک مد عسل بسته شد و مسلمانان سه روز آنجا میهمان باشند و آن بعد از فتح آمِد بود.[۲] بنابراین، یاقوت حموی نیز نام کتاب مذکور را ذکر نکرده است. از سوی دیگر یاقوت روایت ارجح را همان می‌داند که می‌گوید بعد از ابوعبیده، خالد تحت لوای هیچ کس نبوده است. بعد از جستجو در کتب عاقبت روایت راهنمایی توسط سگ در کتاب فتوح الشام[۳]

۱ـ همان، ص۱۷۳.

۲ـ یاقوت، معجم البلدان، ج۵، ص۲۳۸.

۳ـ منسوب به محمد بن عمر واقدی، فتوح الشام، ج۲ (بی جا: دارالکتب العلمیه، چاپ اول، ۱۴۱۷ق/۱۹۹۷م) ص۱۵۰ـ۱۵۱.

یافته شد. کتابی که به واقدی متوفی ۲۰۷ق منسوب شده است. اما این کتاب چند قرن بعد از واقدی نوشته شده است چرا که مؤلف این کتاب از کسانی چون طبری (۲۲٤-۳۱۰هـ.ق)و مسعودی (۲۸۷-۳٤٦هـ.ق)روایت کرده که سال‌ها بعد از مرگ واقدی به دنیا آمده‌اند. و نیز روایاتی که بلاذری، طبری، خلیفه و ... در کتب خود از واقدی آورده‌اند در تضاد کامل با این کتاب می‌باشد. حتی یاقوت نیز نام مؤلف کتاب را ذکر نمی‌کند بنابراین، مؤلف کسی به غیر از واقدی بوده است و شاید برای اشتهار کتاب آن را به واقدی منسوب کرده باشد، در این صورت نقل روایت از این کتاب افسانه وار چیزی جز سردرگمی‌و کسب اوهام نخواهد بود.

اما روایت ابن اعثم کوفی مبنی بر اینکه مالک اشتر نخعی آمِد را به صلح فتح کرده و این که مسلمین تکبیر گفته‌اند و مردمان آمِد از تکبیر آنان لرزه براندامشان می‌افتد و پاهایشان سست می‌گردد، شاید افسانه ای بیش نباشد، چرا که اگر واقعیت داشت حتی یک مورخ چه قبل از ابن اعثم و چه بعد از او آن را نقل می‌کرد. از سوی دیگر مورخان بر این قائلند که «مالک اشتر در زمان علی بن ابیطالب از سوی وی به ولایت‌داری موصل، نصیبین، دارا، سنجار، آمِد، میافارقین، هیت و عانات رفته است.»[1] نه آنکه به فتح آن ولایات رفته باشد که ابن اعثم این روایت فتح را مربوط به زمان عمر بن

۱ـ نصر بن مزاحم المنقری، وقعة الصفین، تحقیق عبدالسلام محمد هارون (القاهره: الموسسة العربیة الحدیثة، چاپ دوم، ۱۳۸۲، افست قم، منشورات مکتبه المرعشی النجفی، ۱۴۰۴ق) ص۱۲؛ ابوحنیفه دینوری، ص۱۵۴.

خطاب می‌داند به هر حال این روایت نیز مستند نیست.

اما روایت ابن اثیر، اگر به درستی به کتاب فتوح البلدان بلاذری نگریسته شود ملاحظه می‌شود که ابن اثیر روایت خود را از او گرفته حتی عبارات بلاذری را عیناً نقل کرده است. اما در فتح آمِد سهل‌انگاری کرده و آن را اشتباهاً مانند فتح نصیبین بلاذری می‌نویسد. بلاذری این روایت ابن اثیر را همچنانکه در فتح آن توضیح داده شد، در مورد نصیبین نوشته است نه آمِد؛ و ابن اثیر در اینجا همچون یاقوت حموی و ابن خلدون در دو روایت بعدی که توضیح داده خواهند شد به اشتباه افتاده است. بنابراین، نقل این روایت ابن اثیر به طور قطع اشتباه می‌باشد و به هیچ عنوان قابل اعتماد نیست. یاقوت حموی نیز روایت خود را از بلاذری گرفته اما به اشتباه افتاده و همچون ابن اثیر روایت فتح نصیبین را برای آمِد آورده است اما در ادامه که بلاذری گفته عیاض آمِد را بدون جنگ بر صلح رها فتح کرد یاقوت صلح رها را دوباره بازگو می‌کند.

ابن خلدون نیز این روایت را دقیقاً از طبری اخذ کرده است اما به اشتباه به جای آنکه اهل ایذج و اکراد بنویسد اهل آمد و اکراد نوشته است. که مربوط به خوزستان می‌باشد نه جزیره. حتی ابن خلدون نیز در مورد فتح آمد که روایتش را از بلاذری گرفته به هیچ گونه جنگی در آن اشاره نکرده است.[1]

بنابراین، می‌توان گفت که عیاض بن غنم بدون هیچ گونه جنگی

۱ـ ابن خلدون، ج۲، ص۵۴۷.

بر اساس صلح رها آمِد را فتح کرده است همچنانکه بلاذری[1]، قدامه بن جعفر[2]، ابن عبری[3] و ابن خلدون[4] بدان اشاره کرده‌اند.

اما صلح رها که عیاض به آن اشاره کرده و مفاد آن نیز در مورد آمِد اجرا شده، چه بوده است؟ در این مورد بلاذری این گونه آورده است: «معبد آنان و آنچه که در اطراف آن است بماند و کنیسه‌ای بیشتر از آنچه که دارند نسازند و مسلمین را یاری و راهنمایی کنند و پل‌ها را نیز مرمت کنند و اگر چیزی از این شروط را فرو گذارند حمایتی بر آنها نخواهد بود.»[5]

«متن عهدنامه عیاض برای اسقف رها: بسم الله الرحمن الرحیم این عهدنامه ای است از عیاض بن غنم برای اسقف رها، همانا اگر دروازه شهر را بر ما بگشایید بر این قرار که هر مردی یک دینار و دو مد گندم پرداخت نماید، بر جان و مال خود در امان است. برشماست، کسانی که راه گم کرده‌اند را راهنمایی کنید و پل‌ها و راه‌ها را اصلاح کنید و نیز مسلمین را راهنمایی کنید. خداوند گواه باشد و گواهی او نیز کافی است.»[6]

«متن عهدنامه عیاض برای اهل رها : بسم الله الرحمن الرحیم این عهدنامه از عیاض بن غنم و مسلمانان همراه او برای اهل رها

۱ـ بلاذری، فتوح البلدان، ص۱۷۶.
۲ـ قدامه بن جعفر، ص۳۱۳.
۳ـ ابن عبری، ص۱۰۱.
۴ـ ابن خلدون، ج۲، ص۵۴۷.
۵ـ بلاذری، همان، ص۱۷۲ـ ۱۷۳.
۶ـ بلاذری، فتوح البلدان، ص۱۷۴.

می‌باشد همانا من آنها را بر خون، اموال، کودکان و زنان و شهر و آسیاب‌هایشان امان می‌دهم. هر گاه حقی را که بر عهده دارند، ادا کنند. و پل‌های ما را اصلاح کنند و کسانی از ما را که راه گم کرده‌اند راهنمایی نمایند. خداوند، فرشتگان او و مسلمانان گواهند.»[۱]

فتح میافارقین

بلاذری فتح میافارقین را بدون جنگ می‌داندکه صلحی همانند صلح رها با آنان بسته شده است.[۲] قدامه بن جعفر[۳]، ابن اثیر[٤] و ابن خلدون[٥] به تبع از بلاذری از هیچ جنگی در آن خبر نمی‌دهند.

ابن اعثم می‌نویسد: «مالک اشتر بسوی میافارقین رهسپار گردید. چون بدانجا رسید، بطریق آنجا به اسم فطوس شخصی را به سوی اشتر فرستاد و بر سه هزار دینار نقد و جزیه مقرره تقاضای صلح کرد، مالک اشتر نیز بر این اساس با او صلح کرده و پیمانی بنوشت.»[٦]

یاقوت نیز می‌نویسد: «در کتابی که چیزهای از علم سیر نوشته بود، یافتم که خالد بن ولید و اشتر نخعی با سپاهی بزرگ به سوی میافارقین رفته و آن را محاصره کردند، گفته می‌شود به جنگ فتح شده و گفته شده به صلح فتح شده است. بر این اساس که پنجاه

۱ـ همان، ص۱۷۵.
۲ـ همان، ص۱۷۶.
۳ـ قدامه بن جعفر، ص۳۱۳.
۴ـ ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج۲، ص۵۳۴.
۵ـ ابن خلدون، ج۲، ص۵۴۷.
۶ـ ابن اعثم، ج۱، ص۲۵۹.

هزار بپردازند و بر هر محتلم شونده ای چهار دینار، گفته شده دو دینار،یک پیمانه گندم، یک مد روغن، یک مد سرکه و یک مد عسل مقرر شد و اینکه مسلمانان را سه روز مهمانی کنند و برای آنان محله ای ساخته شود و این بعد از فتح آمِد بود.»[1] ابن شداد نیز همین روایت را با اضافاتی آورده که در فتح آمِد توضیح آن گذشت.

در مورد روایت یاقوت و ابن شداد در فتح آمِد توضیح داده شد. که به چه دلایلی قابل استناد نیستند. و روایت ابن اعثم کوفی نیز همچون بسیاری دیگر از روایت‌هایش توسط هیچکدام از مورخان قبل و بعدش نقل نگشته است که دلیل بر ضعف روایت او می‌باشد.

بنابراین، در مورد فتح میافارقین به آنچه که می‌توان اعتماد کرد، همان روایت بلاذری می‌باشد که قدامه، ابن اثیر و ابن خلدون نیز به همان استناد کرده‌اند وآن این است که میافارقین بدون هیچ گونه جنگی توسط مسلمین فتح شد. و اهل آن با عیاض صلح کرده‌اند.

فتح سنجار

بلاذری می‌نویسد: «عیاض کسانی را به فتح سنجار فرستاد و آنها سنجار را به صلح فتح کردند عیاض نیز قومی‌از عرب را در آن اسکان داد.»[2]

ابن اعثم می‌نویسد: «عیاض، عمیر بن سعد انصاری را به فتح

۱ـ حموی، معجم البلدان، ج۵، ص۱۳۸.
۲ـ بلاذری، فتوح البلدان، ص۱۷۸؛ ابن شداد، ص۲۵۳.

سنجار فرستاد عمیر بدانجا رهسپار گردید. اهل سنجار یک روز با او جنگیدند سپس از او امان خواستند عمیر نیز با آنها بر سه هزار دینار نقد صلح کرد و نیز هر مردی چهار دینار بپردازد.»[۱]

ابن خلدون می‌نویسد: «هنگامی‌که فتح فارس، خراسان، کرمان و سجستان برای ابن عامر کامل گشت، مردم گفتند خداوند آنچه برای تو فتح کرد برای کسی دیگر فتح نکرده است. ابن عامر گفت: پس باید شکر خدای بجای آورم و از اینجا احرام بندم. پس از نیشابور به نیت عمره احرام بست و نزد عثمان رفت و بر خراسان قیس بن هیثم را به جای خود گماشت. قیس به سرزمین طخارستان لشکر کشید. مردم سنجار بر او مانع شدند او نیز سنجار را به جنگ فتح کرد.»[۲]

تحلیل روایات

ابن اعثم فاتح سنجار را عمیر بن سعد انصاری می‌داند که بعد از یک روز جنگ با صلح شهر را فتح کرد. اما هیچ مورخ دیگری این روایت و فتح به دست عمیر را ذکر نکرده است. و مورخان بر آنند که عمیر بن سعد عین الورده را فتح کرده است[۳] نه سنجار را. به هر حال، روایات ابن عثم کوفی در کتاب همچون داستان او توسط مورخان مورد اعتماد واقع نگشته تا جایی که ابن حجر عسقلانی

۱ـ ابن اعثم، ج ۱، ص۲۵۸.

۲ـ ابن خلدون، ج ۲، ص۵۸۰.

۳ـ بلاذری، فتوح البلدان، ص۱۷۶؛ طبری، تاریخ الامم و الملوک، ج۴، ص۱۰۱؛ ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج۲، ص۵۳۵؛ ابن خلدون، ج ۲، ص۵۴۷.

وی را ضعیف دانسته است.[1]

اما روایت ابن خلدون، اگر محقق مناطق فتح‌شده توسط عبدالله بن عامر را در همان روایت بنگرد، متوجه می‌شود که فتوح مربوط به خراسان، فارس، کرمان و سجستان بوده است نه فتح جزیره و با رجوع به کتب تاریخ پیش از ابن خلدون می‌توان متوجه شد که آن شهر سنجار نبوده بلکه سمنجان بوده است، و ابن خلدون این روایت را از بلاذری گرفته است و بلاذری نیز فتح سمنجان به دست قیس بن الهیثم را در ضمن فتوح خراسان آورده است.[2] یاقوت حموی نیز سمنجان را شهری از طخارستان می‌داند.[3] سمعانی نیز آن را شهری در طخارستان که مابین بلخ و بغلان می‌باشد، می‌داند.[4] بنابراین، آنچه که در مورد شهر سنجار می‌توان گفت آن است که سنجار به صلح فتح شده است و هیچ گونه جنگی در آن رخ نداده است.

فتح ماردین

بلاذری می‌نویسد: «عیاض ماردین را بر قرار صلح رها گشود.»[5]

۱ـ ابن حجر، لسان المیزان، ج۱، ص۱۳۸.

۲ـ بلاذری، فتوح البلدان، ص۳۹۵؛ قدامه بن جعفر، ج۳، ص۱۲۷؛ ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج۳، ص۱۲۷.

۳ـ حموی، معجم البلدان، ج۴، ص۲۳.

۴ـ سمعانی، ج۷، ص۲۴۱.

۵ـ بلاذری، فتوح البلدان، ص۱۷۶؛ قدامه بن جعفر، ص۳۱۳؛ ابن اثیر، همان، ج۲، ص۵۳۴؛ حموی، همان، ج۵، ص۳۹.

ابن عبری نیز همچون بلاذری می‌نویسد: «ماردین به صلح فتح شده است.»[۱]

فتح دارا

بلاذری می‌نویسد: «عیاض بر اساس صلح رها آن را گشود.»[۲] طبری نیز در جریان فتح آن از هیچ جنگی خبر نمی‌دهد در حالی که در ادامه آن می‌نویسد عیاض عثمان بن ابی العاص را به ارمینیه فرستاد و در آنجا جنگی ناچیز در گرفت که صفوان بن معطل سلمی‌در آن شهید شد.[۳]

فتح زوزان

بلاذری بعد از فتح دارا می‌نویسد: «عیاض قردی و بازبدی را نیز مثل صلح نصیبین فتح کرد و بطریق زوزان پیش عیاض آمد و با او صلح کرد.»[٤]

و باز لازم به تذکر می‌باشد، که در تمامی مناطق مذکور که ذکر گردید تمامی‌اهالی آن کُرد نبوده‌اند بلکه اقوام دیگری نیز در آن سکونت داشته‌اند.

۱ـ ابن عبری، ص۱۰۱.

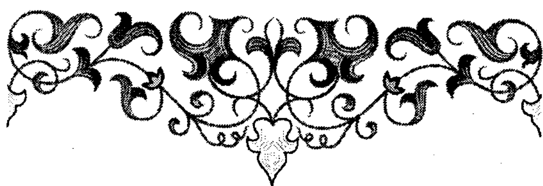
۲ـ بلاذری، همان، ص۱۷۶؛ قدامه بن جعفر، ص۳۱۳؛ حموی، همان، ج۵، ص۳۹.

۳ـ طبری، تاریخ الامم و الملوک، ج۴، ص۵۳؛ ابن اثیر، همان، ج۲، ص۵۳۳؛ ابن کثیر، البدایة و النهایة، ج۷، ص۷۶.

۴ـ بلاذری، فتوح البلدان، ص۱۷۶؛ قدامه بن جعفر، ص۳۱۴؛ یاقوت، معجم البلدان، ج۳، ص۱۵۸.

نتیجه

همچنانکه طبری می‌نویسد جزیره آسانترین جایی بود که فتح گردید، نگارنده نیز بر آن است که فتح جزیره به سهولت برای مسلمین واقع گشته است مردمان آن که شکست ساسانیان را در قادسیه و جلولا وشکست رومیان در یرموک را مشاهده نمودند اگر چه در وهله اول به علت ناآشنایی با مسلمین خواستند به رومیان در حمص کمک کنند، اما از تصمیم خود صرف نظر کرده به شهرهای خود بازگشتند و با مسلمین صلح کرده، حاکمیت آنان را بر خود به رسمیت شناختند و بر دین وآیین خود نیز ماندند. مردمان جزیره از کرد، عرب، فارس، رومی، سریانی و ... چون آیین، قاعده و قانون مسلمین و هدف آنان از جنگ را مشاهده نمودند به مرور زمان به آیین آنها گرویدند و در پناه آیین جدید به رشد و ترقی دست یافتند تا جایی که علمایی چون برادران ابن اثیر، قاضی ابن خلکان اربلی، ابن صلاح شهرزوری، علما و حاکمان دیگر که ذکر آنها به اطاله بحث می‌انجامد را در دامان خود پروراندند.



فصل دوم: اوضاع سیاسی مناطق کُردنشین در دوره امویان

الف) جنبش خوارج

شورش خوارج بر ضد حکومت از زمان علی بن ابی طالب شروع و نگارنده نیز شورش دو تن از خوارج دوران علی بن ابی طالب را به خاطر هماهنگی در نظم مطالب در اینجا ذکر می‌کند.

۱ـ هلال بن علفه (= علقمه)

«بعد از جنگ نهروان خوارج پراکنده شدند. از جمله آنها هلال بن علفه بود که به همراه برادرش مجالد به سوی ماسبذان رفت. علی بن ابی طالب معقل بن قیس را به سویش فرستاد که منجر به جنگ و کشته شدن هلال و یارانش شد تعداد یاران او دویست نفر بودند و این واقعه در سال ۳۸ق بود.»[1]

۲ـ ابو مریم سعدی

«ابو مریم سعدی که به شهرزور آمده بود در آنجا شورش کرد

۱ـ بلاذری، انساب الاشراف، ج۳، ص۲۴۱؛ ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج۳، ص۳۷۲.

اغلب یاران او از موالی بودند و گفته می‌شود که تنها شش عرب که خود در شمار آنها بود، با وی بودند. تعداد یاران او دویست تن و گفته شده چهار صد تن بوده‌اند. او به کوفه رهسپار شده و در پنج فرسخی آنجا اقامت نمود. علی نزد او فرستاده و او را برای بیعت با خود دعوت کرد که به کوفه بیاید و در آن اقامت کند. اما او خودداری کرده و گفت میان ما جز جنگ چیزی دیگری نخواهد بود. علی بن ابیطالب نیز شریح بن‌هانی را با سپاهی هفتصد نفره به سوی او فرستاد. اما شریح شکست خورد. علی خود روانه آنجا گردید و آنها را به اطاعت دعوت کرد اما آنها خودداری کردند. علی با آنها جنگید پنجاه نفر از آنها امان خواستند علی نیز به آنها امان داد، عده مجروحان خوارج نیز چهل تن بود که علی فرمود آنها را به کوفه ببرند و معالجه و مداوا کنند و در پی آن از مرگ نجات یافتند.[1] ابن خیاط این واقعه را در سال ۳۹ ق می‌داند.»[2]

۳ـ فروه بن نوفل اشجعی و عبدالله بن ابی الحوساء

«فروه بن نوفل در زمان علی بن ابی طالب با پانصد نفر، از جنگ با وی کناره گرفت و به شهرزور رهسپار شد. چون حسن بن علی خلافت را به معاویه واگذار کرد آنان گفتند دیگر شکی برایمان باقی نمانده است. پس به سوی معاویه بروید و با او جهاد کنید. خوارج در نزدیکی کوفه در محلی به نام نخیله گرد آمدند. معاویه

۱ـ بلاذری، انساب الاشراف، ج۲، ص۴۵۸؛ ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج۳، ص۳۷۳.
۲ـ خلیفه بن خیاط، ص۱۱۹.

از حسن بن علی خواست که با آنان بجنگد. اما حسن جواب داد اگر قرار بر جنگ با اهل قبله باشد اول بار با تو می‌جنگیدم بنابراین، از جنگ خودداری کرد. معاویه جمعی از اهل شام را به جنگ آنها فرستاد اما آنها شکست خوردند معاویه اهل کوفه را به جنگ آنها فرستاد، قبیله اشجع از فروه خواستند به سوی آنها به کوفه رود. چون به میان آنان رفت، مانع از بازگشت وی شدند. بنابراین، خوارج نیز عبدالله بن ابی الحوساء را که از قبیله طی بود به ریاست خود برگزیدند در جنگی که درگرفت خوارج شکست خورده، عبدالله بن ابی الحوساء کشته شد.»[۱] «فروه بن نوفل نیز در زمان ولایت مغیره بن شعبه خروج کرد. مغیره، شبث بن ربعی و گفته شده معقل بن قیس را با سپاهی به سوی او فرستاد آنها در شهرزور به وی رسیده و او را کشتند و گفته شده که در بعضی از نواحی سواد کشته شده است.»[۲] دینوری نیزاز ورود فروه بن نوفل خارجی به حلوان و اخذ خراج آن خبر داده است.[۳]

۴ـ صالح بن مُسَرِّح

صالح بن مسرح همچون دیگر خوارج، خلافت بنی‌امیه را مورد تأیید قرار نداده، شروع به طغیان نمود که خلاصه‌ای از شورش او

۱ـ بلاذری، همان، ج۵، ص۱۶۹ـ ۱۷۰؛ طبری، تاریخ الامم و الملوک، ج۵، ص۱۶۵ـ ۱۶۶؛ ابن اثیر، همان، ج۳، ص۴۰۹ـ ۴۱۰.

۲ـ بلاذری، انساب الاشراف، ج۵، ص۱۷۲؛ ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج۳، ص۴۱۱.

۳ـ ابوحنیفه دینوری، ص۲۱۱.

چنین است. صالح در جزیره زندگی می‌کرد، وی مردی عابد بود که از فرط عبادت چهره‌اش زرد گشته بود. او به یاران خود قرآن و فقه می‌آموخت و برایشان موعظه می‌کرد. صالح کم‌کم مردم را به جهاد علیه ظلم و ستم فراخواند. یارانش نیز همراه او گشتند. خبر خروج او به خارجی دیگری به نام شَبیب بن یزید رسید. شبیب نیز با او نامه‌نگاری کرده و عاقبت به او پیوست. آنان به جنگ والی جزیره محمد بن مروان برادر خلیفه (=عبدالملک) رفتند. اما اهالی دارا و سنجار دروازه قلعه‌هایشان را بسته و تحصُّن کردند. صالح شبیب را فرمانده میمنه و سوید بن سلیم را فرمانده میسره و خود فرماندهی قلب سپاه را به عهده داشت. محمد بن مروان عدی بن عدی کندی را به جنگ آنها رهسپار کرده اما عدی به علت غافلگیر شدن منهزم گشته، گریخت. محمد بن مروان خالد بن جزء سلمیو پس از او حارث بن جعونه عامری را به جنگ آنها فرستاد. در جنگی که در گرفت سی تن از یاران صالح و هفتاد تن از مخالفان آنها کشته شدند. صالح وشبیب شبانه گریختند و از راه جزیره و موصل به دسکره رفتند. در جنگی که آنجا واقع گشت صالح کُشته شد و شبیب نیز با یارانش به قلعه ای پناه برد.[1]

۵ـ شَبیب بن یزید

در واقع شبیب ادامه‌دهنده‌ی راه خروج صالح بن مسرح می‌باشد.

۱ـ طبری، تاریخ الامم و الملوک، ج۶، ص۲۱۶ـ ۲۲۳؛ ابن اثیر، همان، ج۴، ص۳۹۳ـ ۳۹۶.

چون شبیب بن یزید وارد قلعه شد حارث بن عمیره فرمانده حجاج بن یوسف ثقفی آنها را در محاصره گرفت دروازه قلعه را سوزاند و به اردوگاه برگشتند تا صبح گاهان بر آنها بتازند. آن شب با شبیب بیعت شد و خوارج او را امیر خود کردند. به امر شبیب نمدهایی را به آب کشیده بر آتش‌انداختند. و در پی آن به سپاه حارث بن عمیره شبیخون زده، آنان را شکست دادند و شبیب با پیروزی به موصل و سپس به کوفه داخل گشت. شبیب از شهری به شهر دیگر رفت و با جنگ و گریزی که کرد حجاج بن یوسف ثقفی و فرماندهان او را آزار داد. طبری سال کشته شدن وی را ۷۸ق می‌داند. از جمله مناطق کُردنشین که شبیب در آن فعالیت داشته، حلوان، خانقین، موصل و جبال بوده است.[1]

۶ـ سعید بن بهدل و ضحاک بن قیس

سعید بن بهدل نیز همچون شبیب بن یزید خارجی شورشی بسیار سرسختانه بر ضد حکام اموی به راه‌انداخت. اگر چه سعید را زود اجل فرا رسید، لکن ضحاک بن قیس راهش را ادامه داد و طغیانی به راه‌انداخت که مروان بن محمد آخرین خلیفه اموی را سخت آزار داد.

سعید بن بهدل در جزیره به همراه دویست تن از اهالی جزیره که ضحاک بن قیس نیز با آنها بوده در کفرتوثا قیام کردند. او ابتدا

۱ـ طبری، تاریخ‌الامم و الملوک، ج۶، ص۲۲۳ ـ ۳۱۸؛ یعقوبی، تاریخ، ج۲، ص۲۷۴ ـ ۲۷۵؛ بلاذری، انساب‌الاشراف، ج۸، ص۱۷ ـ ۴۲.

خارجی دیگری به نام بسطام بیهسی را که هم عقیده او نبود، از سر راه برداشته و به سوی عراق رفت. سعید در میانه راه به علت طاعون در گذشت و ضحاک بن قیس را جانشین خود کرد، ضحاک به هدف کوفه از موصل گذشت که از اهالی موصل و جزیره سه هزار نفر به او پیوستند در آن هنگام والی کوفه نضر بن سعید حرشی و والی حیره عبدالله بن عمر بن عبدالعزیز بود که برضد ضحاک با هم متحد شدند. اما در جنگی که در گرفت، ضحاک پیروز شده و بر کوفه مسلط گشت ولی روایت دیگر بر این است که بعد از مرگ سعید خوارج با ضحاک بیعت کردند. او در شهرزور اقامت کرد و از هر سو خوارج صفریه به او می‌پیوستند تا جمع آنان به چهار هزار نفر رسید که قبلاً بر هیچ خارجی سپاهی آنچنان جمع نگشته بود. او به سوی کوفه روان گشت و آن سال ۱۲۷ق بود. او توانست فرماندهان و والیان مروان بن محمد را شکست داده، بر کوفه مسلط شود. در روایتی بعد از تسلط ضحاک بر کوفه مردم موصل به او نامه نوشتند که به سوی آنها رود تا شهر را به او تسلیم کنند. ضحاک نیز بعد از بیست ماه به سوی آنجا رهسپار گردید. ضحاک بر موصل تسلط یافت. مروان بن محمد پسر خویش عبدالله را به سوی نصیبین فرستاد تا مانع ضحاک شود، اما او تاب مقاومت در مقابل ضحاک را در خود ندید عاقبت مروان بن محمد خود سوی ضحاک روان گشت، در جنگی که در کفرتوثا روی داد ضحاک کشته شد. بعد از او خوارج با فردی به نام خیبری بیعت

کردند. اما اونیز پس از مدتی کشته شد. بعد از او با شیبان بن عبدالعزیز یشکری بیعت شد.[۱]

۷ـ شیبان بن عبدالعزیز یشکری

شیبان بعد از قتل خیبری جنگ با مروان بن محمد را ادامه داد. وی پس از مدتی به موصل رهسپار گشت. اهل موصل نیز به یاری خوارج آمدند. مروان نیز در مقابل آنها اردو زد. والی اسبق عراق منصور بن جمهور که به خوارج پیوسته و بر ماهین و جبال مسلط شده بود برای شیبان به وسیله اموال مدد فرستاد. عاقبت شیبان تاب مقاومت در برابر سپاهیان مروان و فرماندهانش را نداشته از راه حلوان به سوی اهواز، فارس و سپس جیرفت رفت. در جیرفت نیز بعد از شکست در جنگی به سیستان گریخت و در سال ۱۳۰ق در آنجا و به روایتی در عمان در سال ١٣٤ق کشته شد.[۲]

ب) قیام‌های ضدّ خلافت

۱ـ عبدالله بن زبیر و مختار بن ابی عبیده ثقفی

بعد از مرگ یزید بن معاویه، عبدالله بن زبیر در حجاز اعلام

۱ـ طبری، تاریخ الامم و الملوک، ج۷، ص۳۱۶ـ ۳۴۷؛ برای آگاهی بیشتر رجوع کنید به: ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج۵، ص۳۳۴ به بعد؛ ابن خلدون، ج۳، ص۲۰۶ به بعد؛ بلاذری، انساب الاشراف، ج۸، ص۳۵۷ به بعد؛ خلیفه بن خیاط، ص۲۴۲ به بعد؛ ابن کثیر، البدایة و النهایة، ج۱۰، ص۲۵ به بعد.

۲ـ طبری، تاریخ الامم و الملوک، ج۷، ص۳۴۹ـ ۳۵۳؛ ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج۵، ص۳۵۳ـ ۳۵۵؛ ابن کثیر، البدایة و النهایة، ج۱۰، ص۲۹.

خلافت کرد. دینوری می‌نویسد: «تمام مناطق بجز شام و مصر تحت اختیار او در آمد.»[1] شام ومصر نیز تحت اختیار مروان بن حکم بود. از سوی دیگر مختار بن ابی عبیده ثقفی به خونخواهی حسین بن علی قیام کرده، ابراهیم اشتر را نیز به یاری خود خواند. آنها توانستند بر کوفه و تمامی‌سرزمین‌های ابن زبیر مسلط شوند. مختار پس از آن والیانش را به سوی مناطق فرستاد. از جمله عبدالرحمن بن سعید بن قیس همدانی را بر موصل، محمد بن عثمان تیمی‌را بر آذربایجان، عبدالله بن حارث برادر اشتر را بر ماهَیْن و همدان، یزید بن معاویه بجلی را بر اصفهان، قم و نواحی آن دو شهر، ابن مالک بکراوی را بر حلوان و ماسبذان، یزید بن ابونجبه فزاری را بر ری و دستبی، زفر بن قیس را بر جوخی گماشت و حکومت سایر شهرهای دیگر را نیز به خواص خود سپرد. یزید بن انس اسدی را که به جزیره فرستاده بود در نصیبین اردو زد اما عبدالملک بن مروان با او جنگید که در نتیجه یزید شکست خورد. مختار این بار ابراهیم بن اشتر را به جنگ عبدالملک فرستاد. او توانست پیروز و بر جزیره مسلط شود. او والیانی به شهرهای جزیره فرستاد از جمله عمیر بن حباب سلمی‌را بر کفرتوثا، سفاح بن کردوس را بر سنجار، عبدالله بن مسلم را بر میافارقین و مسلم بن ربیعه عقیلی را بر آمِد والی کرد. و خود نیز به نصیبین رفته در آنجا بماند. اما عاقبت مصعب بن زبیرتوانست مختار را شکست داده و به قتل برساند. اما

۱ـ ابوحنیفه دینوری، ص۲۸۷.

ابراهیم بن اشتر بعد از کشته شدن مختار از ابن زبیر امان خواست و مصعب نیز او را امان داده با او به نیکی رفتار کرد. بدین ترتیب سرزمین‌های تحت سلطه مختار تحت اختیار مصعب بن زبیر در آمدند. اما بعد از مدتی عبدالملک بن مروان، مصعب و ابراهیم بن‌اشتر را در جنگی در نزدیک دیر جاثلیق در حوالی بغداد شکست داد و آن دو نیز کشته شدند. عبدالملک در سال ۷۳ق نیز توانست عبدالله بن زبیر را شکست دهد، که در نتیجه آن ابن زبیر نیز کشته شد.[۱]

اما طبری در مورد والیان مختار بر شهرها روایات دیگری دارد از جمله اینکه والیی که مختار به سوی حلوان فرستاد، سعد بن حذیفه بن یمان بود. و از جمله مأموریت‌های وی جنگ با کُردهای راهزن نیز بود تا راه‌های حلوان را امن گرداند.[۲]

۲ـ مُطَرِّف بن مغیره بن شعبه

مطرف از فرزندان مغیره بن شعبه بود که توسط حجاج بن یوسف حاکم مدائن شد. در آن هنگام شبیب بن یزید خارجی به مدائن نزدیک شده بود. مطرف کسی نزد شبیب فرستاد تا بر باورهای آنها و دلایل کارهایشان آگاهی پیدا کند که بعد از آن مُطرِّف از خوارج خواست تا با او بیعت کنند و بر ضد خلافت قیام

۱ـ ابوحنیفه دینوری، ص۲۶۲ و ۳۱۵.
۲ـ طبری، تاریخ الامم و الملوک، ج۶، ص۳۴.

کنند. اما خوارج از بیعت با او خودداری کردند. به هرحال، مطرف که می‌دانست حجاج بر کار او آگاه می‌شود، خروج کرده روی به سوی حلوان نهاد. که در آن زمان سوید بن عبدالرحمن السعدی از سوی حجاج والی آنجا بود. بنابراین، سوید از نیت مطرف که قصد جنگ با سوید را ندارد، آگاه شد پس به مطرف نامه نوشت که اگر شما قصد ولایت ما ندارید و فقط خواهان عبور از آن می‌باشید ما نیز با شما نمی‌جنگیم و آمدن ما سوی شما فقط بهانه‌ای بیش نیست که نزد حجاج معذور باشیم. مطرف نیز قبول کرد. اما چون بر گردنه حلوان رسیدند با کُردها درگیر شده و کسان بکشتند. کُردها نیز روی به هزیمت نهادند. مطرف بعد از آن به سوی همدان و ماه دینار رهسپار گشت. سپس سوی قم و کاشان گسیل شد. عاقبت مطرف توسط فرماندهان حجاج کشته شد.[۱]

۳ـ عبدالله بن معاویه

از دیگر قیام‌هایی که در دوران بنی‌امیه به وقوع پیوست قیام عبدالله بن معاویه بن جعفر بن ابیطالب بود که در سال ۱۲۷ق در کوفه قیام کرد و او توانست برجبال، حلوان، ماهین، همدان، قومس، اصفهان و ری سلطه یابد.[۲] اما او نیز همچون مخالفان دیگر بنی‌امیه شکست خورده نزد ابومسلم خراسانی گریخت و در آنجا پس از

۱ـ طبری، تاریخ الامم و الملوک، ج۶، ص۲۸۴ـ ۳۰۰؛ بلاذری، انساب الاشراف، ج۷، ص۳۹۷ـ ۴۰۳؛ ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج۴، ص۴۳۳ـ ۴۳۷.

۲ـ طبری، همان، ج۷، ص۳۰۲ـ ۳۰۳.

چندی توسط ابومسلم کشته شد.[۱]

ج) مناطق کُردنشین در هنگامه تغییر حکومت از امویان به عباسیان

برای دوری از اطاله بحث خلاصه ای از قیام عباسیان و سقوط امویان از تاریخ طبری[۲] بازگو می‌شود. در سال ۱۲۹ق ابو مسلم خراسانی داعی عباسیان در خراسان قیام خود را بر ضد امویان آشکار کرد. در سال ۱۳۰ و ۱۳۱ق سپاهیان وی کم کم پیش رفته و عاملان اموی را به فرار در جنگ وادار کردند. و شهرها یکی بعد از دیگری در اختیار عباسیان قرار گرفت. فرمانده ابومسلم قَحْطَبَه بن شبیب بود. نصر بن سیار که از مهمترین عاملان امویان بود، پس از جنگی به ساوه عقب نشسته و در آنجا وفات نمود. مناطق کُردنشین نیز به همان صورت یکی پس از دیگری در اختیار عباسیان قرار گرفتند. در سال ۱۳۱ق قحطبه در نهاوند بود که پسرش حسن را به سوی مرج القلعه فرستاد حسن نیز خازم بن خزیمه را روانه حلوان کرد. عامل اموی حلوان عبدالله بن علاء کندی از حلوان بگریخت و آنجا را رها کرد. ابوعون و مالک نیز به شهرزور رهسپار گشتند. عامل آنجا عثمان بن سفیان بود. در جنگی که میان آنها درگرفت عثمان کشته و به روایتی نزد مروان بن محمد گریخت. بنابراین، ابوعون بر شهرزور و موصل مسلط شد. کرمانشاه و خانقین نیز به

۱ـ خلیفه بن خیاط، ص۲۵۵.

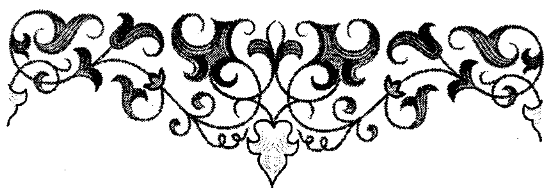
۲ـ طبری، همان، ج۷، ص۳۵۳ـ ۴۴۸؛ برای آگاهی بیشتر رجوع کنید به: مولف مجهول، اخبار الدولة العباسیة، تحقیق عبدالعزیز الدوری و عبدالجبار المطلبی (بیروت: دارالطلیعة، ۱۳۹۱ق).

سلطه آنها در آمد. در این هنگام ابوالعباس سفاح به کوفه داخل گشته خود را خلیفه خواند. مروان بن محمد خلیفه اموی نیز به جنگ آنها رهسپار گردید. سفاح نیز عبدالله بن علی را به جنگ مروان فرستاد. جنگ در کنار رود زاب در گرفت. مروان شکست خورد و به حران فرار کرد. عامل حران برادر مروان یعنی ابان بن یزید بود. اما با نزدیک شدن عبدالله بن علی، مروان از آنجا نیز گریخت. چون عبدالله بن علی به حران آمد، ابان بن یزید به دیدار او رفته و با عبدالله بیعت نموده به اطاعتش در آمد. عبدالله نیز او و تمام کسانی که در حران و جزیره بودند را امان داد. مروان نیز عاقبت در مصر در دهکده‌ای به نام بوصیر کُشته شد. بعد از مدتی کسی به نام ابوالورد مجزاه بن کوثر کلبی در قنسرین قیام نموده ابوالعباس سفاح را خلع کرد. او و یارانش سفید پوشیدند و با سپاهیان عبدالله بن علی در افتادند، در جنگ ابوالورد کشته شد و عبدالله به مردم قنسرین امان داد و آنان نیز به اطاعت او در آمدند. چون خبر قیام ابوالورد و مردم قنسرین به مردم جزیره رسید، آنها نیز سفید پوش گشته و با عباسیان پیمان شکسته، سوی حران رهسپار شدند، در این هنگام اسحاق بن مسلم از ارمینیه رسید و مردم جزیره او را بر خود سالار کردند. آنان شصت هزار کس بودند. عبدالله بن علی و از رها نیز ابوجعفر منصور سوی آنها رفتند اما اسحاق امان خواست و به هرکس که با او بود امان داده شد.

نتیجه

نقش کُردها در دوره امویان نیـز توسـط مورخـان ثبـت گردیـده است. کسانی از آنها با پیوستن به خوارج و پذیرفتن عقایـد سـخت گیرانه و افراطی آنان به همـراه رهبـران خـوارج بـر ضـد حکومـت بنـی‌امیـه قیـام کردنـد. دلیـل رسـوخ عقیـده خـوارج مخـصوصاً درشهرزور، صعب‌العبور بودن آن ناحیه بود چرا که خوارج بدان پناه آورده و قطعاً با ترویج عقاید افراطی خود کردان را بدان خوانده‌انـد. اما باید گفت که تمامی‌کُردهـا بـر ایـن عقیـده نبـوده‌انـد، چـرا کـه کُردهایی (= کُردهای حلوان) نیز در همان ایام بر ضـدّ طغیـان‌هـای خلافت همراه امویان گردیده و در سرکوب قیام‌ها تـلاش نمودنـد. عامل صعب‌العبور بودن مناطق کُردنشین که زمانی خوارج بدان پنـاه آورده بودند در پایان کار امویان و فروپاشی خلافـت آنـان، پناهگـاه امویان گریخته از دست عباسیان گردید.[۱] همچنانکه در سطور پـیش نیز اشاره شد کُردها حتـی بـرای اعـاده حکومـت امویـان بـر ضـد عباسیان دست به قیام زدنـد، اگـر چـه قیـام آنهـا بـه هـیچ جنگـی نینجامید، اما نشان از تابع بودن کُردها نسبت به امویان بـوده اسـت. بنابراین در اینجا باید گفت که تعدادی از کُردها تابع امویان و کسان دیگری از آنها نیز بر ضدّ آنان بوده‌اند.

۱ـ قلقشندی، ج۴، ص۳۷۷.



فصل سوم: اسلام و کُردها

۱ـ علل پیروزی و گسترش اسلام

عَفیف طَبّارَه به نقل از دکتر گوستاولوبون در کتاب تمدن غرب می‌نویسد: «وقتی در مورد فتوحات عرب و عوامل پیروزی‌های ایشان به بحث و بررسی می‌پردازیم، خواننده به خوبی متوجه می‌شود، که عامل انتشار و گسترش قرآن قدرت و زور نبوده است. به حقیقت عرب‌ها ملت‌های مغلوب را در رعایت اصول و شعایر دینشان آزاد می‌گذاشتند. اگر بعضی اوقات برخی از قبایل و شعوب نصرانی به تمامی‌به اسلام روی می‌آوردند و اسلام را به جای مسیحیت انتخاب می‌نمودند، و زبان و لغت عربی را به عنوان زبان رسمی‌خود بر می‌گزیدند، همه به خاطر این بود که عرب‌های فاتح و پیروز، به عدالت و مساوات متصف بودند، که مردم نظیر آنها را ندیده بودند، به خاطر این بود که اصول و مبادی اسلام به‌اندازه ای سهل و ساده و قابل فهم بود،که هیچ دین دیگری دارای چنین امتیازی نبود.»[1]

۱ـ عفیف عبدالفتاح طباره، روح الدین اسلامی، ترجمه ابوبکر حسن زاده (سقز: انتشارات محمدی، چاپ اول، ۱۳۷۵ش) ص ۷۱۰ـ ۷۱۱.

اشپولر می‌نویسد: «تقریباً تمام ایرانیان بدون اعمال زور و فشار خارجی معتنابهی از طرف فاتحان، در مدت قرون‌اندکی به اسلام گرویدند.»[۱] «جنگ‌های متمادی سنوات گذشته با سقوط اخلاقی داخلی ناشی از آنها، کار را به جایی رسانیده بود که حتی پاره ای از ایرانیان در همان آغاز به اسلام گرویدند.»[۲] «کارگران زردشتی نیز که (با آتش و آب و خاک سروکار داشتند) به عنوان نجس مورد تحقیر واقع می‌گشتند آزادی خود را از این فشار روحی، در قبول اسلام می‌دیدند.»[۳]

«تصلب و قشری نگری مذهب رسمی‌همراه با رسوم و آیین‌های خشک و خسته کننده که از احکام رنج آور و بیهوده سرشار شده، و تأثیر خود را از دست داده بود، از دیگر دلایل گرایش به اسلام قلمداد شده است که خلاصگی و سادگی آیین و بی اعتبار کردن خون، نژاد، و امتیازات پدران از ویژگی‌های بارز احکام فقهی آن بود.»[٤]

«روحانیان زردشتی با دخالتی که در امور عرفی می‌کردند آن امور را جنبه مقدس و رنگ دیانتی می‌بخشیدند. این طایفه در کلیه مواردی که در زندگانی افراد پیش می‌آمد، حق مداخله داشتند و می‌توان گفت هر فردی مِنَ الْمَهْدِ إِلَی اللَّحْدِ در تحت نظارت و

۱ـ اشپولر، ج۱، ص۲۳۹ـ ۲۴۰.

۲ـ اشپولر ، ج۱، ص۲۴۲.

۳ـ همان، ج۱، ص۲۴۹.

۴ـ سرتوماس آرنولد، تاریخ گسترش اسلام، ص۳۰۱، به نقل از مفتخری، حسین و حسین زمانی، تاریخ ایران از ورود مسلمانان تا پایان طاهریان (تهران: سمت، چاپ سوم، ۱۳۸۶ش) ۲۱ـ ۲۲.

سرپرستی روحانیون بود.»[۱] تا جایی که دکتر شعبانی می‌نویسد: «خصوصاً با رسمیت یافتن دین زردشتی در کشور، که آنها را از حمایت دولت نیز برخوردار ساخت، این نفوذ وقدرت چند برابر شد. و مغان حاکم بر جان و مال وناموس مردم گردیدند.»[۲] شیرین بیانی نیز می‌نویسد: «اگر در نظر بگیریم که در اواخر عهد ساسانی دیانت زردشتی در کوچکترین وقایع دخالت داشته، وهر فردی در مدت شبانه روز بر اثراندکی غفلت دستخوش گناه، پلیدی ونجاست می شده است؛ آنگاه آشکار می گردد که روحانیان تا چه حد اهمیت وقدرت داشته‌اند؛ ومردم را چگونه زیر سیطره معنوی خود گرفته بودند. بدنبال همین سیاست، پیوسته بر تعقیدات وخرافات دینی افزوده می شد.»[۳] دکتر مفتخری به نقل ازهانری ماسه می‌نویسد: «سهولت مراسم مذهبی در اسلام را در مقایسه با مراسم دشوار و پیچیده زرتشت، از عوامل مؤثر در پذیرش اسلام، خصوصاً در شهرها بوده است.»[۴] حتی بومیان ایرانی در ابتدا مجاز بودند نماز را به زبان محلی خود اقامه کنند. در تاریخ بخارا در این باره می‌خوانیم: «و مردمان بخارا در اول اسلام، در نمازو قرآن به

۱ـ کریستن سن، ص۸۳.

۲ـ رضا شعبانی، مروری کوتاه بر تاریخ ایران (تهران: انتشارات سخن، چاپ اول، ۱۳۸۰ش) ص۲۵۶.

۳ـ شیرین بیانی (اسلامی ندوشن)، دین ودولت در عهد ساسانی وچند مقاله دیگر، چاپ اول (تهران: جامی، ۱۳۸۰ش) ص۴۲.

۴ـ مفتخری، ص۵۸.

پارسی خواندندی و عربی نتوانستندی آموختن.»[۱] دکتر مفتخری معتقد است: «به طور کلی طبقات پایین شهری، نقش مهمی‌در ایجاد زمینه برای دستیابی به فتوحات صلح آمیز و در نتیجه مسلمان شدن جامعه ایرانی داشتند.»[۲]

عفیف طباره به نقل از میشود در کتاب وی به نام تاریخ جنگ‌های صلیبی، می‌نویسد : «بیگمان اسلامی‌که به جهاد دستور داده است با پیروان سایر ادیان بسیار با گذشت و مهربان است، و علما و روحانیون و راهبان و خدمه آنان را از پرداخت جزیه و هرگونه حقوقات دولتی معاف نموده است، مخصوصاً بر تحریم کشتن راهبان که مشغول عبادت هستند تأکید کرده است، وقتی عمر بن خطاب رضی الله عنه بیت‌المقدس را فتح نمود، کوچکترین گزندی را به مسیحیان نرساند، در حالی که صلیبی‌ها وقتی داخل بیت المقدس شدند مسلمانان را سر بریدند و یهودیان را در آتش سوزاندند.»[۳] طباره در ادامه می‌نویسد: «روبرتسون در کتاب خود به نام تاریخ شارلکن می‌گوید: تنها مسلمانانند که توانسته‌اند در بین جهاد و گذشت و رحم نسبت به پیروان سایر ادیانی که مغلوب واقع شدند، هماهنگی و توافق حاصل نمایند و این صفات را با هم جمع کنند

۱ـ ابوبکر محمد بن جعفر نرشخی، تاریخ بخارا، ترجمه ابونصر احمد بن محمد بن نصرالقباوی، تخلیص محمد بن زفر بن عمر، تحقیق محمد تقی مدرس رضوی (تهران: توس، چاپ دوم، ۱۳۶۳ش) ص۶۷؛ مفتخری، ص۵۸.

۲ـ مفتخری، ص۴۵.

۳ـ عفیف طباره، ص۷۱۲.

چون وقتی که مسلمانان بر ملتی غالب می‌شدند آنان را در رعایت و برگزاری شعایر دینی خویش آزادمی‌گذاشتند.»[۱] «به طور کلی پرداخت مبلغ معین مالیات سالانه (اعم از جزیه و خراج)، عدم برپایی شورش علیه مسلمانان، راهنمایی ایشان در جنگ، نریختن خون مسلمانان، ناسزاگوی‌نکردن به آنان از جمله تعهداتی بود که اهل ذمّه باید رعایت می‌کردند و مسلمین نیز در عوض، ضمن امان دادن به جان‌ها و دین‌ها، عدم تعرض به مال و فرزندان، نریختن خون ایشان، ویران نکردن آتشکده‌ها، طمع نبردن به زر و سیم آنها، آزاد گذاردن آنها در نقل مکان به هر جا که می‌خواستند و مهمتر از همه محافظت از ایشان را متعهد می‌شدند.»[۲] ویران نکردن آتشکده‌ها در اغلب پیمان نامه‌ها دیده شده است.

حتّی سهولت پیمان‌ها تا جایی بود که اهل شیراز رقصیدن در عیدهایشان منع نشدند.[۳] وجود آتشکده‌ها در قرون بعد نیز نشان از وفای به عهد اعراب در ویران نکردن آنها و آزاد گذاشتن زرتشتیان در انجام مراسم خود بود. یاقوت‌حموی به قریه‌ای به نام بیت‌النار(آتشکده)در اربل[۴] و آتشکده‌هایی در آذربایجان اشاره کرده است.[۵] ابن حوقل نیز می‌نویسد: «تعداد آتشکده‌ها در فارس را تنها

۱ـ عفیف طباره، ص۷۱۲.

۲ـ مفتخری، ص۶۰.

۳ـ بلاذری، فتوح البلدان، ص۳۱۷ـ ۳۱۸.

۴ـ یاقوت حموی، معجم البلدان، ج۱، ص۵۲۲ـ ۵۲۳.

۵ـ همان، ج۳، ص۳۸۴.

از طریق دیوان می‌توان به شماره آنها آگاه شد. چرا که شهر، ناحیه و روستایی نیست مگر آنکه آتشکده‌هایی بسیار در آن وجود دارد.»[۱]

سادگی زندگی مسلمین و فرماندهان فاتح قطعاً تأثیراتی بس شگرف در زندگی و آیین و مذهب سایر ادیان داشته است. سادگی که آن را می‌توان در زندگی خلیفه دوم در داستان او با هرمزان مشاهده نمود؛ «چون هرمزان اسیر شد وی را با همان تاج و زیورآلات و لباس دیبایی که داشت بر تن او کرده به سوی عمر بردند، عمر در مسجد کلاهش را زیر سر گذاشته به خواب رفته بود، هرمزان پرسید پس عمر کجاست؟ آنان گفتند: این عمر می‌باشد که به خواب رفته است. هرمزان پرسید پس نگهبانان و حاجبان و دربانان او کجایند؟ گفتند: او نگهبان، حاجب، دربان، منشی و کاتب هم ندارد. هرمزان گفت: پس او باید پیامبر باشد. گفتند: نه اما او از پیامبران پیروی کرده، کار آنان می‌کند.»[۲]

فرماندهان عمر نیز همچون او بودند و اگر نافرمانی و یا اشرافی گری در آنها می‌دید سریعاً به تنبیه و یا عزل آنان می‌پرداخت. که نمود آن را در داستان سعد بن ابی وقاص و ساختن درب برای قصر کوفه را می‌توان مشاهده نمود که عمر بن خطاب محمد بن مسلمه را فرستاد و درب را سوزاند و نامه ای به سعد داد که نوشته بود: «شنیده ام قصری ساخته ای و آن را حصاری کرده ای که آن را

۱ـ ابن حوقل، ج۲، ص۲۷۳ـ ۲۷۴.

۲ـ ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج۲، ص۵۴۸.

قصر سعد می‌نامند و میان خود و مردم دربی نهاده ای، این قصر تو نیست بلکه قصر تباهی است درب را بردار که مانع دخول مردم به آن نشود که نتوانند حقشان را از تو درخواست کنند.»[1]

۲ـ جزیه

همچنانکه در عهدنامه‌ها بررسی شد یکی از مفاد آن پرداخت جزیه از سوی مردمان بود، بنابراین لازم است قدری به آن پرداخته شود.

«قبل از اینکه دولت اسلامی‌اعلان جنگ علیه دولتی دیگر کند، او را در بین قبول دین اسلام یا پرداخت جزیه، یا جنگ مخیر می‌سازد. جزیه عبارت است از یک نوع مالیات شخصی که لازم است افراد غیر مسلمان که جزو تبعه کشور و دولت اسلامی‌هستند، به دولت بپردازند. جزیه غیر مسلمان به منزله زکات واجبی است که مسلمانان باید به دولت پرداخت کنند، تا در مصالح عامه صرف شود، لذا واجب است تبعه غیر مسلمان آن را پرداخت کند، تا متقابلاً از حقوق یک تبعه و شهروند اسلامی‌برخوردار باشد، و به همین خاطر است وقتی که مسلمان می‌شود جزیه از او ساقط می‌گردد و پرداخت زکات بر او واجب خواهد شد.»[2] «هرگاه غیر مسلمان جزیه را پرداخت نمود، بر دولت اسلامی‌واجب است که

۱ـ طبری، تاریخ الامم و الملوک، ج۴، ص۴۷.
۲ـ طباره، ص۷۰۲.

امنیت او را تأمین کند و از او حمایت نماید، هنگامی‌که مورد تجاوز قرار گرفت به دفاع از او برخیزد، آزادی دینی به او عطا کند، مانند یک شهروند مسلمان با عدل و مساوات با او رفتار کند. افراد تحت الحمایه مسلمانان در اصطلاح(اهل ذمه) نام دارند، چون تمام حقوق یک شهروند اسلامی‌به مقتضی عهد و ذمه خدا و رسول خدا برای آنان ثابت و واجب است.»[۱] طباره می‌نویسد: «از دلایل ناچیز بودن جزیه ای که مسلمانان از تبعه غیر مسلمان می‌گرفتند، در مقابل تعهدی که به آنها می‌سپردند، اعتراف و اقرار دانشمند و علامه معروف دریبر است که در کتاب خود به نام مبارزه در بین علم و دین چنین می‌گوید: بیگمان آنچه مسلمانان از افراد تحت الحمایه خود می‌گرفتند چیز بسیار کم و بی ارزشی بود، که به هیچ وجه با آنچه که به حکومت‌های محلی خود قبلاً می‌دادند قابل مقایسه نبود.»[۲]

۳ـ کُردها و اسلام آنان

کُردها چه زمانی دعوت اسلام را پذیرفته‌اند؟ این سؤالی است که شاید برای همگان پیش بیاید. منابع تاریخی در میان کُردها به صحابه ای چون جابان الکردی اشاره کرده‌اند که پسر او نامش میمون و کنیه او ابو بصیر یا ابونصیر بوده است.از جمله کسانی که به جابان والد میمون ابوبصیر اشاره کرده‌اند عبارتند از: ابونعیم

۱ـ همان، ص۷۰۳.
۲ـ طباره، ص۷۰۴.

اصفهانی،[1] ابن اثیر،[2] ابن‌حجر[3] و آلوسی[4]. و از جمله محقّقان معاصر نیز کسانی چون محمدامین زکی‌بگ[5] واستاد حسن‌محمود محمّدکریم[6] می‌باشند. و نیز از جمله کسانی که به میمون بن جابان الکردی اشاره کرده، عبارتند از: احمد حنبل،[7] بخاری،[8] ابویعلی،[9] ابن حبان،[10] بیهقی،[11] خطیب بغدادی،[12] ابن اثیر،[13] ابن تیمیه[14]، ذهبی،[15] ابن حجر[16] و سیوطی[17]. هدف از ذکر منابع در مورد جابان

۱ـ ابو نعیم اصفهانی، معرفة الصحابه، ج۶، ص۳۰۷۳.

۲ـ ابن اثیر، اسد الغابة، ج۵، ص۳۵۱.

۳ـ ابن حجر، الاصابه، ج۱، ص۵۴۰.

۴ـ محمود الآلوسی، روح المعانی، ج۲۶ (بیروت: دار احیاء التراث العربی، بی تا) ص۱۰۳ـ ۱۰۴.

۵ـ زه‌کی به‌گ، ج۱، ص۹۴ـ ۹۵.

۶ـ حه‌سه‌ن مه‌حمود، کابانی‌کوردی، ص۱۳ که در آن حقایق بسیاری در مورد جابان‌کُرد به نگارش درآورده‌اند.

۷ـ احمد بن حنبل، فضائل الصحابه، ج۲، ص۶۵۱.

۸ـ محمد بن اسماعیل بخاری، التاریخ الکبیر، ج۷، تحقیق سید هاشم الندوی (بی جا: دارالفکر، بی تا) ص۱۱۷.

۹ـ احمد بن علی ابویعلی، مسند ابی یعلی، ج۱، تحقیق حسین سلیم اسد (دمشق: دارالمأمون للتراث، چاپ اول، ۱۴۰۴هـ/۱۹۸۴م) ص۴۲۶.

۱۰ـ محمد ابن حبان، الثقات، ج۹، تحقیق السید شرف الدین احمد (بی جا: دارالفکر، چاپ اول، ۱۳۹۵هـ/۱۹۷۵م) ص۵.

۱۱ـ ابوبکر احمدبن‌الحسین‌بیهقی، شعب‌الایمان، ج۲، تحقیق محمد السعید بسیونی زغلول (بیروت: دارالکتب ←→ العلمیة، چاپ اول، ۱۴۱۰ق) ص۲۸۳.

۱۲ـ ابوبکر الخطیب البغدادی، تاریخ بغداد، ج۱۲ (بیروت: دارالکتب العلمیه، بی تا) ص۳۹۸.

۱۳ـ ابن اثیر، اسد الغابه، ج۵، ص۳۵۱.

۱۴ـ تقی الدین ابن تیمیه، بیان تلبیس الجهمیه فی تأسیس بدعهم الکلامیه، ج۲، تحقیق محمد بن عبدالرحمن بن قاسم (مکة المکرمة: مطبعة الحکومه، چاپ اول، ۱۳۹۲ق) ص۲۹۴.

۱۵ـ ذهبی، تاریخ الاسلام، ج۸، ص۲۷۴.

۱۶ـ ابن حجر عسقلانی، تهذیب التهذیب، ج۱۰ (بیروت: دارالفکر، چاپ اول، ۱۴۰۴ق/۱۹۸۴م) ص۳۵۲.

۱۷ـ سیوطی. الدر المنثور، ج۳، ص۱۹۹.

کردی و پسر او ابوبصیر این بود که کسانی نوشته‌اند در هیچ کدام از کتب معتبر اسلامی‌نام آنها نیامده است. بنابراین شخصیت وی را خیالی تعریف کرده‌اند. اما همچنانکه دیدیم بسیاری از منابع معتبر اسلامی‌به ذکر نام ابوبصیر و پدر او پرداخته‌اند، بنابراین آشنایی کُردها با اسلام به دوره قبل از فتوحات و زمان پیامبر ﷺ بر می‌گردد. در دوره فتوحات نیز همچنانکه به آن اشاره شد و محقق شهیر عراقی نیز در کتاب معروف خود به نام کردستان در برابر فتوحات اسلامی[1] به آن پرداخته است مناطق کُردنشین به سهولت در اختیار مسلمین قرار گرفته است. از نشانه‌های مسلمان شدن کُردها پیوستن آنها به خوارج بود که ذکر جنبش خوارج در مناطق کُردنشین از خاطر گذشت و مسعودی نیز به کُردهای خوارج اشاره کرده است.[2]

اگر چه خوارج بر ضد خلفا بودند اما گروهی از کُردها نیز همراه با بنی‌امیه بر ضد قیام‌های ضد خلافت جنگیدند که از جمله آن قیام مطرف بن مغیره بن شعبه بود. حتی مقدسی در مورد اهل جبال می‌نویسد اهل جبال در دوستی معاویه افراط می‌کنند.[3] و نیز این که کسانی در شهرزور توسط زید بن علی مسلمان شده‌اند.[4] نشانه اسلام آوردن کُردها به مرور زمان بوده است. حتی کُردها در

۱ـ حه سه ن مه حمود حمه که ریم، کوردستان له به رده م فتوحاتی ئیسلامی دا (سلیمانی: چاپخانه تیشک، چاپ سوم، ۲۰۰۲م)، (=حسن محمود محمد کریم، کردستان در برابر فتوحات اسلامی (سلیمانیه: چاپخانه تیشک، چاپ سوم، ۲۰۰۲م).

۲ـ مسعودی، مروج الذهب، ج۲، ص۱۰۱.

۳ـ مقدسی، ابو عبدالله، ص۳۸۴.

۴ـ حموی، معجم البلدان، ج۳، ص۳۷۵.

جولمرگ به کسانی از امویان در مقابل عباسیان پناه دادند.[1] و حتی برای اعاده حکومت آنها بر ضد عباسیان قیام کردند، اگر چه قیام آنها به هیچ گونه جنگی منجر نشد. لکن نشان از پشتیبانی از حکومت بنی‌امیه داشته است، از جمله اینکه منابع به کرد بودن مادر آخرین خلیفه اموی اشاره کرده‌اند.[2] مهمتر از آن اینکه محدثین در اسناد خود به موثقینی اشاره کرده‌اند که کرد بوده‌اند. از جمله مهدی بن میمون می‌باشد که ذهبی اینگونه از او می‌گوید: امام، حافظ، ثقه و یکی از معمرین می‌باشد او کُرد بوده و در سال ۱۷۲ق وفات کرده است.[3] از جمله کسانی که به مهدی اشاره کرده‌اند عبارتند از: ابن سعد،[4] المزی[5] و ابن حجر.[6] از جمله کُردان دیگری که محدثان در اسناد خود از آنها روایت کرده‌اند عبارتند از عمرو بن کُردی که کسانی چون احمد حنبل،[7] ابن‌حِبّان،[8] ابوحاتم،[9] طبرانی[10] و

۱ـ قلقشندی، ج۴، ص۳۷۷.
۲ـ ذهبی، سیر اعلام النبلاء، ج۶، ص۷۷؛ ابن کثیر، البدایة و النهایة، ج۱۰، ص۴۶.
۳ـ ذهبی، همان، ج۸، ص۱۰ـ ۱۱.
۴ـ محمد ابن سعد، طبقات الکبری، ج۷، تحقیق محمد عبدالقادر عطا (بیروت: دارالکتب العلمیه، چاپ اول، ۱۴۱۰ق/۱۹۹۰) ص۲۰۶ـ ۲۰۷.
۵ـ یوسف بن زکی عبدالرحمن ابوالحجاج المزی، تهذیب الکمال، ج۲۸، تحقیق د. بشار عواد معروف (بیروت: موسسه الرساله، چاپ اول،۱۴۰۰ق/۱۹۸۰م) ص۵۹۴.
۶ـ ابن حجر، تهذیب التهذیب، ج۱۰، ص۲۹۰.
۷ـ احمد بن حنبل، العلل و معرفه الرجال، ج۲، تحقیق وصی الله بن محمد عباس (بیروت و الریاض: المکتب اسلامی، دارالخانی، چاپ اول، ۱۴۰۸ق/۱۹۸۸م) ص۱۵۸.
۸ـ ابن حبان. الثقات. ج۷، ص۲۲۰.
۹ـ ابوحاتم عبدالرحمن رازی، الجرح و التعدیل، ج۶ (بیروت: دار احیاء التراث العربی، چاپ اول،۱۳۷۱←ق/۱۹۵۲م) ص۲۵۶.
۱۰ـ سلیمان بن احمد طبرانی، المعجم الکبیر، ج۲۰، تحقیق حمدی بن عبدالمجید السلفی (الموصل: مکتبة العلوم و الحکم، چاپ دوم، ۱۴۰۴ق/۱۹۸۳م) ص۱۶۲.

ابن‌حجر[1] از او نام برده‌اند و نیز جابر الکردی که کسانی چون اسلم بن سهل،[2] دار قطنی،[3] طبری،[4] و سلفی[5] از او نام برده‌اند.

کُردها بعد از اسلام آوردن توانستند به رشد و شکوفایی قابل ملاحظه‌ای دست پیدا کنند. آنان در سایه اسلام توانستند قضات، حُکّام، فقها، محدّثین، مورّخین و مفسرّانی را تربیت کرده و به جامعه انسانی خدمات بس شایانی کنند که قبل از اسلام کُردها هیچ گاه به چنین مقام‌هایی دست پیدا نکرده بودند اما با عمومی‌شدن علم و دانش بعد از سقوط ساسانیان و نظام طبقاتی آنان که سواد را منحصر به طبقه ای از جامعه کرده بودند توانستند با نشان دادن خود در تمام زمینه‌ها نام کُرد را در سایه اسلام جاودان گردانند.

در اینجا لازم است در زمینه‌های مختلف نام کُردهای مشهور در حدی بسیار مختصر ذکر گردد و برای آگاهی از احوال آنها به منابع ارجاع داده شده رجوع شود.

۱ـ ابن حجر. همان، ج۸، ص۲۰.

۲ـ اسلم بن سهل الواسطی، تاریخ واسط، تحقیق کورکیس عواد (بی جا: عالم الکتب، چاپ اول، ۱۴۰۶ق) ص۱۰۶.

۳ـ علی بن عمر دارقطنی، سنن الدارقطنی، ج۱، تحقیق السید عبدالله هاشم یمانی المدنی (بیروت: دارالمعرفه، ۱۳۸۶ق/ ۱۹۹۶م) ص۲۷۱.

۴ـ طبری، تاریخ الامم و الملوک، ج۳، ص۱۸۲.

۵ـ السلفی، ابوطاهر احمد بن محمد، معجم السفر، تحقیق عبدالله عمر البارودی (مکه مکرمه: المکتبه التجاریه) ص۳۹۵.

الف) محدثین

۱ـ میمون بن جابان الکردی (ابوبصیر یا ابونصیر)

۲ـ مهدی بن میمون الکردی

۳ـ عمرو بن کردی (= عمرو بن ابی الحکیم)

٤ـ جابر الکردی که ذکر آنها از خاطر گذشت.

۵ـ ابن صلاح شهرزوری.[۱]

٦ـ ابوحفص الکردی.[۲]

۷ـ ابوالعباس احمد بن عثمان بن ابی علی بن مهدی الکردی الزرزاری.[۳]

۸ـ حافظ العراقی.[٤]

ب) مفسّرین

۱ـ شهاب الدین ابو سعید ابن ابی الحسین مصری کردی الاصل.[۵]

۲ـ شهاب الدین الشافعی سپس حنفی مفسر کردی‌الاصل، اهل شهرزور مربی سلطان محمد فاتح و سپس در ایام او قاضی شد.[٦]

۱ـ ابن خلکان، ج۳، ص۲۴۳؛ ابن قاضی شهبه، ج۲، ص۱۱۳؛ سبکی، ج۸، ص۳۲۶.

۲ـ ذهبی، تاریخ الاسلام، ج۴۵، ص۱۲۶.

۳ـ ابن مستوفی، تاریخ اربل، ج۱، ص۳۸ـ ۳۹.

۴ـ ابن حجر عسقلانی، النکت علی کتاب ابن الصلاح، ج۱، تحقیق ربیع بن هادی عمیر المدخلی (مدینة المنورة: عماده البحث العلمی بالجامعة الاسلامیة، چاپ اول، ۱۴۰۴ق/۱۹۸۴م) ص۲۷.

۵ـ زرکلی، ج۱، ص۹۱.

۶ـ همان، ج۱، ص۹۸.

ج) قضات

۱ـ ابن حافظ العراقی احمد بن عبدالرحیم، قاضی دیار مصر، او فقیهی شافعی و اصولی بود که به تفسیر و حدیث و ادب آگاه بود.[۱]

۲ـ قاضی، امام عمادالدین ابوعمرو الکردی شافعی قاضی دمیاط.[۲]

۳ـ قاضی القضاه بدرالدین ابوالمحاسن السنجاری.[۳]

٤ـ قاضی تاج الدین اربلی الکردی قاضی شهرهای حمص، بعلبک و حلب.[٤]

۵ـ شمس الدین الکردی الشافعی قاضی غزه.[۵]

٦ـ صدرالدین ابوالقاسم عبدالملک بن عیسی بن درباس الکردی موصلی قاضی القضاه مصر.[٦]

۷ـ قاضی القضاه ابوالعباس شمس الدین احمد بن محمد، ابن مستوفی خانواده ابن خلکان را کُرد می‌داند.[۷]

د) فُقَها

۱ـ علامه جلال الدین ابوعمر بن حاجب الکردی دوینی الاصل

۱ـ ابن حجر عسقلانی، رفع الاصر عن قضاة مصر، تحقیق د. علی محمد عمر (قاهره: مکتبه الخانجی، چاپ اول، ۱۴۱۸ق/۱۹۹۸م) ص ۶۰.
۲ـ ذهبی. تاریخ الاسلام، ج۴۴، ص۵۰۵.
۳ـ همان، ج۴۹، ص۱۶۲.
۴ـ همان، ج۵، ص۳۷۶ـ ۳۷۷.
۵ـ همان، ج۵۲، ص۲۱۷.
۶ـ سیوطی، حسن المحاضره، ج۱، ص۳۴۴.
۷ـ ابن مستوفی، ج۱، ص۲۸۳.

مقری، مالکی، نحوی، اصولی و فقیه.[۱]

۲ـ فقیه، احمد بن عمر ابوالعباس الکردی الشافعی که از بزرگترین فقیهان بود.[۲]

۳ـ فقیه صالح، عمر بن ابی بکر بن جعفر علاء الدین الکردی.[۳]

٤ـ فقیه، امام زین الدین یوسف بن ابراهیم بن یوسف ابوالحجاج الکردی الحصکفی الشافعی.[٤]

٥ـ فقیه، ابوالحسن حمیدی الکردی حلبی حنفی که از بزرگان حنفی بود.[٥]

٦ـ فقیه، شمس الدین محمد بن ابراهیم الشافعی‌الکردی که از بزرگان شافعی بوده است.[٦]

۷ـ جمال الدین ابو اسحاق ابراهیم، که فقیه، محدث، شاعر و برادرزاده صدرالدین قاضی القضاه مصر بود.[۷]

ه) حکمرانان

۱ـ حسنویه الکردی.[۸]

۱ـ ذهبی، تاریخ الاسلام، ج۴۷، ص۳۱۹.
۲ـ همان، ج۴۲، ص۵۶.
۳ـ همان، ج۴۷، ص۱۹۸.
۴ـ همان، ج۴۷، ص۲۵۳.
۵ـ همان، ج۴۸، ص۳۵۰.
۶ـ همان، ج۴۸، ص۴۲۶.
۷ـ سیوطی، حسن المحاضره، ج۱، ص۳۴۴.
۸ـ مسکویه، ج۶، ص۳۰۹ـ ۳۱۴؛ ابن اثیر، الکامل فی التاریخ، ج۸، ص۶۰۵ و ۶۷۱ـ ۷۰۸.

۲ـ بدر بن حسنویه.[۱]
۳ـ نصرالدوله احمد بن مروان.[۲]
٤ـ صلاح الدین یوسف.[۳]

نتیجه

با ورود مسلمین به مناطق کُردنشین، بیشتر کُردها در ابتدا با پرداخت جزیه بر همان آیین خویش ماندند. اما با عمومیت یافتن سواد و علم آموزی، کُردها نیز از قافله جدا نماندند، بنابراین به مرور زمان و آشنایی با قرآن و آموزه‌های اسلام به ترک آیین تحریف شده پدران خویش پرداختند و در این راه توانستند دانشمندان و حاکمان اسلامی‌را در دامان خود تربیت کنند. کُردها در سایه اسلام و با تلاش روز افزون خود توانستند حکومت‌های بزرگی چون ایوبیان، مروانیان و آل حسنویه را تشکیل دهند در حالی که قبل از ورود اسلام از آن محروم بودند.



۱ـ حنبلی، ج۵، ص۲۹ـ۳۰؛ ابن اثیر، همان، ج۹، ص۵۲ـ ۵۳.
۲ـ ذهبی، تاریخ اسلام، ج۳۰، ص۳۳۷و سیر اعلام النبلاء، ج۱۸، ص۱۱۷ـ ۱۲۰؛ ابن عدیم، ج۳، ص۱۱۳۰ـ ۱۱۳۱.
۳ـ ابن خلکان، ج۷، ص۱۳۹ به بعد؛ ابن اثیر، همان، ج۱۱، ص۳۴۲ـ ۳۴۵؛ مقریزی، ج۳، ص۴۰۵؛ ذهبی، سیر اعلام النبلاء، ج۲۱، ص۲۷۸ـ ۲۹۱؛ ابن تغری بردی، ج۶، ص۳ به بعد.

خاتمه

در این تحقیق سعی بر آن شد که گوشه‌ای از تاریخ ملت کرد روشن گردد. و در این راه نگارنده بر آن شد که تعصبات پوچ، خیالات و اوهام را که در میان مردمان شایع می‌باشد کنار نهد و با تکیه بر منابع آنچه که به حقیقت نزدیک تر می‌باشد را بیان گرداند.

در بخش اول به منشأ و واژه کرد پرداخته شد و روایات مختلف در این باره ذکر گردید. اما مهمترین نکته در این بخش واژه اکراد و معنای عام آن بود که بسیاری از کسان با دیدن واژه اکراد در تاریخ به اشتباه افتاده و آن را به معنای خاص نژاد کُرد تلقی کرده‌اند. اما در این بخش با دلایلی گوناگون به معنای عام واژه اکراد و جدایی اقوام زیر شاخه آن پرداخته شده است.

در بخش دوم، جغرافیای تاریخی مناطق کُردنشین بررسی شد که در آن به مناطقی که کُردها در آن سکونت داشته‌اند اشاره شده است. نکته بسیار مهمی‌که لازم است یادآوری شود آن است که بسیاری از مناطق کُردنشین امروزی در سده‌های بعد از ورود اسلام کُردنشین گشته‌اند.

در بخش سوم به ادیان کُرد و اوضاع سیاسی مناطق کُردنشین پرداخته شد که کُردها قبل از آنکه به دین اسلام درآیند پیرو ادیان دیگری بوده‌اند که به آنها اشاره شد و نیز در این بخش به اوضاع

سیاسی مناطق کُردنشین پرداخته شد تا با بررسی آن اوضاع بر آن آگاه شویم که آیا مردمان، آمادگی پذیرش نیروی سوم (= مسلمین) را دارند یا نه؟ که با بررسی آن و بیان کردن اوضاع آشفته آن دوران و وضع اسف بار مردم قطعاًپذیرش نیروی سوم از سوی مردم نه ارتش ساسانی، بسیار آسان بوده است.

در بخش چهارم نیز فتوحات مسلمین در مناطق کُردنشین بررسی شد و بیان گردید که چگونه مناطق کُردنشین به سهولت هر چه تمام تر فتح گردید. نکتهٔ بسیار مهمی‌که لازم است بدان اشاره شود این است که کُردها خود دولت و رهبر واحدی نداشتند تا به تجهیز سپاهی تماماً کرد به مقابله با مسلمانان بپردازند و از حاکمیت خود دفاع کند. از سوی دیگر کُردها با آشنایی با اهداف مسلمین از جنگ و نیز مشاهده شکست‌های پی در پی ارتش‌های ساسانی و رومی‌در قادسیه، جلولا و یرموک، جنگ را نابخردانه دانسته، حاکمیت مسلمین با شعارهای عدالت خواهانه بر مبنای مساوات را بر حاکمیت آن دو امپراتوری ترجیح دادند. نکته‌ی مهم دیگر این است که سپاه مسلمین مردمان را در مراسم و آداب و رسوم خویش آزاد گذاشتند و آتشکده‌ها و کلیساهای آنان را ویران نکردند. و هیچ گاه آنها را بر ترک ادیان خویش وادار نکردند. کردان نیز به مرور زمان و با آشنایی با قرآن و اسلام به این آیین داخل گشته و در این راه توانستند نام کُرد را در سایه اسلام به تمامی ملّت‌های دیگر بشناسانند.

در پایان برخود لازم می دانم از آقای بهزاد مولائی که زحمات چاپ و باز خوانی کتاب حاضر را بر عهده گرفته‌اند قدردانی نمایم امیدوارم خداوند متعال ایشان را در تمام مسیرهای زندگی موفق و سربلند گرداند.

کتابنامه

منابع

۱. الآلوسی، محمود. **روح المعـانی**، ۳۰جلـد، بیـروت: دار احیـاء التـراث العربی، بی تا.

۲. الآلوسی، نعمان بن محمود. **جلاءالعینین فی محاکمـة الاحمـدین**، بی جا: مطبعة المدنی، ۱۴۰۱ق/۱۹۸۱م.

۳. الازهری، ابومنصور محمد. **تهذیب اللغه**، ۱۵جلد، چـاپ اول. تحقیـق محمد عوض مرعب. بیروت: دار احیاء التراث العربی، ۲۰۰۱م.

۴. ابن اثیر، عزالدین علی. **اسد الغابة فی معرفة الصحابه**، ۶جلد. بیروت: دارالفکر، ۱۴۰۹ق /۱۹۸۹م.

۵. ـــــــ . **الکامل فـی التـاریخ**، ۱۳جلـد. بیـروت: دار صـادر- دار بیروت، ۱۳۸۵ق /۱۹۶۵م.

۶. ـــــــ . **اللباب فی التهذیب الانساب**، ۳جلـد. بیـروت: دارصـادر، ۱۴۰۰ق/۱۹۸۰م.

۷. ابن اعثم، ابومحمد احمد. **کتاب الفتـوح**، ۹جلـد، چـاپ اول. تحقیـق علی شیری.بیروت: دار الاضواء، ۱۴۱۱ق/۱۹۹۱م.

۸. ابن بطوطه، شمس الدین محمد. **رحله ابن بطوطه (تحفه النظار فی غرائب الامصار و عجائب الاسفار)** ۵جلـد، تحقیـق عبـدالهادی التـازی. الرباط: اکادییمه المملکه المغربیه، ۱۴۱۷ق.

۹. ابـن بلخـی، **فارســنامه**. چـاپ اول. شـیراز: بنیـاد فـارس شناسـی، ۱۳۷۴ش.

۱۰. ابن تغری بردی، جمال الدین یوسف. **النجوم الزاهره فـی ملـوک مصر و القاهره**، ۱۶جلد. مصر: وزاره الثقافه و الارشاد القـومی، دارالکتـب،

بی تا.
۱۱. ابن تیمیه، تقی الدین احمد. **اقتضاء الصراط المستقیم لمخالفة اصحاب الجحیم**. چاپ دوم. تحقیق محمد حامد الفقی. القاهرة: مطبعة السنة المحمدیة، ۱۳۶۹ق.
۱۲. ______ . **بیان تلبیس** الجهمیة **فی تأسیس بدعهم الکلامیة**، ۲جلد، تحقیق محمد بن عبدالرحمن بن قاسم. **مکة المکرمة: مطبعة الحکومة**، ۱۳۹۳ق.
۱۳. ______ . **الجواب الصحیح لمن بدل دین المسیح**، ۶جلد، چاپ اول. تحقیق د. حسن ناصر، د. عبدالعزیز ابراهیم العسکر، د. حمدان محمد. الریاض: دارالعاصمه، ۱۴۱۴ق.
۱۴. ابن جبیر، ابوالحسن. **رحله ابن جبیر**، بیروت: دار مکتبه الهلال، بی‌تا.
۱۵. ابن جوزی، ابوالفرج عبدالرحمن. **المنتظم فی تاریخ الامم و الملوک**، ۱۹جلد، چاپ اول. تحقیق محمد عبدالقادر عطا و مصطفی عبدالقادر عطا. بیروت: دارالکتب العلمیه، ۱۴۱۲ق /۱۹۹۲م.
۱۶. ابن حبان، محمد. **الثقات**، ۹جلد، چاپ اول. تحقیق سید شرف الدین احمد. بی جا: دارالفکر، ۱۳۹۵ ق/۱۹۷۵م.
۱۷. ابن حبیب، ابو جعفر محمد. **کتاب المحبر**، تحقیق ایلزه لیختن شتیتر. بیروت: دارالآفاق الجدیده، بی تا.
۱۸. ابن حجر، احمد بن علی عسقلانی. **الاصابه فی تمییز الصحابه**، ۸جلد، چاپ اول.تحقیق عادل احمد عبدالموجود و علی محمد معوض. بیروت: دارالکتب العلمیه، ۱۴۱۵ ق/۱۹۹۵م.
۱۹. ______ . **تهذیب التهذیب**. ۱۴جلد، چاپ اول. بیروت: دارالفکر، ۱۴۰۴ق/۱۹۸۴م.
۲۰. ______ . **الدرر الکامنه فی اعیان المائة الثامنة**، ۶جلد، تحقیق

محمد عبدالمعید ضان. هند ـحیدرآباد: مجلس دائره المعارف العثمانیه، ۱۳۹۲ق/۱۹۷۲م.
۲۱. ـــــــ . **رفع الاصر عن القضاة مصر**، چاپ اول. تحقیق د. علی محمد عمر. القاهره: مکتبة الخانجی، ۱۴۱۸ق/۱۹۹۸م.
۲۲. ـــــــ . **لسان المیزان**. ۷جلد، چاپ سوم. تحقیق دائره المعارف النظامیه- الهند. بیروت: موسسه الاعلمی‌للمطبوعات، ۱۴۰۶ق/۱۹۸۶م.
۲۳. ـــــــ . **النکت علی ابن الصلاح**، ۲جلد، چاپ اول. تحقیق ربیع بن‌هادی عمیر الداخلی. المدینه المنوره: عماده البحث العلمی‌بالجامعه الاسلامیه، ۱۴۰۴ق/۱۹۸۴م.
۲۴. ابن حزم، علی بن احمد. **جوامع السیره و خمس رسائل اخری لابن حزم**، چاپ اول.تحقیق احسان عباس. مصر: دارالمعارف، ۱۹۰۰م.
۲۵. ـــــــ . **الفصل فی الملل و الاهواء و النحل**، ۵جلد. قاهره: مکتبة الخانجی، بی تا.
۲۶. ـــــــ . **المحلی**، ۱۱جلد. بی جا: دارالفکر للطباعه و النشر و التوزیع، بی تا.
۲۷. ابن حیان، عبدالله بن محمد. **طبقات المحدثین بأصبهان و الواردین علیها**، ۴جلد، چاپ دوم. تحقیق عبدالغفور عبدالحق حسین البلوشی. بیروت: موسسه الرساله، ۱۴۱۲ق/۱۹۹۲م.
۲۸. ابن حوقل، ابوالقاسم محمد. **صوره الارض**،۲جلد. بیروت: دار صادر، افست لیدن، ۱۹۳۸م.
۲۹. ابن خرداذبه، ابوالقاسم عبیدالله. **المسالک و الممالک**، بیروت: دار صادر، افست لیدن، ۱۸۸۹م.
۳۰. ابن خلدون، عبدالرحمن. **تاریخ ابن خلدون (= دیوان المبتدأ و الخبر فی تاریخ العرب و البربر و من عاصرهم من ذوی الشأن الاکبر)**۸جلد، چاپ دوم. تحقیق خلیل شحاده. بیروت: دارالفکر،

۱۴۰۸ق/۱۹۸۸م.
۳۱. ابن خلکان، ابوالعباس شمس الدین احمد. **وفیات الاعیان و انباء ابناء الزمان**، ۷جلد، تحقیق احسان عباس. بیروت: دار صادر جلد ۱،۲،۳،۶ ۱۹۰۰م؛ جلد۴، ۱۹۷۱م؛ جلد ۵ و ۷، ۱۹۹۴م.
۳۲. ابن سعد، محمد. **الطبقات الکبری**، ۸جلد، چاپ اول. تحقیق محمد عبدالقادر عطا. بیروت: دارالکتب العلمیه، ۱۴۱۰ق/۱۹۹۰م.
۳۳. ابن شداد، عزالدین محمد. **الاعلاق الخطیره فی ذکر امراء الشام و الجزیره**، بی جا، بی نا، بی تا.
۳۴. ابن عادل، ابو حفص عمر بن علی. **اللباب فی علوم الکتاب**، ۲۰جلد، تحقیق الشیخ عادل احمد عبدالموجود و الشیخ علی محمد معوض. بیروت: دارالکتب العلمیه، ۱۴۱۹ق/۱۹۹۸م.
۳۵. ابن عبدالبر، ابوعمر یوسف. **الاستیعاب فی معرفه الاصحاب**، ۴جلد، چاپ اول. تحقیق علی محمد البجاوی. بیروت: دارالجیل، ۱۴۱۲ق/۱۹۹۲م.
۳۶. ابن عبری، غریغوریوس. **تاریخ مختصر الدول**، چاپ سوم. تحقیق انطون صالحانی الیسوعی. بیروت: دارالشرق، ۱۹۹۲م.
۳۷. ابن عدیم، کمال الدین عمر. **بغیة الطلب فی تاریخ حلب**، ۱۲جلد، تحقیق سهیل زکار. بیروت: دارالفکر، بی تا.
۳۸. ابن عساکر، ابوالقاسم علی. **تاریخ مدینه الدمشق**، ۷۰جلد، تحقیق محب الدین ابی سعید عمر بن غرامه العمری. بیروت: دارالفکر، ۱۹۹۵م.
۳۹. ابن فضل الله العمری، شهاب الدین احمد. **مسالک الابصار فی ممالک الامصار**. ۱۴جلد، چاپ اول. ابوظبی: المجمع الثقافی، ۱۴۲۳ق.
۴۰. ابن فقیه، احمد بن محمد. **البلدان**، چاپ اول. بیروت: عالم الکتب، ۱۴۱۶ق.
۴۱. ابن فندق، علی بن زید بیهقی. **تاریخ بیهق**، چاپ سوم. به کوشش

احمد بهمنیار. بی جا: کتابفروشی فروغی، ۱۳۶۱ش.
۴۲. ابن قاضی شهبه، ابوبکر بن احمد. **طبقات الشافعیه،** ۴جلد، چاپ اول. تحقیق: د. الحافظ عبدالعلیم خان. بیروت: عالم الکتب، ۱۴۰۷ق.
۴۳. ابن قیم، محمد بن ابی بکر. **اغاثه اللهفان من مصائد الشیطان،** ۲جلد، چاپ دوم. تحقیق محمد حامد الفقی. بیروت: دارالمعرفه، ۱۳۹۵ق/۱۹۷۵م.
۴۴. ـــــــ . **هدایه الحیاری فی اجوبه الیهود و النصاری،** مدینة المنوره: الجامعة الاسلامیه، بی تا.
۴۵. ابن کثیر، ابوالفداء اسماعیل بن عمر. **البدایة و النهایة،** ۱۵جلد. بیروت: دارالفکر، ۱۴۰۷ق/۱۹۸۶م.
۴۶. ـــــــ . **تفسیرالقرآن العظیم،** ۸جلد، چاپ دوم. تحقیق سامی‌بن محمد سلامه. بی جا: دار طیبه للنشر و التوزیع، ۱۴۲۰ق/۱۹۹۹م.
۴۷. ـــــــ . **السیرة النبویة.** ۴جلد، تحقیق مصطفی عبدالواحد. بیروت: دارالمعرفه للطباعه و النشر و التوزیع، ۱۳۹۶ق/۱۹۷۱م.
۴۸. ابن مستوفی، شرف الدین مبارک. **تاریخ اربل،** ۲جلد. عراق: دارالرشید للنشر، ۱۹۸۰م.
۴۹. ابن منظور، محمد بن مکرم. **لسان العرب،** ۱۵جلد، چاپ اول. بیروت: دارصادر، بی تا.
۵۰. ابن ندیم، ابوالفرج محمد بن اسحاق. **الفهرست،** ۱جلد. بیروت: دارالمعرفه، ۱۳۹۸ق/۱۹۷۸م.
۵۱. ابن هشام، عبدالملک. **السیرة النبویة.** ۲جلد، تحقیق مصطفی السقا و ابراهیم الابیاری و عبدالحفیظ شلبی. بیروت: دارالمعرفه، بی تا.
۵۲. ابو حاتم، عبدالرحمن. **الجرح و التعدیل،** ۹جلد. چاپ اول. بیروت: دار احیاء التراث العربی، ۱۲۷۱ق/۱۹۵۲م.

۵۳. ابودلف، مسعر بن مهلهل. **سفرنامه**، ترجمه سید ابوالفضل طباطبایی، تهران: زوار، بی تا.
۵۴. ابویعلی، احمد بن علی. **مسند ابی یعلی**، ۱۳جلد، چاپ اول. تحقیق حسین سلیم اسد.دمشق: دارالمأمون للتراث، ۱۴۰۴ق/۱۹۸۴م.
۵۵. احمد بن حنبل، ابوعبدالله، **العلل و معرفة الرجال**، ۳جلد، چاپ اول. تحقیق وصی الله بن محمد عباس. بیروت ـ الریاض: المکتب الاسلامی، دارالخانی، ۱۴۰۸ق/۱۹۸۸م.
۵۶. ــــــــ . **فضائل الصحابه**، ۲جلد، چاپ اول. تحقیق وصی الله محمد عباس. بیروت: موسسه الرساله، ۱۴۰۳ق/۱۹۸۳م.
۵۷. ــــــــ . **مسند احمد بن حنبل**، ۶جلد. قاهره: موسسه قرطبه، بی تا.
۵۸. ادریسی، ابوعبدالله. **نزهه المشتاق فی اختراق الآفاق**، ۲جلد، چاپ اول. بیروت: عالم الکتب، ۱۴۰۹ق.
۵۹. اسحاق بن حسین. **آکام المرجان فی ذکر المدائن المشهوره فی کل مکان**، چاپ اول. تصحیح دکتر فهمی‌سعد. بیروت: عالم الکتب، ۱۴۰۸ق.
۶۰. اصفهانی، ابوالفرج. **الاغانی**، ۲۴جلد، چاپ دوم. تحقیق سمیر جابر. بیروت: دارالفکر، بی تا.
۶۱. اصفهانی، ابونعیم. **ذکر اخبار اصفهان**. ۲جلد. لیدن المحروسه: بریل، ۱۹۳۴.
۶۲. ــــــــ . **معرفة الصحابه**، ۷جلد، چاپ اول. تحقیق عادل بن یوسف العزازی. الریاض: دارالوطن للنشر، ۱۴۱۹ق/۱۹۹۸م.
۶۳. اصفهانی، عماد الدین. **البرق الشامی**، ۵جلد، تحقیق د. فالح حسین. عمان- الاردن: موسسه عبدالحمید شومان، ۱۹۸۷م.
۶۴. اصطخری، ابواسحاق ابراهیم. **المسالک و الممالک**، تحقیق محمد

جابر عبدالعال الحسینی. لیدن افست بیروت: دار صادر، ۲۰۰۴م.
۶۵. انجیل.
۶۶. انجیل برنابا.
۶۷. انصاری، شمس الدین محمد. **نخبه الدهر فی عجائب البر و البحر**، ترجمه سید حمید طبیبیان. تهران: انتشارات اساطیر، چاپ اول. ۱۳۸۲ش.
۶۸. بخاری، محمد بن اسماعیل. **التاریخ الکبیر**، ۸جلد، تحقیق السیدهاشم الندوی. بی جا: دارالفکر،بی تا.
۶۹. بدلیسی، شرف خان. **شرف نامه تاریخ مفصل کردستان**، ۲جلد، تصحیح ولادیمیر ولییامینوف. زرنوف تهران: انتشارات اساطیر، چاپ اول. ۱۳۷۷ش.
۷۰. البزار، ابوبکر احمد. **مسند البزار(البحر الزخار)** ۱۰جلد، تحقیق د. محفوظ الرحمن زین الله. بیروت و مدینه: موسسه علوم القرآن، مکتبه العلوم و الحکم، ۱۴۰۹ق.
۷۱. بغدادی، صفی الدین عبدالمومن. **مراصد الاطلاع علی اسماء الامکنه و البقاع**. ۳جلد، چاپ اول. تحقیق علی محمد البجاوی. بیروت: دارالجیل، ۱۴۱۲ق.
۷۲. بغدادی، عبدالقاهر بن طاهر. **الفرق بین الفرق و بیان الفرقه الناجیه**، چاپ دوم. بیروت: دارالآفاق الجدیده، ۱۹۷۷م.
۷۳. البکری، عبدالله بن عبدالعزیز. **معجم ما استعجم من اسماء البلاد و المواضع**. ۴جلد، چاپ سوم. تحقیق مصطفی السقا. بیروت: عالم الکتب، ۱۴۰۳ق.
۷۴. بلاذری، احمد بن یحیی. **انساب الاشراف**، ۱۳جلد، تحقیق سهیل زکار و ریاض زرکلی.چاپ اول. بیروت: دارالفکر، ۱۴۱۷ق/۱۹۹۶م.
۷۵. ــــــــ . **فتوح البلدان**، بیروت: دارالمکتبه الهلال، ۱۹۸۸م.

۷۶. بلعمی، **تاریخنامه طبری،** ۵جلد، تحقیق محمد روشن. تهران: جلد۱و۲ سروش، چاپ دوم. ۱۳۸۷ش. جلد۳، ۴و۵ البرز، چاپ سوم. ۱۳۷۳ش.

۷۷. بیهقی، ابوبکر احمد بن الحسین. **شعب الایمان،** ۷جلد، چاپ اول. تحقیق محمد السعید بسیونی زغلول. بیروت: دارالکتب العلمیه، ۱۴۱۰ق.

۷۸. پروکوپیوس. **جنگ‌های ایران و روم،** ترجمه محمد سعیدی. چاپ دوم. تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۷ش.

۷۹. تورات.

۸۰. حافظ ابرو. شهاب الدین عبدالله. **جغرافیای حافظ ابرو،** ۳جلد، تحقیق صادق سجادی. تهران: میراث مکتوب، جلد ۱، چاپ اول. ۱۳۷۵ش. جلد۲و ۳ چاپ اول. ۱۳۷۸ش.

۸۱. الحموی، شهاب الدین یاقوت بن عبدالله. **معجم البلدان،** ۷جلد، چاپ دوم. بیروت: دار صادر، ۱۹۹۵م.

۸۲. الحمیری، محمد بن عبدالمنعم. **الروض المعطار فی خبر الاقطار،** چاپ دوم. تحقیق احسان عباس. بیروت: مکتبه الهلال، ۱۹۸۴.

۸۳. حنبلی، ابن عماد شهاب الدین. **شذرات الذهب فی اخبار من ذهب،** ۱۱جلد، چاپ اول. تحقیق الارناؤوط. دمشق ـ بیروت: دارابن کثیر، ۱۴۰۶ق/۱۹۸۶م.

۸۴. حلبی، سبط بن العجمی. **کنوز الذهب فی تاریخ حلب،** ۲جلد، چاپ اول. تحقیق شوقی شعث و فالح البکور. حلب: دارالقلم، ۱۴۱۷ق.

۸۵. الخطیب البغدادی، احمد بن علی. **تاریخ بغداد.** ۱۴جلد. بیروت: دارالکتب العلمیه، بی تا.

۸۶. خلیفه بن خیاط، ابو عمرو. **تاریخ خلیفه بن خیاط،** چاپ اول. تحقیق فواز. بیروت: دارالکتب العلمیه، ۱۴۱۵ق/۱۹۹۵م.

۸۷. الدار قطنی، علی بن عمر. **سنن الدارقطنی،** ۴جلد، تحقیق السید

عبدالله‌هاشم یمانی المدنی. بیروت: دارالمعرفه، ۱۳۸۶ق/۱۹۶۶م.
۸۸. دینوری، ابن قتیبه عبدالله بن مسلم، **المعارف**، چاپ دوم. تحقیق ثروت عکاشه. القاهره: الهیئه المصریه العامه للکتاب۱۹۹۲م.
۸۹. دینوری، ابوحنیفه احمد بن داود. **الاخبار الطوال**، تحقیق عبدالمنعم عامر، مراجعه جمال الدین شیال. قم: منشورات الرضی، ۱۳۶۸ش.
۹۰. ذهبی، شمس الدین محمد بن احمد. **تاریخ الاسلام و وفیات المشاهیر و الاعلام**، ۵۲جلد، چاپ دوم. تحقیق عمر عبدالسلام تدمری. بیروت: دارالکتاب العربی، ۱۴۱۳ق/۱۹۹۳م.
۹۱. ـــــــ . **سیر اعلام النبلاء**، ۲۳جلد، چاپ نهم. تحقیق شعیب الارنؤوط و حسین الاسد. بیروت: موسسه الرساله، ۱۴۱۳ق/۱۹۹۳م.
۹۲. ـــــــ . **العبر فی خبر من غبر**، ۵جلد، تحقیق د. صلاح الدین المنجد. الکویت: مطبعة حکومه الکویت، ۱۹۸۴م.
۹۳. رازی، نجم الدین. **مرصاد العباد**، چاپ چهارم. تصحیح محمد امین ریاحی، تهران: انتشارات علمی‌و فرهنگی، ۱۳۷۱ش.
۹۴. زَبیدی، مرتضی. **تاج العروس من جواهر القاموس**، ۴۰جلد، تحقیق مجموعه ای از محققین. بی جا: دارالهدایه، بی تا.
۹۵. سبکی، تاج الدین بن علی، **طبقات الشافعیة الکبری**، ۱۰جلد، چاپ دوم. د. محمود محمد الطناحی و د.عبدالفتاح محمد الحلو. بی جا: هجر للطباعه و النشر و التوزیع، ۱۴۱۳ق.
۹۶. سلفی، ابو طاهر احمد. معجم السفر، تحقیق عبدالله عمر البارودی. مکه المکرمه: المکتبه التجاریه، بی تا.
۹۷. سمعانی، أبو سعید عبد الکریم. **الانساب**، ۱۳جلد، چاپ اول. تحقیق عبد الرحمن بن یحیی المعلمی الیمانی، حیدر آباد: مجلس دائرة المعارف العثمانیة، ۱۳۸۲ق/۱۹۶۲م.

۹۸. سویدی، عبدالله بن حسین. **النفخه المسکیه فی الرحله المکیه**، تحقیق عماد عبدالسلام رئوف. ابوظبی: المجمع الثقافی، ۱۴۲۴ق.
۹۹. سیوطی، جلال الدین عبدالرحمن، **حسن المحاضره فی اخبار مصر و القاهره**، ۲جلد، چاپ اول. بیروت: دارالکتب العمیه، ۱۴۱۸ق.
۱۰۰. ــــــــ . **الدر المنثور**، ۸جلد. بیروت: دارالفکر، ۱۹۹۳م.
۱۰۱. شافعی، محمد بن ادریس. **مسند الشافعی**، بیروت: دارالکتب العلمیه، بی تا.
۱۰۲. شهرستانی، محمد بن عبدالکریم. **الملل و النحل**، ۲جلد، تحقیق محمد سید کیلانی. بیروت: دارالمعرفه، ۱۴۰۴ق.
۱۰۳. صالحی شامی، محمد بن یوسف. **سبل الهدی و الرشاد فی سیره خیر العباد**، ۱۲جلد، چاپ اول. تحقیق عادل احمد عبدالموجود و علی محمد معوض. بیروت: دارالکتب العلمیه، ۱۴۱۴ ق/ ۱۹۹۳م.
۱۰۴. صفدی، صلاح الدین خلیل. **الوافی بالوفیات**، ۲۹جلد، تحقیق احمد الارناؤوط و ترکی مصطفی. بیروت: دار الاحیاء التراث، ۱۴۲۰ق/۲۰۰۰م.
۱۰۵. طبرانی، سلیمان بن احمد. **المعجم الکبیر**، تحقیق حمدی بن عبدالمجید السلفی. ۲۰جلد، چاپ دوم. الموصل: مکتبه العلوم و الحکم، ۱۴۰۴ق/۱۹۸۳م.
۱۰۶. طبری، ابوجعفر محمد بن جریر. **تاریخ الامم و الملوک(= تاریخ طبری)** ۱۱جلد، چاپ دوم. تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم. بیروت: دارالتراث، ۱۳۸۷ق/۱۹۶۷م.
۱۰۷. ــــــــ . **جامع البیان فی تأویل القرآن (=تفسیر طبری)**۲۴جلد، چاپ اول. تحقیق احمد محمد شاکر. بی جا: موسسه الرساله، ۱۴۲۰ق/۲۰۰۰م.
۱۰۸. فردوسی، ابوالقاسم. **شاهنامه**، ۹جلد، تصحیح عباس رکنی،

(تهران: نشر افکار، ۱۳۸۶ش.
۱۰۹. قاضی ابرقوه، رفیع الدین اسحاق. **سیرت رسول الله**، ۲جلد، چاپ سوم. تحقیق اصغر مهدوی. تهران: خوارزمی، ۱۳۷۷ش.
۱۱۰. قبادیانی، ناصر خسرو. **سفرنامه ناصر خسرو**، چاپ هفتم، به کوشش محمد دبیر سیاقی، تهران: انتشارات زوار، ۱۳۸۱ش.
۱۱۱. قدامه بن جعفر. **الخراج و صناعه الکتابه**، بغداد: دارالرشید للنشر، ۱۹۸۱م.
۱۱۲. **قرآن کریم**.
۱۱۳. قرطبی، ابوعبدالله محمد بن احمد. **الجامع الاحکام القرآن(= تفسیر قرطبی)** ۲۰جلد. بیروت: دار احیاء التراث العربی، ۱۴۰۵ق/۱۹۸۵م.
۱۱۴. قزوینی، زکریا بن محمد بن محمود. **آثار البلاد و اخبار العباد**، چاپ اول. ترجمه جهانگیر میرزا قاجار. تهران: امیر کبیر، ۱۳۷۳ش.
۱۱۵. قلقشندی، احمد بن علی. **صبح الاعشی فی صناعة الانشاء**. ۱۴جلد، چاپ اول. تحقیق د. یوسف علی طویل. دمشق: دارالفکر، ۱۹۸۷م.
۱۱۶. قمی، حسن بن محمد. **تاریخ قم**، ترجمه حسن بن علی بن حسن عبدالملک قمی. تحقیق سید جلال الدین تهرانی. تهران: توس، ۱۳۶۱.
۱۱۷. کُتبی، محمد بن شاکر. **فوات الوفیات**، ۴جلد، تحقیق احسان عباس. بیروت: دار صادر، جلد۱، چاپ اول ۱۹۷۳م، جلد۲،۳،۴ چاپ اول. ۱۹۷۴م.
۱۱۸. گردیزی، عبدالحی بن ضحاک. **تاریخ گردیزی(زین الاخبار)**چاپ اول. تحقیق عبدالحی حبیبی. تهران: دنیای کتاب، ۱۳۶۳ش.
۱۱۹. کرمانی، ناصرالدین منشی. **سمط العلی للحضره العلیا**، به اهتمام و تصحیح عباس اقبال، تهران: انتشارات اساطیر، ۱۳۶۲ش.

۱۲۰. المزی، یوسف بن الزکی. **تهذیب الکمال**، ۳۵جلد، چاپ اول. تحقیق د. بشار عواد معروف. بیروت: موسسه الرساله، ۱۴۰۰ق/۱۹۸۰م.
۱۲۱. مستوفی قزوینی، حمدالله بن ابی بکر. **تاریخ گزیده**، چاپ سوم. تحقیق عبدالحسین النوایی. تهران: امیر کبیر، ۱۳۶۴ش.
۱۲۲. مسعودی، ابوالحسن علی بن الحسین. **التنبیه و الاشراف**، تصحیح عبدالله اسماعیل الصاوی. القاهره: دارالصاوی، بی تا (افست قم: موسسه نشر المنابع الثقافه الاسلامیه).
۱۲۳. ـــــــ. **مروج الذهب و معادن الجوهر**، ۴جلد، چاپ دوم. تحقیق اسعد داغر. قم: دارالهجره، ۱۴۰۹ق.
۱۲۴. مسکویه الرازی، ابوعلی. **تجارب الامم**، ۷جلد، چاپ دوم. تحقیق ابوالقاسم امامی. تهران: سروش، ۱۳۷۹ش.
۱۲۵. مسلم بن حجاج، ابوالحسین. **صحیح مسلم**، ۵جلد، تحقیق محمد فواد عبدالباقی. بیروت: دار احیاء التراث العربی، بی تا.
۱۲۶. مقدسی، ابوعبدالله محمد بن احمد. **احسن التقاسیم فی المعرفه الاقالیم**، ۱جلد، چاپ سوم. القاهره: مکتبه مدبولی، ۱۴۱۱ق.
۱۲۷. مقدسی، مطهر بن طاهر. **البدء و التاریخ**، ۶جلد. بورسعید: مکتبه الثقافه الدینیه، بی تا.
۱۲۸. مقریزی، تقی الدین ابوالعباس احمد بن علی. **المواعظ و الاعتبار بذکر الخط و الآثار**، چاپ اول. بیروت: دار الکتب العلمیه، ۱۴۱۸ق.
۱۲۹. ملطی، ابوالحسین محمد بن احمد. **التنبیه و الرد علی اهل الاهواء و البدع**، چاپ دوم. تحقیق محمد زاهد بن الحسن الکوثری. القاهره: المکتبه الازهریه للتراث، ۱۹۷۷م.
۱۳۰. منسوب به واقدی، ابوعبدالله محمد بن عمر. **فتوح الشام**، ۲جلد، چاپ اول. بی جا: دارالکتب العلمیه، ۱۴۱۷ق/۱۹۹۷م.
۱۳۱. منقری، نصر بن مزاحم. **وقعة الصِفّین**، ۸جلد، چاپ دوم. تحقیق

عبدالسلام محمدهارون. القاهره: الموسسة العربیة الحدیثة، ۱۳۸۲ق. افست قم، منشورات مکتبة المرعشی النجفی، ۱۴۰۴ق.

۱۳۲. منهاج سراج. **طبقات ناصری**، ۲جلد، چاپ اول. تحقیق عبدالحی حبیبی. تهران: دنیای کتاب، ۱۳۶۳ش.

۱۳۳. مولف مجهول. **اخبار الدوله العباسیه**، تحقیق عبدالعزیز الدوری و عبدالجبار المطلبی. بیروت: دارالطلیعه، ۱۳۹۱ق.

۱۳۴. مولف مجهول. **تاریخ سیستان**، چاپ دوم. تحقیق ملک الشعرای بهار. تهران: کلاله خاور، ۱۳۶۶ش.

۱۳۵. مولف مجهول. **حدود العالم من المشرق الی المغرب**، تحقیق وترجمه به عربی یوسف الهادی. القاهره: الدارالثقافه للنشر، ۱۴۲۳ق.

۱۳۶. مولف مجهول. **مجمل التواریخ و القصص**، تحقیق ملک الشعراء بهار. تهران: کلاله خاور، بی تا.

۱۳۷. مهبلی، حسن بن احمد. **الکتاب العزیری او المسالک و الممالک**، دمشق: التکوین للطباعه و النشر و التوزیع، ۲۰۰۶م.

۱۳۸. نرشخی، ابوبکر محمد بن جعفر. **تاریخ بخارا**، چاپ دوم. ترجمه ابونصر احمد بن محمد بن نصر القباوی. تلخیص محمد بن زفر بن عمر، تحقیق محمد تقی مدرس رضوی. تهران: توس، ۱۳۶۳ش.

۱۳۹. نویری، شهاب الدین احمد. **نهایة الارب فی فنون الادب**، ۳۳جلد، چاپ اول. تحقیق مفید قمیحه و جماعه. بیروت: دارالکتب العلمیه، ۱۴۲۴ق/۲۰۰۴م.

۱۴۰. واسطی، اسلم بن سهل. **تاریخ واسط**، چاپ اول. تحقیق کورکیس عواد. بی جا: عالم الکتب، ۱۴۰۶ق.

۱۴۱. هروی، ابوالحسن علی بن ابوبکر. **الاشارات الی معرفة الزیارات**، چاپ اول. تحقیق دکتر علی عمر. قاهره: مکتبه الثقافه الدینیه، ۱۴۲۳ق.

۱۴۲. یعقوبی، احمد بن ابی یعقوب. **البلدان**، چاپ اول. بیروت: دارالکتب

العلمیه،۱۴۲۲ق.
۱۴۳. ــــــــ . **تاریخ الیعقوبی**،۲جلد. بیروت: دار صادر، بی تا.

تحقیقات

۱۴۴. احمد عادل کمال. **سقوط المدائن و نهایة الدوله الساسانیه**، چاپ پنجم. بیروت: دارالنفائس، ۱۴۰۷ق/۱۹۸۷م.
۱۴۵. ارانسکی،ای.ام. **مقدمه فقه‌اللغة ایرانی**، چاپ اول. ترجمه کریم کشاورز. تهران: انتشارات پیام، ۱۳۵۸ش.
۱۴۶. ارانسکی، یوسیف.م. **زبان‌های ایرانی**، چاپ اول. ترجمه دکتر علی اشرف صادقی. تهران: انتشارات سخن، ۱۳۷۸ش.
۱۴۷. اشپولر، برتولد. **تاریخ ایران در قرون نخسین اسلامی**. ۲جلد، چاپ سوم. ترجمه جواد فلاطونی. تهران: انتشارات علمی‌و فرهنگی، ۱۳۶۹ش.
۱۴۸. افشارسیستانی، ایرج. **مقدمه ای بر شناخت ایل‌ها، چادرنشینان و طوایف عشایری ایران**، چاپ دوم. تهران: نسل دانش، ۱۳۶۸ش.
۱۴۹. امان اللهی بهاروند، سکندر. **قوم لر پژوهشی درباره پیوستگی قومی‌و پراکندگی جغرافیایی لرها در ایران**، چاپ دوم. موسسه انتشارات آگاه، بی جا، ۱۳۷۴ش.
۱۵۰. بیات، عزیز الله. **تاریخ ایران از ظهور اسلام تا دیالمه**، چاپ دوم. تهران: مرکز چاپ وانتشارات دانشگاه شهید بهشتی، ۱۳۷۰ش.
۱۵۱. ــــــــ . **کلیات جغرافیای طبیعی و تاریخی ایران**، چاپ سوم تهران: انتشارات امیر کبیر، ۱۳۷۹ش.
۱۵۲. بیانی(اسلامی ندوشن)، شیرین. **دین ودولت در عهد ساسانی وچند مقاله دیگر**، چاپ اول. تهران: جامی، ۱۳۸۰ش.
۱۵۳. پیرنیا، حسن و عباس اقبال. **تاریخ ایران از آغاز تا انقراض**

قاجاریه، چاپ نهم. تهران: انتشارات خیام، ۱۳۸۰ش.
۱۵۴. تابانی، حبیب الله. **وحدت قومی‌کرد و ماد**، تبریز: نشر گستر، ۱۳۸۰ش.
۱۵۵. حسینی طباطبایی، مصطفی. **آیین زردشت از دیدگاه ما**، تهران: بی نا، ۱۳۸۴ش.
۱۵۶. حمه که ریم، حهسه ن مه حمود. **کابانی کوردی**. عیراق: وه زاره تی روشنبیری هه ریمی‌کوردستانی عیراق، ۱۹۹۷م (محمد کریم، حسن محمود. کابان کرد، عراق: وزارت روشنبیری کردستان عراق، ۱۹۹۷م)
۱۵۷. ـــــــ . **کوردستان له به ردم فتوحاتی ئیسلامی‌دا**، چاپ سوم. سلیمانی: چاپخانه تیشک، ۲۰۰۲م. (محمد کریم،حسن محمود. کردستان در برابر فتوحات اسلامی، چاپ سوم. سلیمانیه: چاپ خانه تیشک، ۲۰۰۲م).
۱۵۸. خصباک، شاکر. **الکرد و المسالة الکردیه**، بغداد، ۱۹۵۹م.
۱۵۹. دیاکونف، میخائیل میخائیلوویچ. **تاریخ ایران باستان**، چاپ سوم. ترجمه روحی ارباب. تهران: انتشارات علمی‌و فرهنگی، ۱۳۸۲ش.
۱۶۰. رشید یاسمی، غلام رضا. **کرد و پیوستگی نژادی و تاریخی او**، چاپ سوم. بی جا: انتشارات ابن سینا، بی تا.
۱۶۱. رضی،هاشم. **زرتشت پیامبر ایران باستان**، چاپ هفتم. تهران: انتشارات بهجت، ۱۳۸۴ش.
۱۶۲. زرکلی، خیرالدین. **الاعلام قاموس تراجم لاشهر الرجال و النساء من العرب و المستعربین و المستشرقین**، ۸جلد، چاپ هشتم. بیروت: دارالعلم للملایین، ۱۹۸۹م.
۱۶۳. فرای، ریچارد. **تاریخ ایران از فروپاشی دولت ساسانیان تا آمدن سلجوقیان**، پژوهش دانشگاه کیمبریج، جلد۴، چاپ پنجم. ترجمه حسن انوشه. تهران: امیرکبیر، ۱۳۸۱ش.

۱۶۴. زرین کوب، عبدالحسین. **ایران بعد از اسلام**،چاپ پنجم. تهران: امیرکبیر، ۱۳۶۸ش.
۱۶۵. ــــــــــ . **تاریخ مردم ایران**، ۲جلد، چاپ هشتم. تهران: امیرکبیر، ۱۳۸۲ش.
۱۶۶. زه کی به گ، محه ممه د ئه مین. **خولاسه یه کی تاریخی کورد و کوردستان له زور قه دیمه وه تا ده وری ئیمرو**. ۲جلد. سلیمانی: بنکه ی ژین، ئاماده کردنی ره فیق سالح، ۲۰۰۶م.(= زکی بگ، محمد امین. خلاصه تاریخ کرد و کردستان از دوران قدیم تادوره معاصر، ۲جلد، به کوشش رفیق صالح. سلیمانیه: موسسه ژین، ۲۰۰۶م).
۱۶۷. السقار، منقذ محمود. **هل العهد الجدید کلمه الله**. مکه مکرمه: بی نا،۱۴۲۳ق.
۱۶۸. شروانی، شیخ عبدالحمید الشروانی و شیخ احمد بن قاسم العبادی. **حواشی تحفه المحتاج بشرح المنهاج**، ۱۰جلد. مصر: مکتبه مصطفی محمد، بی تا.
۱۶۹. شعبانی، رضا. **مروری کوتاه بر تاریخ ایران**، چاپ اول. تهران: انتشارات سخن، ۱۳۸۰ش.
۱۷۰. طباره، عفیف عبدالفتاح. **روح الدین الاسلامی**، چاپ اول. ترجمه ابوبکر حسن زاده. سقز: انتشارات محمدی، ۱۳۷۵ش.
۱۷۱. الغزی، کامل البالی الحلبی. **نهر الذهب فی تاریخ الحلب**، ۳جلد، تصحیح شوقی شعث و محمود فاخوری، حلب: دارالقلم، چاپ دوم. ۱۴۱۹ق.
۱۷۲. قه فتان، سالح. **میژوی گه لی کورد له کونه وه تا ئه مرو**، بغداد: سلمان الاعظمی، ۱۳۸۸ق/۱۹۹۶م.(قفتان، صالح. تاریخ قوم کرد از قدیم تا امروز، بغداد: سلمان الاعظمی، ۱۳۸۸ق/۱۹۹۶م).
۱۷۳. کحاله، عمر رضا. **معجم المؤلفین**، ۱۳جلد. بیروت: دار احیاء

التراث العربی، بی تا.
۱۷۴. کریستن سن، آرتور. **ایران در زمان ساسانیان**، ترجمه رشید یاسمی. تهران: صدای معاصر، ۱۳۷۸ش.
۱۷۵. کولسینکف،آ.ای. **ایران در آستانه یورش تازیان**، چاپ اول. ترجمه محمد رفیق یحیایی. تهران: انتشارات آگاه، ۲۵۳۵ شاهنشاهی.
۱۷۶. گروهی از مولفان. **کرد در دایره المعارف اسلام**، چاپ اول. ترجمه فتاح قاضی. ارومیه: انتشارات صلاح الدین ایوبی، ۱۳۶۷ش.
۱۷۷. گیرشمن، **رومن. ایران از آغاز تا اسلام**، چاپ چهاردهم. ترجمه محمد معین. تهران: انتشارات علمیو فرهنگی، ۱۳۸۱ش.
۱۷۸. لسترینج، گای. **جغرافیای تاریخی سرزمین‌های خلافت شرقی.** ترجمه محمود عرفان. تهران: علمیو فرهنگی، چاپ ششم. ۱۳۸۳ش.
۱۷۹. محمد محمد حسن شراب. **المعالم الاثیرة فی السنة و السیرة**، دمشق: دارالقلم، چاپ اول. ۱۴۱۱ق.
۱۸۰. مفتخری، حسین وحسین زمانی. **تاریخ ایران از ورود مسلمانان تا پایان طاهریان**، چاپ سوم. تهران: سمت، ۱۳۸۶ش.
۱۸۱. مقدسی، ابومحمد العاصم. **تحفه المقدسیه فی مختصر تاریخ النصرانیه بدایتها و منتهاها**، الاردن: بی نا، ۱۴۱۸ق.
۱۸۲. ملک محمد صدیق حسن خان. **لقطة العجلان مما تمس الی معرفته حاجة الانسان**، بیروت: دارالکتب العلمیه، ۱۴۰۵ق/۱۹۸۵م.
۱۸۳. مردوخ کردستانی، شیخ محمد. **تاریخ کرد و کردستان(و توابع)**، ۲جلد. سنندج: کتاب فروشی غریقی، چاپ سوم. ۱۳۵۱ش.
۱۸۴. میران، ره شاد. **ره‌وشی ئایینی و نه‌ته‌وه‌یی له کوردستاندا**، چاپی دووه م. کوردستان سه‌نتری برایه‌تی، ۲۰۰۰م. (= میران، رشاد. روش آیین و ملیت در کردستان، چاپ دوم. سنتری برایه‌تی، ۲۰۰۰م)
۱۸۵. مینورسکی، ولادیمیر. **دو سفرنامه درباره لرستان همراه با**

رساله لُرستان و لُرها، ترجمه سکندر امان اللهی بهاروند و لیلی بختیار. تهران: بابک، ۱۳۶۲ش.

۱۸۶. ــــــــ . **کرد، تاریخ، زبان و فرهنگ**، ترجمه محمدرئوف یوسفی نژاد. چاپ اول. تهران: نشر سهیل، ۱۳۷۸ش.

۱۸۷. نفیسی، سعید. **تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران در دوره معاصر**، ۲جلد. تهران: انتشارات بنیاد فرهنگ، ۱۳۶۶ش.

۱۸۸. نیکیتین واسیلی. **کُرد و کردستان**، ترجمه محمد قاضی. تهران: انتشارات نیلوفر، ۱۳۶۶ش.